جلال‌الدین فارسی

حقوق بین‌الملل اسلامی

116
166
144
44[illegible]
18[illegible]
[illegible]
380
389

~~[illegible]~~

מח

לקוטי

116
156
144
444
[illegible]
[illegible]
338

۵۸

جلال‌الدین فارسی

حقوق بین‌الملل اسلامی

شرکت سهامی انتشار

خیابان باب همایون ـ سرای سبا ـ تلفن ۳۰۳۹۱۱
۱۳۴۴ هجری شمسی

هر چند بیقینم که دل لبریز از اخلاص و تهی از چشمداشت استاد بلند نگر والامنشم «شریعتی» نمیگذارد که اهداء این کتاب را بحضرتش زمزمهٔ سپاسی کودکانه بر یك عمر آموزش جانسوز روان افروزش تلقی فرماید، باز رسم دیرینهٔ نگارندگان را همان به که در سپاسگزاری پارسامردی ستوده آفرین که هماره نثارگر خرد و زیبندگی بوده است بکار آورم.

نویسنده

116
136
144
444
1[illegible]
[illegible]
230
338

بسم الله الرحمن الرحیم

پیشگفتار

غرب، مبتکر حقوق بین‌الملل نیست

نویسندگان حقوقی اروپا و آمریکا، و آندسته از حقوقدانان خاور-زمین که معلوماتشان سرچشمه‌ئی جز دانشگاههای غرب ندارد بی تأمل براین قولند که مقررات حقوق بین الملل و نظریات فلسفی و اصولی در این رشته از علم حقوق را باید از ابتکارات اروپائیان قرون اخیر شمرد. چرا که بزعم اینگروه سایر مردمان در طول تاریخ بشر به روابط ملت‌ها و راه و رسم زندگی جهانی نیندیشیده اند و نه قرار و مداری در این باب نهاده و نه آئینی وضع کرده اند.

برای رد مدعای اینجماعت، رساله موجز ما جای آن ندارد که ملی را که از بازپسین ادوار تاریخ بمدنیت وارد گشته‌اند و در میراث فرهنگیشان آداب و رسومی در خصوص مراودات ملت‌ها یافت میشود شاهد مثال بیاوریم همینقدر کافیست که نگاهی بصفحات درخشان تاریخ تمدن معنوی اسلامی بیفکنیم تا ضمن ثبوت بطلان ادعای بیمطالعه ایشان ارزش گنجینه گرانقدر حقوق بین‌المللی که اسلام برای بشریت ارمغان آورده است نیز بدست

آمده باشد .

رومیان‌ویونانیان باستان از یك‌نظم حقوقی که‌آئین مراوده ملت‌ها بتواند بود چیزی نمیدانستند . یهودیان و مسیحیان هم در قرون اولیه تاریخشان سیستمی که مناسبات‌آنان‌را با دیگر اقوام تحت قاعده درآورد نمیشناختند . زیرا مسیحیان در آغاز نهضت عیسوی ع صاحب دولت و دستگاه سیاسی نشدند و یهودیان‌هم که شدند سر گرم سامان خود بودندو تا ملتی خارجی قصدشان نمیکردکاری بکارش نداشتند و گرد همکاری با اغیار نمیگشتند . آنزمان‌هم که مسیحیان دولتی برای خودشان تشکیل دادندوباسایر ملل ارتباط‌برقرار کردندباز چون غیر مسیحیان‌را ازجرگه رستگاران بیرون می‌پنداشتندوبدین اعتبارتحقیرشان‌می نمودند ودرخور حقوقی که‌دول‌مسیحی از آن‌متمتع بودندنمیشناختند وحتی‌الامکان‌ازمعامله وهمکاری باآنان می گریختند .

رومی‌ها و اقوام یونانی با وجودیکه بیشتر از هردولت دیگرعهد قدیم با اقوام‌خارجی سروکارداشتند وارتباطات‌متمادی میانشان بودمعذلك قوانینی دراینخصوص وضع ننمودند. علت اینکه دول اروپای جنوبی- با همه تماسها و جنگ و آشتی‌ها که با دیگران داشتند و بآئینی که مناسباتشان‌را منظم دارد نیازمند بودند- به تشریعی درحقوق بین الملل نپرداخته‌اندآنست که ایشان ملل دیگر جهان‌را با خود همطرازوهموزن نمیدانستند و حقوقی برای آنان قائل نبودند تا بوضع قانون ناچار گردند . چون‌حقوقی برای سایر اقوام فرض نمیکردند تکلیفی هم برای خود نمیدیدند و اشتراك مصالح و تبادل حقوق نیز بیمورد مینمود .

پیشینیان یونان که علی‌رغم کشمکش‌خونین‌آتن واسپارت وجدال

دیگر مدینه‌ها بیونانیان از هر شهر و دیار بچشم آدمی مینگریستند بیگانگان و غیر یونانیان را در دائره انسانیت از درجه اعتبار ساقط میشمردند و بدین گمان آنان‌را بربری و وحشی میخواندند. «ارسطو» میگفت: «غیر یونانیان‌را برای تازیانه خوردن، بیغما رفتن و برده‌شدن آفریده اند»!

قانون نویسان رومی دو گونه‌قانون‌متباین تدوین کرده‌بودند. یکی بجهت افراد مملکت که بقانون مدنی موسوم بود و دیگری برای اهالی بلادتابعه وسکنه مستعمرات که قانون اقوام نامداشت و حقوقدانان غربی که در انتساب هر بدیع و مفیدی به خویشتن متعصب اند آنرا «قانون بین‌الملل»! قلمداد کرده‌اند.

سرداران رومی درپیشبرد سیاست خارجی کشورشان جز یك‌قانون برروابطشان‌بااقوام دیگرحاکم نمیدانستندوآن، قانون زور گوئی‌ویغماگری وباج‌ستانی و هتك حرمت بود. ملت‌ها را در نظر ایشان حق‌دفاع از میهن و مال و جان نبودو نه مجاز بودند امنیت وآرامشی داشته‌باشند یاآزادی و عدالتی را خواستار شوند. هیچ فردی حق نداشت علیه یکنفر رومی بداد گاه شکایت برد؛ زیرا غیر رومیان هرچند تابع حکومت روم بودند در برابر رومیان‌ذیحق شمرده‌نمیشدندواصولا موجود انسانی بحساب نمی‌آمدند تادعوی حقی بتوانند کرد. ملل همسایه یا تابعه روم میان‌قبول دوسرنوشت مخیر بودند: بردگی و نابودی!

اگر گاهی‌چنین پیش‌آمده که‌رومیان‌پیمان‌آشتی بادیگری‌بسته‌اند از راه پایبندی به قانونی که‌برروابط ملل حاکم بدانند نبوده است بلکه یا باضطرار تن بآن داده اند و یا از رهگذرش برای تأمین اغراض و

منافعشان فرصتی جسته اند .

حقوق بین‌المللی‌را هم که اروپائیان‌درقرون اخیر تدوین کرده‌اند علی‌رغم پیشرفتی که عملا درتنظیم وآراستکی‌ظاهریش پدیدآمده باآنچه در اعصار کهن وجود داشته‌است تفاوتی پدیدار نمیباشد.اینقوم نیز بسیره اسلافشان عدل و انصاف را ازآن خویشتن دانسته و جز در دائره نژاد و میهنشان لازم‌الاجرایش نشناخته‌اند.«استوارت‌میل» برآنست که‌قانون را بر مردمان بی تمدن‌حاکم نتوان کرد. برخی دیگر از حقوقدانان غربی جهان را بسه منطقه بخش کرده و هریك را لایق‌قانون خاصی‌دانسته‌اند، اروپا بزعمشان‌باید از حقوق‌سیاسی کامل‌ودول نیمه متمدن‌ازپاره‌یی‌حقوق سیاسی برخوردار باشد ؛ و دیگران صاحب حقوقی عرفی که هیچگونه الزامی درپی ندارد هستند .

در جامعه ملل سابق دولت‌ها را از حیث حقوق سیاسی بدودسته : کوچك و بزرگ تقسیم کرده بودند و سازمان ملل متحد کنونی میراث‌بر همان روح تبعیض‌و نا برابری است.آنجا که میبایست داد ملتی ستمدیده بستاند کوتاه می آید و آنگاه که باید دست دولتی تجاوز کار بر بندد همراهیش میکند .ملتی که‌اسیر هیئت حاکمه‌یی مستبدند برای استقرار آزادی و حاکمیت دموکراتیك کدام امید یاری را باین مؤسسه جهانی توانند برد ؟ یا مردمان مستعمرات چگونه میتوانند به معاضدت آن در نهضت رهائی‌بخششان دلخوش باشند . هیچیك ازمقررات موضوعه این سازمان و مواد منشورش که ثمره منطقی تئوریهای حقوقدانان غربی در طی اعصار و قرون است قادرنیست حقوقی‌را که بوسیله جباران‌داخلی و رژیمهای اختناق‌آورپلیسی‌یااستعمارگران خارجی‌پایمال گشته ترمیم،

جبران یا اعاده‌نمایند!

ناتوانی جبلی‌مؤسسهٔ جهانی ملل متحد درمورد دادخواهی‌استعمار- زدگان یاملل محکوم استبدادامریست صددرصد ناشی ازنظریات حقوقی که مبنای‌کار و رویه‌آن قرار گرفته است. این نظریات که باید خرافات حقوقی نامیدش عصارهٔ فلسفه حقوقی غرب‌میباشد که طبیعی‌ترین نتیجه‌اش عملا بشکل سازمان ملل متحدتظاهر کرده است.

116
166
144
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۱

قواعد حقوق بین‌الملل اسلامی

مبنای قواعد این رشته از حقوق مانند سایر رشته‌های حقوق اسلامی عبارتست از نص، سنت، عقل و اجماع[1]. نصوص متضمن احکام درخصوص حقوق بین‌الملل بر اثر اتفاقات اجتماعی و سیاسی درزمان رسول اکرم(ص) تدریجاً پدیدآمد وسنت نبوی (ص) آنرا توضیح وتکمیل نمود. نقش دو عامل اخیر یعنی عقل و اجماع نقش متمم و مکمل آندو در قرون بعد بوده است.

پیامبر گرامی مسلمین(ص) در دهساله تماس ومراوده با اقوام وپیروان مذاهب گوناگون مرحله پربرکتی از تجارب بین‌المللی را گذراند که در خلال آن دوران احکام الهی تکلیف رهبران جامعه اسلامی را در قبال موقعیت‌های متعدد ومتغیر تعیین کرد. قواعدی که خداوند متعال درقرآن کریم جهت تنظیم مناسبات مسلمین با دیگر جوامع سیاسی ومذهبی تعیین فرموده است در صدر تاریخ اسلام توسط رسول اکرم(ص)، نخستین زمامدار مسلمانان باجرا درآمد و سنت وی (ص) علاوه بر تبیین طرز تطبیق آنها

۱ـ ادله اربعه.

چگونگی برخورد با موارد جزئی و دقائق موقعیت های مختلف را روشن ساخت.

ما در صدد آن نیستیم که در اینجا همه قواعد حقوق بین‌الملل اسلامی و کلیه نظریات و آراء فلسفی ـ اجتماعی را که با تقریر قواعد مزبور ملازمه دارد بشرح آوریم. چه، شرح محققانه این رشته از حقوق اسلامی مستلزم حد اقل، مطالعه و دقت در پیمان‌ها، عهد و قرارها، برخوردهای سیاسی رسول اکرم (ص) با رؤسای قبائل عربستان، پادشاهان و زمامداران کشورهای همسایه، تحلیل شرایط و عوامل موجبه آنها، همچنین تفحص در معاهداتی است که زمامداران اسلامی در مراحل بعدی تاریخ بسته‌اند و ارتباطات دیپلماتیکی که با بیگانگان داشته اند.

چون قصد ما در این مختصر جز این نیست که اشاره‌یی کوتاه به قواعد معین و اصول مسلم اسلامی در حقوق بین‌الملل بنمائیم فقط بر خطوط درشت قرآن مجید و سنت نبوی (ص) که متضمن اصول تئوریك و مبانی حقوق بین‌الملل یا قواعد مهم این رشته از حقوق میباشد انگشت میگذاریم و از تفصیل جزئیات درخواهیم گذشت.

علم حقوق بین‌المللی دانش آدب جنگ‌ها و صلح است

دانشمندانی که بر روابط ملل همت گماشته‌اند دو موضوع جنگ و صلح را اساسی‌ترین مباحث رشته بین‌المللی حقوق دانسته اند. دیده میشود که گاه کتابهاشان را بهمین دو بحث نامیده اند. گروسیوس را که به پدر حقوق بین‌الملل ملقب میباشد کتابی است موسوم به «جنگ و صلح».

سبب نیز آن بوده است که ایشان می پنداشته اند برای مناسبات متقابل ملت‌ها جز دو حالت بتصور نمیتوان آورد: حالت جنگ، و حالت

صلح؛ وحالتی جزایندو بوقوع نمی پیوندد و محقق نمیگردد. چون چنین است باید از مناسبات ملل در ایندوحالت ویژه و منحصر گفتگو بعمل آورد و قواعد و مقرراتی را که‌لازمست‌مبنای عمل دولتها در ایندوحالت متضاد قرار گیرد معین کرد! مثلا بایددید دولت‌ها در دوره صلح چگونه باید رفتار کنند؟ یا کدام جنگ روا و کدام نارواست؟!

بحث جنگ مشروع و جنگ نا مشروع و تجاوزکارانه از همینجا شروع شده است. ازمیان علمای‌حقوق بین‌الملل کسی را که‌درآثارش از جنگهای مشروع و نامشروع سخن نگفته یا نظرش را در اینباره نداده باشد نمیتوان یافت. کتب حقوق بین‌الملل مشحون است از مباحثی که برسر مسأله جنك و صلح پیش‌آمده است.

جهاد ـ انواع جنگهای مشروع

اسلام جنگهای خاصی را که جهاد خوانده میشود مشروع و روا شمرده است. جهاد یا مبارزهٔ ملی مسلمانان، امریست واجب کفائی. جهاد اسلامی[1] به‌اجماع فقها، بر دوگونه است: جنك تدافعی در برابر دشمنی که دست بتجاوز زده باشد، و مبارزه‌آزادیبخش که بمنظور دعوت دیگران به‌اسلام، وتقویت نهضت آزادیبخش ملل محکومه از راه سست کردن تکیه گاههای ایدئولوژیك رژیم سیاسی ظالمانه کشورشان انجام میگیرد.

همه مسلمانان بجنك تدافعی موظفند و انجامش وظیفه‌ای است همیشگی. جنك تدافعی‌را ازآئین کلیسا که بگذریم جمله ادیان‌ومکاتب

۱ـ مقصود جهاد خارجی است که‌موضوع حقوق‌بین‌الملل قرار میگیرد وگر نه جهاد بطورکلی سه‌گونه است.

حقوقی، اخلاقی و سیاسی جایز دانسته وبعضی ازآنها مردم‌را بدان‌تشویق و ترغیب‌هم نموده‌اند . لکن هرمکتب و مرام را در چگونگی انجام‌این وظیفه ملی و بشری ترتیب و قراری است مخصوص که قانون آن مکتب و مرام‌را در باب روابط بین‌المللی‌از روی‌آن میتوان فهمید . مکتب اسلام را در اینباره‌آئینی است بس دلپذیر و شایسته اعجاب و تقدیر که شمه‌ئی ازآن بیان خواهد شد .

جهادآزادیبخش ، مبارزه‌یی است که مسلمانان و فقط ایشان آنرا مجاز و بالاتر، واجب میدانند .مبارزه‌یی که‌خصیصه‌جدال اعتقادیش ازراه تبلیغات ،آنرا از همه مبارزات مشخص گردانیده و بدان جلوه‌یی دیگر بخشیده است . جهاد آزادیبخش ، مبارزه‌یی است در جهت ابطال‌آئین حاکمه و طرد اقلیت ستمگر و استثمار پیشه‌یی که بناحق بر توده‌ها تفوق و چیرگی یافته است . مبارزه‌یی است بقصد رهانیدن و خوشبخت گردانیدن اکثریت عظیمی که در همسایگی یاآنطرف جامعه اسلامی روزگار بمسکنت وذلت ومحرومیت میگذراند .

جهادآزادیبخش نخست با یك جریان نیرومند تبلیغاتی که از جامعه اسلامی بحرکت در می‌آید پدیدار گشته و مواضع اعتقادی و پایگاههای ایدئولوژیك‌خصم‌را که بر کشوری‌دوگانه فرمانروائی‌دارد در هم میکوبد و بخش اعظم جامعه سیاسی اورا ضمن یك تجزیه حیرت‌آور و انقلابی بخود ملحق مینماید . بنا بر همین خاصیت انقلابی و انهدامی مبارزه اعتقادی است که خصم برای فرار از سرنوشت محتوم بدست و پا می‌افتد واز میدان پیکار عقیدتی به صحنه پیکار نظامی میگریزد و جهاد آزادیبخش بااین ترتیب به مبارزۀ‌نظامی‌مسلمانان باخصم‌تغییرشکل‌میدهد.

با آنکه جهاد آزادیبخش بواسطه خوی فطری ستمکاران و طبقات حاکمه کافر کیش بالضروره و درزمانی کوتاه ازصورت جدال عقیدتی بیرون آمده وبه پیکار نظامی می‌انجامدجز زدودن موانعی که درراه آگاهانیدن توده‌های مردم ، بیدار کردن و گروانیدنشان بمعتقدات و نظم اجتماعی عادلانه ایجاد شده است نمیباشد .

چون جهاد آزادیبخش چنانکه توصیف گشت فعالیتی است فوق‌العاده ظریف و پر مسئولیت ، انجامش بشرائطی سنگین منوط شده است. بعقیده شیعه جهادآزادیبخش در صورتی میسر میباشد که فرماندهی عالیه آن‌را امامی عادل یا نایب‌او عهده‌دار باشد. شیعه‌جهاد تدافعی را مستلزم فرماندهی یك مسلمان متقی ندانسته ولی جهاد نوع اخیر را باین شرط دشوار مقید کرده است . امام صادق (ع) در جواب این سؤال که آیا « دعوت باسلام»و جهادآزادیبخش کاریست که باید عده معینی بدان‌اقدام کنند و جز ایشانرا نشاید یا هر که بیکتائی خدا و پیامبری محمد(ص) باور داشته باشد میتواند بدان مبادرت ورزد ؟ میفرماید : « عده معینی هستند که شرایط‌خاصی هم دارند، شرائطی که اصحاب‌صالح پیغمبر(ص) دارا بودند و ضمناً باید ستمدیده‌هم باشند . تنها در اینصورت است که میتوان باینگونه جهاداقدام کرد[1] » .

احمد بن حنبل یکی از پیشوایان چهارگانه اهل تسنن بر خلاف شیعه معتقد است که مسلمین چه پیشوایشان صالح و عدالتمنش باشد وچه بدکار مجبورند زیر پرچمش بجهادآزادیبخش روند . استنباط او مستند

---

۱ - شیخ طوسی از عمروالزبیدی از حضرت امام جعفرصادق علیه‌السلام روایت کرده است .

بروایتی است که ابو هریره اززبان پیغمبر(ص) نقل کرده و گفته است که « موظفید همراه هرحاکم درستکار و بدکار به جهاد روید »!!

مبارزه باآئین حاکمه نه تحمیل عقیده

موحدین‌وظیفه دارآنند که عدالت اجتماعی را در گیتی بگسترند و رژیم سیاسی مبتنی بر برابری‌وانصاف را در سایر کشورها برقرارسازند. مستقر کردن چنین رژیم‌را نیز بزور و بدون خواسته مردم کشوری عملی نمیکنند . پس برای اینمنظور لازم است توده‌هارا ازآلایش خرافات پاك گردانند و حقانیت معتقدات منطقی و جهان بینی اسلامـی را برایشان محرز کنند . مبارزه‌اعتقادی مسلمانان‌برضدآئین حاکمه صورت میگیرد وهدف درآنکار گرایش‌دادن هرچه‌بیشتر توده مردم باسلام‌است نه‌تحمیل کردن اسلام بر ایشان .

اسلام پیروانش را از اینکه عقیده‌شان‌را بر دیگران تحمیل کنند سخت برحذر داشته و از تعبد در عقاید و اکراه در تدین شدیداً متنفر و بیزار است و اینگونه دینداری و کیش پذیری را کفر مطلق میداند . تقلید عقاید ، در اسلام، باطل‌است تا چه رسد به تحمیل عقاید . آنانکه گمان برده‌اند که مسلمانان بنابدستور مذهبیشان اسلحه بر میـدارند و دینشان را باهالی کشورهای مفتوح می‌قبولانند سخت در اشتباهند. دینی که بزور پذیرفته شده باشد بدیدهٔ اسلام‌بی‌اعتبار بوده‌و اعمال پسندیده‌ئی که کور کورانه و بنابر تقلید و تبعیت ابزاری انجام گیرد بی اجر است.

هرگاه‌آیات بیناتی راکه در اطراف این موضوع در قرآن مجید وجود دارد پیش روی‌آوریم و درآنها بتأمل پردازیم پدیدار خواهد گشت که اسلام امر تحمیل کردن یك عقیده یا کیش را بر جمعی‌از مردم تاچه

پایه مذموم شمرده است . پس چگونه باور کردنی خواهد بود که چنین دینی پیروانش را مأمور کند اسلحه بردارند وآئینی را بزور برملتی مغلوب بگمارند؟!

خداوند در قرآن بنهی پرستندگانش از این کار زشت یعنی اجبار کردن دیگران بقبول یکتاپرستی اکتفا نفرموده است[1] بلکه بایشان فهمانده است که وجود ادیان ومکاتب متضاد لازمهٔ استمرار مبارزه اعتقادی و تعالی روانی بشر از رهگذر آن مبارزه است. قرآن صریحاً بیان میکند که بحکم کردگاری محال است یك آئین برجهان سایه بگسترد وآئینهای مخالفش از صحنهٔ زمین برافتند .آئینهای متضاد باید همچنان در برابرهم بمانند و پیروان آنها با یکدیگر بستیزند و بمجادله و مبارزه برخیزند[2].

وقتی مداومت اختلافات و تضاد عقیدتی گروههای بشر امری محقق بود و مسلم شد که در کنار مؤمنان همواره عناصر دیگری بسر خواهند برد چگونه ممکنست تحمیل عقیدهٔ صحیح بر دیگران بمنظور برقراری یك آئین در سراسر گیتی در دستور آن دین قرار گیرد و پیروانش موظف گردند که پیروان سایر آئین ها و مکاتب را بقدرت اسلحه از میان بردارند ؟!

بطوریکه قرآن میگوید اگر خدا میخواست قادر بود مردم جهان را برایمان وعقیدهٔ راستین بدارد اما او چنین اراده‌یی نفرموده بلکه دنیا را صحنه

---

۱ ـ آیه ۲۵۶ از سوره بقره: « لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی ، لا انفصام لها والله سمیع علیم .»

۲ ـ آیه ۱۱۸ ازسوره هود : « ولو شاء ربك لجعل الناس امة واحدة و لا یزالون مختلفین الا من رحم ربك ، ولذلك خلقهم ... »

پیکارعقاید گردانیده‌است. بااینحال کی‌سزد که پیامبرخدا یاخداپرستان بیایند و برخلاف رضای پروردگار و علی رغم اراده‌اش در مؤمن ساختن اقوام وملل بآئین خویش زور وقدرت نظامی را بکار اندازندوبشیوه‌های مذبوحانه پلیسی متوسل شوند ؟!

آفریدگار هستی خطاب بفرستاده‌اش میفرماید:«اگر پروردگارت میخواست ، همهٔ کسانی‌را که درروی زمین بسر میبرند مؤمن میساخت. آیا تو میخواهی مردم را مجبور کنی که ایمان بیاورند ؟![1] »

روشی که باید از طرف پیغمبر (ص) برای پیشبرد دین وبسط یکتا پرستی پیش گرفته شود درقرآن معین شده است . خداوند پیغمبرش‌را به اندرز گفتن و تذکر و هشدار دادن باسخنان حکیمانه امر فرموده است: «پند ده که تو جز اندرز گونیستی و برایشان سیطره یاقدرت اجبار کننده نداری[2] »

خداوند قواعد این اندرز گوئی و راهنمائی ملاطفت آمیز را نیز مقرر داشته و پیامبرش را برعایت نکاتی در رسالتش موظف نموده است : « براه خدا با گفتاری حکمت‌آمیز و پندی ستوده بخوان ، و با ایشان بنیکوترین روش پیکار کلامی کن[3] ». «با اهل کتاب باستثناء بیدادگران و مشرکانشان جز ببهترین وجه پیکار کلامی مکنید ، و بگوئید: بآنچه

۱ ـ آیه۹۹ از سورهٔ یونس : «ولو شاء ربك لآمن من فی‌الارض کلهم جمیعاً ، أفانت تکره‌الناس حتی یکونوا مؤمنین ؟»

۲- آیات۲۱ و۲۲ ازسوره‌غاشیه: «فذکر انما انت مذکر ، لست علیهم بمسیطر . »

۳- آیه ۱۲۵ ازسوره نحل: «ادع الی‌سبیل ربك بالحکمة والموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن .»

ازجانب پروردگار بما وشما نازل گردیده است ایمان آورده ایم ، خدای ما و شما یکیست و ما تسلیم او هستیم [۱] » .

اسلام علاوه برتحریم جنگی که بخاطر تحمیل یك آئین بر دیگران برپا شود و مقصود از آن وادار کردن جماعتی به ترك کیش ومرامشان باشد جنگهایی را هم که هدفش کشورستانی ، و استعمار سرزمین‌های دیگر میباشد محکوم کرده است. مسلمانان ازجنگی که برای توسعهٔ اقتصادی، استیلا یافتن برمنابع طبیعی سایر ملت‌ها و یا تسلط سیاسی بر آنها صورت میگیرد برحذرمیمانند و آنراپست و مذموم میدانند. زیرا کتاب آسمانیشان قرآن اینگونه جنك افروزان خرابکار و مفسد و برتری جوراازمینوی بهشت و خوشنودی خالق محروم دانسته‌است: « بهشت رابکسانی اختصاص داده‌ایم که در دنیا بتخریب و افساد دست نمی‌آلایند ودر صدد آن نیستند که بناروا بر دیگران برتری وتفوق یابند. فرجام نیك ازآن پرهیزکاران است . [۲] »

ازآنچه بیان داشتیم محقق شد که جهاد یا جنك مشروع اسلامی با انواع منازعات دیگری که بشر بدان پرداخته استفرق فاحش دارد و بعلت خصائص جدیدش ازآنها کاملا متمایز میباشد .

حال به‌بینیم جهاد چیست ؟ در چه شرائط ، بنا بکدام مقتضیات و بالاخره بخاطر تحقق کدام هدف وآرمان بوقوع می‌پیوندد ؟

---

۱ ـ آیه ٤٦ از سوره عنکبوت : « ولاتجادلوا اهل‌الکتاب الا بالتی‌هی احسن‌الاالذین ظلموا منهم و قولوا : آمنا بالذی انزل الینا و انزل الیکم ، و الهنا و الهکم واحد ، و نحن له مسلمون .»

۲ ـ آیه ۸۲ از سوره قصص : « تلك‌الدارالآخرة نجعلها للذین لایریدون علواً فی‌الارض و لافسادا ، والعاقبة للمتقین .»

دوگونه جهاد

۱ ـ جهاد تدافعی :

راجع به دو امر جهاد و پیکار نظامی درقرآن چندین آیه هست . آیاتی که در بارهٔ جنگیدن مسلمانان نازل گشته با بیان کم نظیری که از مختصات جنك مشروع داردآنرا بوضوحی تمام تعریف کرده است . مثلا روی خصلت دفاعی جنك اسلامی اینطور تأکید میکند : « در راه خدا ، با کسانی بجنگید که با شما میجنگند ، و دست بتجاوز نزنید که خدا تجاوزکاران‌را دوست نمیدارد[۱] ». « چون ازجنك دست کشیدند خدا آمرزنده مهربان است ... چون دست ازجنك برداشتند جز با ستمکاران ستیزه نتوان کرد[۲] » ، « ... چون از میدان کارزار کناره جستند و باشما نجنگیدند وپیمان آشتی پیش آوردند درآنصورت،خدا راه پیکار کردن بر ضد آنان را برویتان باز نمیگذارد[۳] » « خدا شمارا از نیکی کردن وبعدالت بودن با کسانی که برسر عقیده باشما نجنگیده اند وازدیارتان بیرون نرانده‌اند برحذر نمیدارد، خداوند عادلان نیکومنش را دوست میدارد[۴] ».

۱ ـ آیه ۱۹۰ ازسوره بقره : « و قاتلوا فی سبیل‌الله‌الذین یقاتلونکم و لا تعتدوا ، ان‌الله لا یحب‌المعتدین . »

۲ـ آیات۱۹۲و۱۹۳ همانسوره : « فان انتهوا فان‌الله غفور رحیم.. فان انتهوا فلا عدوان الا علی‌الظالمین . »

۳ ـ آیه ۹۰ از سوره نساء : «...فان اعتزلوکم فلم یقاتلوکم والقوا الیکم‌السلم فما جعل‌الله لکم علیهم سبیلا . »

٤ ـ آیه ۸ از سوره ممتحنه : « لا ینهاکم‌الله عن‌الذین لم یقاتلوکم فی‌الدین و لم یخرجوکم من دیارکم ان تبروهم و تقسطوا الیهم ، ان‌الله یحب‌المقسطین. »

عواملی که مبادرت ورزیدن مسلمانان را بجنگ مشروع ایجاب میکند همچنین خصوصیات رفتار دشمن که مستمسك آغاز نبرد تواند بود درآیه شریفه‌یی که اینك ذکر میکنیم بهتر شرح شده است : « آیا بجنك مردمی که پیمانشان‌را بریده‌اند ، به بیرون کردن پیغمبر (ص) ازدیارش کوشیده اند و جنك را اول دفعه آنها شروع کرده اند برنمیخیزید ؟ مگر ازآنها می‌هراسید ؟ اگر مؤمن واقعی باشید بهتر است از خدا بترسید نه ازآنان.[1] »

ازآیات شریفه‌یی که متذکر شدیم توان استنباط کرد که جنگی از دیده مکتب‌اسلام رواست که دارای خصلت تدافعی باشد و علیه پیمان شکنان، تجاوزکاران وبیدادگران‌بانجام رسد. مدافعان یعنی‌آنانکه بچنین‌جنگها کمر می‌بندند صرفنظر از فردی یا اجتماعی و متفاوت بودن حقوقی که مورد دفاعشان قرار میگیرد در پیکارشان‌ذیحق‌خواهند بود.فرقی‌نمیکند که ازآزادی ، استقلال ملی و میهنشان بدفاع‌برخاسته باشند یا از جان، مال ، خانه و ناموس یا عقیده و مرامشان .

ستمدیدگان بهرحال در دفع ستم از خویشتن و حمایت کردن از حقوقشان میتوانندجنك راآماده شوندو روی‌بکارزارآورند .قرآن کریم در اینباره میفرماید: « بکسانیکه میجنگند اجازه پیکار داده شده است زیرا ایشان ستم دیده اند ؛ وخدا بر یاری‌وپیروزیشان تواناست. آنانکه بناحق‌وبجرم اینکه گفته‌اند:پروردگارمان خدائی است یکتا ازمیهنشان

۱ ـ آیه ۱۳ از سوره توبه : « أ لا تقاتلون‌قوماً نکثوا ایمانهم وهموا باخراج الرسول وهم بدؤکم اول مرة ؟ اتخشونهم ؟ فالله احق ان تخشوه ان کنتم مؤمنین . »

اخراج شده اند...»[۱]

۲ ــ جهاد آزادیبخش :

مسلمانان علاوه برمدافعه از جان ، مال، ناموس، مسکن، آزادی، استقلال ، مرام و سایر حقوق فردی و ملیشان موظفند درصورتیکه جمعی از همکیشان یا هم‌پیمانانشان که بتنهائی ازعهده دفاع ومقابله بامتجاوز بر نمی‌آیند از ایشان استمداد کنند کمر بجنك تدافعی بر بندند . چنین جهادی از لحاظ مصالح استمداد طلبان تدافعی میباشدواز حیث مسلمانانی که بیاری ستمدید گان شتافته اند ماهیت آزادیبخشی دارد .

هر گاه در جامعه‌یی بهمسایگی جامعه اسلامی گروهی مسلمان یا غیر مسلمان در فشار استبداد و در حال محرومیت از آزادی و استقلال روزگار بگذرانند و در اینحال چشم یاری به مسلمانان بدوزند و برای سرنگون کردن رژیم ظالمانه کشورشان ازهمسایگان مسلمان خویش‌مدد بخواهند اجابت کردن درخواستشان واقدام به جهاد آزادیبخش برای مسلمانان واجب خواهد گشت .

خداوند متعال درآیه۷۵ سورهٔ نساء باینگونه جهاد یعنی جهاد آزادیبخش تحریض میفرماید : « چرا درراه خدا و بخاطر مردان ، زنان و کودکان زیر دست وناتوان بجهادبر نمی‌خیزید ؟مردان ، زنان و کودکانی که‌میگویند: پروردگارا!مارا از کشوری که صاحبانش بیدادگرندبیرون آور و رهائیمان بخش، و از جانب خود، مارا پیشوایی فرست و مددکاری

---

۱ ــ آیات ۳۹ و ۴۰ ازسورهٔ حج : « اذن‌للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان‌الله‌علی نصرهم لقدیر . الذین اخرجوا من‌دیارهم بغیر حق الاان‌یقولوا: ربناالله ... »

روانه ساز[۱]».

بهر حال ، اقدام بهریك از دو جهاد تدافعی و آزادیبخش منوط بمفروض بودن امر اتخاذ موقعیت خصمانه و حالت تجاوزکارانه از سوی دشمن است. طرف تخاصم بایستی حتماً دروضع تهاجم یاآماده شدن بهجوم قرار گرفته و عملا مقدم بتجاوز یا سلب آزادی وحقوق مسلم بشری باشد تا وجوب مبادرت بجنك تدافعی یاآزادیبخش محرز گردد ؛و گرنه وجود قرائنی دال برحالت غیردوستانه، یا سوء رفتار دیپلماتیك ، سرسختی‌هایی که معمولا دولت‌ها برسرراه‌آرمانهای قانونی دول دیگر از خود نشان میدهند و نظائر اینها بتنهایی مجوز اعلان جنك از جانب مسلمین نتواند بود.

از بزرگترین افتخارات بشر دوستانه مسلمانان یکی آنستکه کتاب آسمانیشان حدود پیکار نظامی قانونی‌ومجازرا بصراحت‌ودقت تام‌مشخص کرده وآنرا بروشنی از جنك تجاوزکارانه و نا صواب مجزا نموده است:
«... کینهٔ قومی که شما را از زیارت خانه خدا بازداشتند شما راچنان از جای بدر نبرد که بتجاوز نظامی دست آلائید . درکار نیك و در پرهیز-کاری باید متفق و همکار باشید نه در گناه و تجاوزکاری ؛ از خدا بترسید که خدا بسختی کیفر میدهد[۲]».

---

۱ ـ « ومالکم لاتقاتلون‌فی‌سبیل‌الله والمستضعفین من‌الرجال والنساء والولدان‌الذین یقولون : ربنا اخرجنا من‌هذه‌القریة الظالم اهلها ، واجعل لنا من لدنك ولیاً و اجعل لنا من لدنك نصیراً . »

۲ ـ آیه۲ ازسوره مائده : «... و لا یجرمنکم شنآن قوم ان صدوکم عن‌المسجد الحرام ان تعتدوا ، و تعاونوا علی‌البر والتقوی ، ولا تعاونوا علی‌الاثم و العدوان ، و اتقواالله ، ان‌الله شدیدالعقاب . »

مقررات جنگ

خداوند متعال بما سفارش فرموده است که تا بتوانیم از توسل به جنگ و اقدامات نظامی بپرهیزیم[۱]، نجنگیم مگر آنکه دشمن، جنگ‌را برما تحمیل کند و برای ما از آن گزیری نماند. در اینهنگام آنرا که از جنگ روی برتابد شماتت کنند نه پیکارگررا؛ زیرا طفره رفتن ازجنگ درچنان حالتی فی‌الحقیقه علاوه برمسامحه در کارحق، نوعی‌خود کشی نیز هست.

لکن در همین حال، یعنی در صورتیکه بجنگی مشروع آغاز می کنیم دستور داریم که عنان اختیارمان را بچنگ عاطفهٔ سرکش کین خواهی نسپاریم و یکباره اسیر غریزهٔ انتقامجویی نگردیم؛ انسانی باشیم متین‌با عواطفی بشر دوستانه، انسانی که عقل را بر اعمالش حاکم گردانیده است.

ارتش اسلامی با اینکه بجهاد وپیکار ستوده مبادرت میورزد تحت فشار عامل مذهب مجبور است احساسات خصمانه‌اش را با یك سلسله مقررات تطبیق دهد وکارخونینش‌را تحت قواعد مخصوص، منظم گرداند. فرامین خدا و دستورات جنگی پیغمبر(ص) متضمن همین قواعدند.

دستورات پیغمبر (ص) به ارتش اعزامی

پیغمبر(ص)چون تصمیم‌میگرفت ارتشی را بجبههٔ‌جنگ گسیل کند فرماندهان و سربازان را بدورخود گردمی‌آورد و چنین میفرمود: «بنام خدا، بیاری خداو برآئین پیامبرش(ص)روانه شوید. خون پیران‌زمینگیر و کودکان وزنان‌را مریزید[۱]».

امام صادق علیه‌السلام میفرماید پیغمبر (ص) پیش‌از آنکه ارتش

۱ ـ روایت صحیح‌اهل سنت که‌از طریق یونس بن مالك نقل شده‌است.

اسلامی‌را اعزام نماید فرامیخواندشان ودستوراتی باین‌شرح صادرمیفرمود:
« بنام خدا ، بیاری خدا ، در راه او و برآئین پیامبرش (ص) پیش‌روید
گردنفرازی‌وبرتری جویی نکنید؛ راه انحراف نسپارید ؛ پیمان نشکنید
و خیانت نورزید و دست بخون پیر فرتوت و زن و کودک نیالائید .
هرمجاهد چه‌ازبزرگان باشد وچه از فروتران اگر چشمش بیکی
از کفارافتاد باید از کشتنش برحذر بماند ؛ آئین خدارا بگوشش بخوانید
تااگر پیروحق شدبرادر همکیش شماست‌واگر سر نافرمانی پیش گرفت
بر ضد او از خدا یاری بطلبید واورا بکاشانه و سرپناهش برسانید ؛زیرا
کشتن کسانیکه اسلحه بزمین گذاشته‌اند روا نیست[1] ».

جنگجویان و هدفهای استراتژیک مورد تعرض قرار میگیرند .

وجود دستورات جنگی پیغمبر (ص) امر ارزیابی افراد جبههٔ مقابل رادرجهاد لازم‌آورده است. نفرات دشمن‌را باید بلحاظ خاصیت جنگیشان تقسیم بندی کرد . آنگاه فقط افرادی را مورد تعرض قرارداد که عملا در تجاوز نظامی شرکت جسته و دارای استعداد جنگی بیشتری هستند . خداوندستور میدهد که جز باجنگجویان نجنگید . جنگجویان آنهایی هستند که عملا بمیدان کارزار قدم نهاده یا فکر و نیروی خودرا بخدمت جنگ تجاوزکارانه درآورده اند.

تشریع اسلامی دراینخصوص ، علاوه بر نصوص قرآن مجید از سنت نبوی مایه گرفته و از هرگونه ابهام و تیرگی خالی است.

---

۱ ـ روایت ابو حمزه ثمالی از امام صادق(ع) است که شیخ طوسی و علامه حلی و سایر فقهاء بزرگ شیعه آنرا درکتبشان آورده و بدان استناد نموده اند .

در کلیهٔ احکام مربوط بمقررات جنگ این نکته مورد نظر بوده است که مردم بی‌پناه، شهریان و خانه نشینان از آسیب منازعات دور بمانند وآنانکه بکار جنگ نپرداخته اند از خطراتش مصون باشند.

با کودکان، زنان، افراد مفلوك وديوانگان جبههٔ دشمن وآنگونه پیران فرتوتی که شرکت عملی یا فکری در جنگ نداشته باشند نمیتوان جنگید، ایشان در پناه قوانین اسلامی جنگ از تعرض در امانند. فقهاء کوتوله‌ها ونابینایان را در زمره پیران مردنی شمرده و از آنجهت که بکار جنگ نمیآیند حائز تأمین جانی دانسته اند، همچنین است بردگانی که بجنگ نیایند یا سر از فرمان اربابان برتابند وآمادهٔ کارزار با مسلمین نشوند.

البته هرگاه بردگان، سالخوردگان یا زنان برضد مسلمین اسلحه بردارند باآنان همان رفتاری خواهد شد که با سایر نظامیان خصم میشود، جز زنان اسلحه بدوش که حتی‌الامکان از کشتنشان صرفنظر خواهد شد. امام صادق (ع) میفرماید: پیغمبر (ص) از کشتن زنان و کودکان «جبههٔ دشمن[1]» نهی کرده و فرموده است از قتل زنی که بروی مسلمانان اسلحه کشیده تا میتوانید خودداری کنید.

سلاحها و تاکتیکها

اصل اسلامی محدودیت عملیات نظامی در دائرهٔ هدفهای استراتژیك که نتائجی از قبیل ممنوعیت جنگیدن با مردم غیر نظامی، بیسلاح، بیمار و کودك وزن، وپیر مردنی را در برداشت درساختن اسلحه وطرز کاربردآن نیز تأثیر حقوقی نهاده است. چنانچه استعمال سلاحهایی که علاوه بر

۱ ـ مقصود اصطلاح فقهی «دارالحرب» است.

نظامیان، مردم بیسلاح و بیطرف را بکشتن دهد یا تاکتیک‌های نظامی که باعث بقتل رسیدن زنان و کودکان دشمن یا اسرای مسلمان گردد نهی شده است. تاکتیک‌های تخریبی وانهدامی از قدیم مورد بحث فقهای اسلامی بوده وجملگی بکار بردن آنها را جز در موارد ضروری که مشروحا مشخص کرده‌اند جایز نشمرده‌اند. منهدم کردن منازل وباغات و دژهای دشمن یاآب بستن باردوگاه یا شهر ودژ او، همچنین گلوله‌باران کردن قلعه‌یی که‌غیراز نظامیان دشمن، زنان‌و کودکان او یا اسرای‌مسلمان نیز درآنجا هستند وسوزاندن شهر یامزارع وباغهای قلمرو خصم ازجمله مسائلی‌است که تفصیلا درآنها بحث ومداقه شده‌است.

دژها ومنازل دشمن‌را بموجب آیهٔ شریفهٔ «یخربون بیوتهم بایدیهم وایدی‌المؤمنین . . .» میتوان منهدم کرد، اما این در صورتیست که ضرورت‌جنگی آنرا لازم‌آورده باشد، چنانکه درمحاصرهٔ دژهای‌بنی‌نظیر وخیبر اتفاق‌افتاد، وگرنه باید از اینکار اجتناب کرد.

آتش باران کردن استحکامات دشمن یا شهرها واردوگاه او نیز فقط بنا برضرورت جنگی امکان‌پذیر است ودرغیرآنصورت نه.

استعمال سم وشیوع دادن‌آفات در قلمرو خصم مکروه شمرده شده است.

بسیاری از علمای اهل سنت و بعضی از فقهاء عالیقدر شیعه مانند شیخ‌طوسی این‌تاکتیک‌جنگی را ناروا دانسته وبگفته پیغمبر(ص) استناد جسته اند که فرمود: «درشهرهای دشمن سم نیندازید[1]»

---

۱ ـ السکونی‌از حضرت جعفر بن‌محمدع ازامام باقرع‌ازامیرالمؤمنین روایت‌کرده است.

ارتش اسلامی باید حتی‌الامکان از بکار بستن تاکتیک معروف و متداول شبیخون‌زدن یا حملهٔ شبانه بپرهیزد و در روز روشن بمصاف جنگ‌جویان برود. فقهائی که بمکروه بودن حملهٔ شبانه رأی داده‌اند نظرشان را به‌رویهٔ نظامی پیغمبر (ص) مستند کرده‌اند که‌چون شبانگاه باخصم روبرو میشد دمیدن سپیده را انتظار میبرد. امام صادق ع میفرماید «پیغمبرص هیچگاه شبانه بدشمن نمیتاخت [1]» از اینرو شاید بهتر باشد که در روز و بطور جوانمردانه باخصم مصاف داده شود.

اسلام سایهٔ رحمت وشفقتش را بر سر حیوانات جبههٔ دشمن نیز گسترده‌ورفتار اسلامی‌را نسبت‌بآنها مقید بشرائطی کرده‌است. امام‌صادق ع ازقول پیغمبر (ص) میفرماید:

«چهارپایان حلال گوشت دشمن را جز بوقت لزوم نکشید. از آنجا که‌ذبح اینگونه حیوانات آئین‌خاصی‌دارد از کشتن آنها بقصدعصبانی کردن کفار بپرهیزید. [2]»

ارتش اسلامی پس‌از برقراری ترک‌مخاصمه‌دست بچپاول‌اموال‌دشمن نمی‌زند. تغلب بن‌حکم میگوید: دریکی از جنگها پس ازترک مخاصمه گوسفندانی ازآن دشمن بچنگمان افتاد. بعضی را سر بریدیم ودیگهارا بر آتش نهادیم. دراین اثناء پیغمبر (ص) برما بگذشت ودیگهارا دید که از گوشت غارتگری می‌جوشید، فرمود: «غارتگری روا نباشد».

---

۱ ـ شیخ طوسی ازعبادبن صهیب ازامام‌صادق ع نقل‌نموده‌است.

۲ ـ بنقل‌شیخ‌طوسی ازمسعدة بن‌صدقه ازحضرت‌امام جعفر صادق‌علیه‌السلام.

امانخواهان و اسلحه‌گذاران

حکم خدا در قرآن اینست که «با تجاوزکار بجنگید و با آنکس که روی از جنگ تجاوزکارانه برتابد متازید که خدا چنین تجاوزکار را دوست نمیدارد». پیغمبر(ص) نیز که در اجراء مقررات نظامی قرآن دقت و احتیاط فراوان بکارمیبرد همیشه بسرداران وسربازانش دستورمیداد که دنبال خصم گریز پا رانگیرند وسلاحشان را بر پیکرفراریان حرام دانند.

سرباز یا افسری که از مقابل ارتش اسلامی میگریزد درواقع دست از جنگ تجاوزکارانه شسته واز راه خصومت باز گشته است. او باستناد همین حکم باید ازتعرض مسلمانان درامان بماند.

وقتی ارتش اسلامی حق دنبال کردن فراریان دشمن‌را نداشته‌باشد قطعاً موظف است نسبت بآنانکه اسلحه‌شان را بزمین گذاشته‌اند و دم از تسلیم وآشتی می‌زنند در کمال مهربانی وعطوفت رفتار کند. هر که از مجاهدین اسلامی تقاضای تأمین‌جانی کند وبایشان پناه جوید هرقدر که سابقاً از برادرانشان بخون کشیده باشد بازامان خواهد یافت.

قرآن پذیرفتن تقاضای امانخواهان خصم را بمسلمانان تأکید می کند وهیچگونه عذروبهانه‌یی را دررد پیشنهادصلح آمیزشان نمی‌پذیرد. خداوند متعال پذیرائی اسلحه گذارانی را که سرتسلیم پیش‌آورده باشند هرچند در حسن‌نیتشان جای شك وتردید باقی مانده باشد برجنگجویان مسلمان‌فرض کرده است.[1] ازاجراء فرمان‌او بهیچ نحوسر نتوان باز زد.

---

۱ – آیه ۹۴ از سوره نساء: «یاایها الذین آمنوا اذاضربتم فی‌سبیل‌الله فتبینو اولا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا، تبتغون‌عرض‌الحیوة الدنیا، فعندالله مغانم کثیرة، کذلك کنتم من قبل فمن‌الله علیکم فتبینوا، ان‌الله کان بما تعملون خبیراً».

عقد پیمان ترک مخاصمه - تأمین دادن

پیکار نظامی مسلمانان بی‌انتها نیست ، بلکه بمحض تسلیم شدن دشمن بخواستهٔ ایشان خاتمه می‌پذیرد . دشمن را نباید ریشه کن کرد . چون مقصود معینی درپیش است همین که آنرا پذیرفت‌وامان خواست باید اورا امان‌داد. امان‌دادن دسته‌جمعی بخصم بشکل‌بستن پیمان‌ترک‌مخاصمه صورت می گیرد .

موافقت کردن با پیشنهاد تسلیم یا مهلت خواهی کفار در اسلام جایزمی باشد. پیمانهای ترک مخاصمه‌یی که رسول اکرم(ص) منعقدساخته بسیار است . فقهاء جملگی به‌جایز بودنش اتفاق نظر یافته‌اند ودر این امر بحکم خدا در قرآن‌مجید توجه دارند که می‌فرماید : « اگر یکی از مشرکان تامین جانی خواست امانش ده تادر پناهت کلام خدا را بشنود ، آنگاه به‌پناهگاهش رسان»[۱].

رویهٔ پیغمبر(ص) واقدام‌حضرتش بعقدپیمان‌مشهور به«صلح‌حدیبیه» دلیل دیگری برروا بودن انعقادپیمان ترک‌مخاصمه باکفاراست .

پیمان ترک مخاصمه وقراردادهای صلح را معمولا پیشوای مسلمین می بندد. او بعقیدهٔ فقهاء مختار است اینگونه‌پیمانها رابرای‌مدتی‌محدود یانامحدود منعقدسازد .

علاوه بر پیشوای مسلمین وفرمانده کل قوایشان ، سربازان ارتش اسلامی نیز یکایك قادرند هنگام جنگ بجنگجویان‌خصم امان بدهند. غیر نظامیان مسلمان‌نیزهمین‌حق مهم را یافته‌اندو بعقیدهٔ فقهاء،مسلمانان

---

۱ - «وان‌احد من‌المشرکین استجارك فاجره حتی‌یسمع کلام‌الله‌ثم‌ابلغه مأمنه».

اعم از زن ومرد باستثنای افراد نا بالغ ودیوانه می‌توانند بنمایندگی از طرف جامعهٔ اسلامی پس از مصلحت‌اندیشی چنین قراری با دشمن بگذارند وبافرادش تامین جانی دهند.

«السکونی» می گوید از امام صادق ع پرسیدم معنی این سخن پیغمبر (ص) که «یسعی بذمتهم ادناهم» چیست؟ فرمود: «اگر در حالی که ارتش اسلامی گروهی از کفار را حصاری کرده است یکی از افراد دشمن از دژ بیرون آمده از مسلمانی که از حیث مقام اجتماعی پائین‌تر از همه می‌باشد تقاضای تأمین کند او حق دارد با مصلحت اندیشی امانش دهد. فرماندهان ارتش اسلامی راهی ندارند جز این که پیمان ترک مخاصمه‌یی را که وی با خصم بسته است محترم شمارند و باجرا گذارند».

فقهاء اسلام عموماً این قاعده را پذیرفته‌اند و افزوده‌اند که هر مسلمان بالغ وعاقل نه فقط حق دارد بیکی از افراد اردوگاه دشمن تأمین جانی داده و جنگ را با او متارکه نماید بلکه میتواند پس از مصلحت اندیشی با گروه کثیری از دشمن پیمان ترک مخاصمه ببندد.

فقهاء، بدون اختلاف، نظر داده‌اند که تأمین دادن زن مسلمان بافراد خصم صحیح است. «ام‌هانی» به پیغمبر (ص) گزارش داد که جمعی از خویشاوندان مشرک را پناه داده است؛ فرمود: «ما آنان را که تو پناه داده‌ای تأمین جانی میدهیم. زیرا مسلمانی که از حیث مقام اجتماعی از همگان فروتر باشد می‌تواند بنمایندگی مسلمین با افراد دشمن قرار تأمین بگذارد».

رسول اکرم (ص) بر پیمان تأمینی هم که دخترش زینت با عاص بن ربیع بسته بود صحه گذاشت [1]

۱ ـ «منتهی المطلب فی تحقیق المذهب»، تألیف علامه حلی، کتاب ششم.

وجود این مقررات جنگی در اسلام ثابت می کند که اسلام در صدد ازمیان برداشتن مخالفین نیست و نمی‌خواهد بقهروغلبه برآنان مستولی گردد، بلکه‌آنچه درجنگ منظور نظرپیروانش قرارداده اینست که‌خطر خصم را دفع نمایند و مانع تجاوزات نظامی او شوند. چون مسلمانان باین‌مقصود رسیدند هیچگونه دلیل موجهی برجنگ‌افروزی وادامه دادن به پیکار باقی نخواهد ماند. در جهادآزادیبخش نیز بمحض این که‌موانع مبارزهٔ اعتقادی از میان برداشته شد مجوزی برای ادامهٔ پیکار نظامی نمی‌ماند وجهاد بیدرنگ تغییر شکل‌خواهد داد.

اسیران و کشتگان دشمن

در قرآن‌مجید چندین‌جا رسوم وحشیانه‌یی که در جنگها متداول بود تقبیح شده است. شاید بتوان گفت که همهٔ دولت‌ها و اقوام قدیم با اسیران بخشونت وبا درندگی رفتار می کردند. دشمنی که در جنگ یا برحسب‌تصادف بچنگشان می‌افتاد آزار می‌دید وبیرحمانه شکنجه‌می‌شد. سرداران وحشیگری رادر رفتار با اسیران بنهایت می‌رساندند وهرچه‌از دستشان درباره‌آن بیچارگان برمی‌آمد فروگزار نمی کردند.

اسلام‌آدمی را از این‌عمل ناجوانمردانه نهی می کند ودر محکوم کردن‌آن چندان پیش‌میرود که شکنجه دادن دشمن رااز کشتن ناروای او نارواتر می‌شناسد ومی گوید:

«شکنجه دادن از کشتن بدتراست»[1] یا «شکنجه‌دادن گناهیست بزرگتر از کشتن»[2].

---

۱ - آیه۱۹۱ ازسوره‌بقره: «... والفتنة اشدمن‌القتل ...»

۲ - آیه۲۱۷ همانسوره: «...والفتنة اکبرمن‌القتل ...»

مسلمانان بنا بدستورات دینیشان با اسیران دشمن به‌نیکویی رفتار می کردند ودر رفتارشان نسبت باسیران پایبند به‌قواعدی خاص‌بودند . مثله کردن اجساد دشمن وبزنجیر کشیدن وتشنگی دادن‌اسیران ، درنظر فقها ، نارواست و این نظر مأخوذ از گفتار وروية رسول‌خدا(ص) است .[۱]

فقها برای مسألهٔ مادران اسیری که کودك شیرخوار دارند فصلی‌در کتابهاشان گشوده‌اند وجملگی جدا کردن مادر و کودك اسیررادرصورتی که بحیات کودك‌آسیبی رساند ممنوع‌دانسته‌اند .ابوایوب‌انصاری‌میگوید از رسول‌خدا(ص) شنیدم که گفت :

« کسیکه میان مادروفرزنداسیرجدایی‌بیندازد خدادر قیامت میان اووآنکه بیش‌از همه دوستش میدارد جدایی خواهدافکند » .

شگفت‌تر ازهمه این که اسلام‌نه‌تنها بآزار اسیران رضایت‌نمیدهد وبحسن رفتار واحترامشان می‌خواندبلکه‌حتی دست نوازشش‌را برسرشان میگذارد و در برابرآلام و تأثرات روحی حمایتشان میکند . سنت نبوی (ص) درنبرد معروف « خیبر » شاهدی برآنست ونمونه‌یی از اجراء این قانون بین‌المللی اسلام را بدست میدهد . هنگامی که محاصرهٔ دژ خیبر با پیروزی‌مسلمین بپایان رسید دو زن یهودی‌بدست بلال باسارت رفتند. بلال که‌آندورا بمرکز فرماندهی میبردناچار ازمیدان نبرد عبورشان‌داد. چون‌چشم زنان باجساد بستگانشان‌افتاد متأثر شدندویکی‌ازآندو،فریادی دردآلود برآورد و شیون سر داد . همینکه رسول اکرم (ص) از جریان

۱ ـ حدیث ابوحمزه ثمالی از ... پیغمبرص ـ حدیث مسعدة بن صدقه از حضرت صادق ع از پیغمبر ص ـ حدیث جمیل بن‌دراج ازامام‌صادق ع.

خبر یافت و دانست که تأثر زن اسیر از مشاهدهٔ کشتگان و بر اثر سهل انگاری بلال بوده است کارش را سخت نکوهش کرد و زبان بسرزنشش گشود که «مگر رحم از دلت رخت بربسته که این دوزن را از کنار جسد مردانشان عبور میدهی ؟!»

پاره‌پاره کردن اجساد دشمن در اسلام تحریم شده است. پیغمبر(ص) دستورات مؤکد میداد که از رسم دیرین مثله کردن کشتگان بپرهیزند. کفار مکه در غزوه «احد» جسد عمویش حمزه را مثله کردند، آتش خشمش از این کردار ناهنجار چنان برافروخت که باین فکر افتاد که در نبرد آینده انتقامی دو چندان از این عملشان بستاند. ناگهان الهام الهی دررسید و او را از انتقامی که ناقض مقررات عادلانه اسلامی باشد منصرف ساخت و بشکیبائی وچشم پوشی برانگیختش: «چون از پی کیفر برآمدید کیفری همانند جرم دهید؛ و اگر در برابر خشم و کینه‌تان پایداری کنید شکیبایان را زیبنده‌تر باشد. شکیبا باش که شکیبائیت جز بخاطر خدا نخواهد بود؛ بر کارشان اندوه مخور و از نیرنك ناجوانمردانه‌شان دلتنك مشو[1]».

پیغمبر (ص) از آن اندیشه در گذشت و سیاستی را که با شخصیت والای وی زیبندگی داشت پیش گرفت: تبهکاران جنك را از دریای بیکران شفقتش بهره‌ئی عنایت فرمود.

---

۱ ـ آیات ۱۲۶و۱۲۷ از سورهٔ نحل: «و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به، و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین. و اصبر و ما صبرك الا بالله، و لا تحزن علیهم و لا تك فی ضیق مما یمکرون.»

شرایط محاصرهٔ اقتصادی

با وجودیکه جهاد یا مبارزهٔ ملی مسلمان مبارزه‌یی است کلی وهمه جانبه و منجمله واجدخصیصهٔ نیرومند اقتصادی ، وبااینکه پیروزی‌ایشان منوط بدانست که جهاد را از این‌حیث یعنی جنبهٔ اقتصادی تکمیل کنند. معهذا فقها که پیروزی را با توسل بهر طریقه و تاکتیکی روا نمیدانند مبارزهٔ اقتصادی مسلمانان را مقید بشرائطی کرده اند .

پیغمبر اکرم (ص) محاصرهٔ اقتصادی یعنی تاکتیك مشهور مبارزهٔ اقتصادی را تابع اصل « محدودیت عملیات نظامی در دائرهٔ هدفهای استراتژیك » دانسته است . اینکار منحصراً بر ضد کسانی رواست که در جنك شرکت جسته باشند و گرنه وارد آوردن لطمات اقتصادی به غیر نظامیانی که نقشی‌درتجاوز ومخاصمه ندارند بهیچوجه جایز نخواهدبود. در اثناء مخاصمهٔ مسلمانان با مشرکین مکه « ثمامه » یکی از سران بنی‌حنیفه دست بمحاصرهٔ اقتصادی دشمن زد . او که ایمانی‌آتشین باسلام داشت و ضمناً ازسوء کردارمردم قریش بخشم آمده بود سوگند یاد کرد که‌آنانرا از خوار و باری که معمولا از سرزمینش «یمامه» به مکه صادر میشد محروم کند و باینطریق رمقشان را بگیرد . اقدام او باعث میشد که مردم بیگناه و بیطرف آنشهر از بی‌آذوقگی و گرسنگی بستوه آمده یا تلف شوند . چون محاصرهٔ اقتصادی مکه علاوه بر جنگجویان بیرحم و تبهکار قریش حیات بیطرفان و غیر نظامیان آنشهررا در آتش فقر و حرمان میسوخت پیامبر خدا(ص) بادامه‌اش‌راضی نشد و وقتی‌اهالی مکه ازفشارمحاصره بتنك‌آمدند و نامه‌یی کوتاه بدین مضمون به‌پیشوای مسلمانان نوشتند : « تو بخویشاوند دوستی دستور میدهی و درهمانحال

پیوند خویشاوندیت‌را با ما میگسلی ؟ پدران را میکشی و فرزندانشان‌را گرسنه میداری » بیدرنك قاصدی نزد ثمامه فرستادتااز محاصرهٔ اقتصادی مکه دست بردارد و جریان صدورآذوقه را بحال عادی بازآورد .

تغییر دادن ماهیت مبارزات در عوض تقلیل تسلیحات

از راههایی که دیپلماتهای غربی در دورهٔ معاصر برای پیشگیری از وقوع منازعات میان دولت‌ها مفید دیده‌اند یکی اجراء برنامهٔ تقلیل تسلیحات و بالاخره خلع سلاح همگانی است. آنها خلع سلاح عمومی‌را درمان بیماری آتش افروزی هیئت‌های حاکمه پنداشته اند. این طرح نه تنها از تأیید حقوق بین‌الملل برخوردار نگشته بلکه مرحلهٔ مقدماتی آن یعنی تقلیل تسلیحات نیز بشکل عادلانه باجرا در نیامده است .طرح تقلیل تسلیحات تاکنون در چند موردآنهم به ملل‌شکست خورده وضعیف تحمیل گشته است لکن ازقبولاندن‌آن بمللی که تاچانه در پولاد وذخائر اتمی غرقه‌اند خودداری کرده‌اند .

خلع سلاح‌عمومی از آنجهت که بشر ذاتاً خواستار مبارزه و طبعاً پیکار جو میباشد از رؤیاها و تخیلات پوچ بشمار میرود . نه جنك را با عملی کردن اینگونه طرحهامیتوان پیش گرفت‌ونه چنین‌طرحهایی عملی است . محققاً آدمی‌را از مبارزه و ادامه پیکار نمیتوان بازداشت . یگانه کاری که انجام پذیر میباشد تغییر دادن ماهیت مبارزاتی است که انسان بدان مبادرت میورزد . منازعات را باید تغییر ماهیت داد و بلحاظ‌شیوه ، وسائل ، و مقصد دگرگون ساخت .راه پایان دادن به جنك و مخاصمات مسلحانه جز این نتواند بود .

وظیفهٔ ما اینست که‌باتغییر دادن مبارزهٔ ملی و تبدیل‌آن ازصورت

نظامی بشکل اعتقادی- سیاسی-اقتصادی- علمی ، ماهیت آن را دگرگون سازیم . در اینصورت آلام ، خشونت ، وحشیگری و مصائبش‌را از میان برده ایم و ثمربخش ومفیدو انسانیش کرده‌ایم . آنزمان حربه‌های آتشین و پولادین ، خود بخود ، از مصرف خواهد افتاد ، بشر بمبارزاتی مثمر و تکامل بخش که از نوعی دیگر میباشد گسیل خواهد گشت و خلع سلاح عمومی بتحقق خواهد پیوست .

ملل غربی متأسفانه بعلت فقدان مرام وآرمان انسانی‌از قدم نهادن در جبهۀ باز مبارزۀ اعتقادی عاجزند . چون فعالیت‌های اقتصادی ، علمی و سیاسی که ایشان در انجامش زبردستندهنگامی بمبارزۀ اقتصادی، علمی سیاسی مبدل تواند شد که ازآرمان ، ادراک وغایت بینی بهره‌یا بدو عنصر اعتقاد و ایمان را دارا گردد مساعی‌آنان در این زمینه ها بمفهوم حقیقی مبارزه نزدیک نیست تا احتمال رود روزی جای جنگ ومنازعات مسلحانه را بگیرد .

بنابراین،تا زمانی که مبارزات غیر نظامی توسعه و عمومیت نیافته است و ملت‌های اروپایی‌وآمریکایی بآن تن نداده‌اند تسلیحات همچنان از مسائل‌حیاتی‌سایر ملل‌خواهد بود و بدنبال رؤیای خلع سلاح همگانی گشتن کاری است بیهوده و بهدر .

اسلام با درک نافذ و واقع بینانه‌اش از طبایع ملل بر خلاف توصیۀ مزورانه یا ناصواب حقوقدانان و سیاسیون غربی ، ما را بگرد آوردن هرچه بیشتر نیروی‌جنگی وتمرکز قدرت هنگفت تسلیحاتی تشویق کرده و هشدار داده است که خود را هرگز از خبث طینت دارودسته‌های تجاوزکار ایمن ندانیم و در برابر حملات ناگهانی آنها بکمین و آماده

باشیم [۱].

با این تفاوت که نظر اسلام دائر برضرورت تدابیر و استعداد نظامی ما، ایده‌آنرا نسبت به‌مقاصدعالیه‌یی که درورا‌ءاتخاذ وسائل جنگی وفراهم آوردن نیروهای نظامی‌موجود میباشد کمترین تغییر یاآلایشی نداده‌است. مقصد در آمادگی جنگی که ما بحفظش سفارش شده ایم اساساً با غرضی که جنك افروزان آزمند و استعمارگر در پشتش پنهان میدارند تفاوت میکند.

مسأله درنظر اسلام مسألۀاستعداد جنگی بمنظور تهاجم به دشمن، با فرض اینکه دشمن عقلا مهدورالدم‌ودرخور نابودی باشد، نیست بلکه تنها بقصد در امان ماندن از شر حملۀ اوست. ازآمادگی نظامی مسلمین و تمرکزقدرت تسلیحاتی‌فوق‌العاده دریدایشان برای یك یورش مسلحانه استفاده نمیشود بلکه‌آنان با داشتن این‌آمادگی و قدرت جنگی از راه ترساندن خصم و فهماندن شکست حتمی‌الوقوع او در یك تجاوز، اورا شکست روانی داده و از تصمیم به تعدی و یورش باز میدارند.

بنظر مسلمانان راه‌کاستن‌آلام بشریت‌ورهانیدن او از خطرات‌جنك این نیست که مقدار ذخائر جنگی را تقلیل داده یا نوع اسلحه‌یی‌را که در نبردها بکارمیرود تغییردهیم وآنهارا بانواعی، مخصوص‌و محدود کنیم بلکه در اینست که‌اسلوب‌تفکر آدمی را از پایه دگرگون کنیم، با تغییر معتقداتش، دیداورا از زندگانی تازه نمائیم، به معنویات و ارزشهای اخلاقی و شرافت پایبندش سازیم، و باینطریق اورا بمبارزه‌یی از نوع دیگر بیندازیم. آنگاه است که حل مسألۀجنك، واهی و سطحی نخواهد

۱ - آیات ۶۱ و ۶۳ سورۀ انفال.

بود بلکه قطعی و ریشگی است .

اگر وسائل و ابزار انسان ناپاك و بدپندار را از او بگیریم وقوع جنایت را پیش نگرفته بلکه بتعویق انداخته‌ایم . دل او را چنان باید پروراندو خودش‌را آنگونه‌آگاهاند که دست بوسائل تبهکاری نیالاید ،از پی خلق وسائل وروشهای ستوده وپر ثمر برآید ، خیر اندیش وخیرخواه و خیر رسان باشد و همنوعانش‌را در میدان عدالتخواهی و تعالی بمبارزه بطلبد .

روابط دیپلماتیك

اسلام روابط خصمانهٔ پیروانش را با سایر ملت‌ها مطابق مقرراتی که بیان‌نمودیم نظم داده وقواعد اساسی‌را که درحالت‌جنگ باید برنامهٔ سیاسی ایشان را در مناسبات خارجی تحت الشعاع خود داشته باشد بدستشان داده است . مناسبات مسلمین درحالت صلح وآرامش نیز تابع مقرراتی معین است که اینك از آنها باختصار سخن میگوئیم :

در این مبحث مسألهٔ طرز رفتار با هیئت‌های اعزامی بیگانگان ، پیام‌آوران و نمایندگان سیاسیشان مانند سفرا و کنسولها بمیان خواهد آمد . سلوکی که تعالیم اسلامی ما را در قبال‌آنجماعت بدان خوانده است مشحون ازاحترام ومهربانی،وحاکی از نهایت مردمداری، وانسانیت میباشد .آدابی که‌اسلام دراینخصوص مقرر فرموده علاوه‌بر تأمین‌مصونیت جانی نمایندگان‌خارجی، متضمن نوعی‌مصونیت اجتماعی برای ایشان نیز هست که‌شامل ممنوعیت بازداشت وآزادی بازگشتشان بوطن می گردد .

رفتار پیغمبر (ص) با فرستادگان مسیلمهٔ کذاب ، همان کسی که

لایق کمترین رعایتی نمینمود سرمشق یك دیپلماسی منطقی تواند بود. با آنکه مطالب ناهنجار و تحریك آمیزی بزبان راندند که ادای هر جمله‌اش میتوانست کیفر مرگ بدنبال داشته باشد از ریختن خونشان در گذشت و خطاب بآنان فرمود: «بخدا اگر حرمت کشتن فرستادگان و سفرا نبود گردنتان را میزدم !!»

بعد نوبت به مسألهٔ نحوهٔ مذاکره با نمایندگان خارجی وشنیدن پیام سفرا میرسد که دراینمورد هم دستور داریم با کمال احترام و نزاکت عمل کنیم وآمادگی کامل جهت تفاهم ، و حسن نیت تام دررسیدن بتوافق و همعهد شدن داشته باشیم . خداوند متعال پیغمبرش (ص) را به پذیرفتن پیشنهاد آشتی وفشردن دست دوستی دشمنان دعوت میکند و درقرآن کریم میفرماید : «اگر دشمنان از درآشتی درآمدند بصلح گرای...[۱]»

شرایط وآداب انعقاد پیمان صلح را در اسلام ، از روی پیمانهایی که رسول اکرم (ص) با بیگانگان بسته و ازجمله، پیمان ترك مخاصمهٔ «حدیبیه» توان دریافت. پیغمبر (ص) که روحی لبریز از مسالمت جویی و شفقت داشت بخاطر منعقد شدن این پیمان و بخاطر کناره جستن از کشتار و خونریزی ، از بسیاری مزایا چشم پوشید ، اجازه داد در تنظیم متن قرارداد القاب معنوی اورا ندیده انگارند ؛ به حیثیت ارتش وخیلی ازحقوق فردی پیروانش لطمه زد تاز جنگی که درصورت وقوع، ضایعات فراوان ببار می‌آورد پیشگیری کرده باشد .

از سیاست پیغمبر (ص) درعقد معاهدات صلح ، بطور کلی ، توان

---

۱ ـ آیهٔ ٦٤ از سورهٔ انفال : «و ان جنحوا للسلم فاجنح لها وتوکل علی‌الله ، انه هوالسمیع العلیم» .

استنباط کرد که برای آشتی و تدارك لازم جهت انجام مبارزات موفقـانه ممکنست از مزایا و حقوقی گذشت .

با اینهمه، پسندیدگی پیشگیری از خونریزی ، ومنع وقوع کشتار مجوز این نخواهد بود که هر چیز را در هر شرایط و با هـر خصـمی مصالحه کنیم یا حقوق عمومی مسلمین و نسلهای آینـده این ملت درازاء دریافت تعهداتی از دشمن فدا شود . پیغمبر (ص) را می‌بینیم که پیشنهاد مسیلمهٔ کذاب را دائر بر تقسیم جهان بدو منطقهٔ نفوذ بتندی و قاطعیت رد میکند و جوابش‌را با عبارت حکیمانه‌یی که از قرآن اقتباس شده است میدهد : « دنیا مال خداست‌وسرزمینهایش‌را بآنعده از بندگانش بمیراث میدهد که میخواهد ».

اسنادی را که ازرویهٔ پیغمبر (ص) در باب مناسبات سیاسی بااقوام و دول خارجی‌بجا مانده‌است میتوان بلحاظ مفاد از یکدیگر تفکیك‌نمود و آنها را بچند دسته تقسیم کرد و از روی‌آن بنوع روابط دیپلـماتیك مسلمین با بیگانگان و چگونیش درآنعهد پی برد .

تعهد سیاسی یکجانبه

شاید ساده‌ترین شکل قرارداد و معاهدهٔ سیاسی تعهد یکجانبه‌یـی باشد که دولتی میکند و جز برای خودش الزام‌آور نیست . مثلا دولتی اعلام میدارد که امنیت و تمامیت ارضی فلان دولت را تضمین میکنم.او با صدور این اعلامیه‌وسند رسمی متعهد میشود که بامنیت‌و تمامیت ارضی آنکشور لطمه‌یی نزند و در واقع خویشتن را ملزم بانجام یا عدم انجام امری ساخته است .

از اینقبیل التزامات سیاسی یکجانبه در تاریخ اسلام بسیار دیده

میشود. بارزترین نمونه‌اش در دورهٔ پیشوایی پیغمبر (ص) التزامی‌است که در خلال غزوهٔ «تبوك» نسبت باهالی سوریه نمود و در آن، آزادی کوچیدن و نقل و انتقال، امنیت کاروانهای صحرا و دریانوردشان، حق عبور و مرورشان از راهها، و استفاده‌شان را از نهرها و رودها مشروط براینکه فتنه‌یی علیه مسلمانان بپانکنند تضمین فرمود.

پیمان دو جانبهٔ عدم تعرض

لازمهٔ معاهده بمعنی صحیح کلمه، موافقت کردن دوجانبه ومبادله شدن منافع میباشد و انعقادش برخلاف تعهد و التزام یکجانبه که در آن توافق طرفین شرط نیست منوط باینست که هردو طرف مضمونش را صحه بگذارند.

کمترین کاری که در چنین معاهدات تحقق می‌پذیرد توافق یافتن برسر التزاماتی‌است منفی ازهردوجانب. باینمعنی که‌طرفین‌متعهد میشوند از اقدام ببعضی امور خودداری نمایند. بعبارت دیگر بجای تعهد انجام کاری، تعهد پرهیز میکنند. مثلا پیمان می‌بندند از هرگونه اقدامی که بزیان طرف مقابل باشد بپرهیزند.

مورخان از اینگونه پیمانها که توسط پیغمبر (ص) بسته شده و طرفین طی‌آن، قرار گذاشته باشند اگرچه برای مدتی محدود بیکدیگر حمله نبرند، با دشمن دیگری همعهد نشوند، ومهاجمی را مدد نرسانند نقل کرده‌اند. از زمرهٔ آنهاست پیمان دوجانبه‌یی که در سال دوم هجرت میان مسلمانان و «بنی ضمره» برای‌مدتی نامحدود انعقاد یافت و پیمان دوجانبهٔ ترك مخاصمه‌یی که آنحضرت بسال ششم هجرت با قریش بمدت دهسال منعقد فرمود.

پیمان همکاری دفاعی

معاهده‌یی که متضمن عالیترین شکل مبادلهٔ حقوق و تکالیف باشدو هریك ازطرفین سنگین‌ترین تعهدات متصور را نموده و حقوق ارجداری بدیگری اعطا کرده‌باشد معاهدهٔ تدافعی است . در دورهٔ زندگانی پیغمبر اسلام (ص) ازاینگونه پیمانها میان‌مسلمانان وسایر اقوام بسته شده‌است؛ مانند پیمانهای همکاری دفاعی‌دوگانه‌یی که‌براثر صلح معروف « حدیبیه» منعقد گردید .

بموجب یکی ازموادی که درآن معاهده گنجانده‌شده بود دوطرف اجازه داشتند یکی‌از قبائل عرب‌را بهمپیمانی دفاعی خویش بر گزینند. قبیلهٔ « خزاعه » خواستار همپیمانی بامحمد(ص) شدند و قبیلهٔ « بنوبکر» قریش را بهمعهدی اختیار کردند.در سال هشتم هجری، مسلمانان باستناد پیمانی که با خزاعه داشتند بیاری ایشان برخاستند . توضیح آنکه قریش متعهد بودند از تجاوز نظامی و دست زدن‌بعملیات خصمانه علیه «خزاعه» اجتناب ورزند ؛ ولی درآنسال برخلاف التزامشان عمل کردند . قریش با اینکه مستقیماً و علناً بجنگ با « خزاعه » برنخاستند ولی بطور غیر مستقیم وپنهانی بعملیات تجاوزکارانه پرداختندومتحدین خویش«بنوبکر» راکه در حال زد و خورد با خزاعه بودند در خفا با مال و سلاح مدد می‌رساندند . مسلمین متقابلا باجراء مفاد پیمان تدافعیشان با « خزاعه » همت بستند و آنان‌را در جنگ مشروعشان یاری دادند .

از این جریان ، نقطه نظر اسلام را در خصوص چگونگی نقض پیمانهای عدم تعرض میتوان استنباط کردودانست که اقدامات تجاوزکارانهٔ

سری وغیر مستقیم در حکم عملیات خصمانهٔ آشکار ومستقیم میباشد و ناقض عهد و پیمان است .

عاریه دادن و استقراض جنگی

اینگونه معاملهٔ سیاسی بدیع و نادر را شاید در تاریخ مناسبات ملل جز درچند مورد بیش نیابیم که آخرینش درجنك جهانگیر اخیر اتفاق افتاد .

پیغمبر اسلام (ص) با مسیحیان « نجران » که در یمن می‌زیستند پیمانی بسته بود که هرچند به پیمان دو ملت بیشتر شباهت داشت تا به‌پیمان دو دولت ولی بلحاظ مضمون در خوراهمیت بسیار است و نظیر قراردادی است که در اثناء جنك جهانی دوم میان دولتین ایالات متحدهٔ آمریکا و بریتانیا بمنظور تدارك ارتش کشور اخیر توسط آمریکا بسته شد .

بموجب این قرارداد ، پیشوای مسلمانان متعهد میشد مادام که مسیحیان نجران دست بآشوب نزده‌اند آزادی عقیده و عبادتشان‌را تضمین کند و معابد و اقامتگاه روحانیونشان را در امان بدارد . علاوه بردو جنبهٔ اجتماعی و مذهبی که ذکر شد پیمان‌مذکور حائز جنبهٔ اقتصادی جالبی بود.زیرا طرف دیگر ضمن‌یکی از مواد ملتزم میشد که درصورت بروزجنگی‌میان مسلمانان وطرف‌ثالثی دریمن، تعداد سی قبضه ازهریك از انواع اسلحه ، سی اسب و سی چهارپا بعنوان عاریه بارتش اسلامی بسپارد باینشرط که بمحض پایان یافتن کشمکش و فراغت مسلمانان از کار جنك، آنها را به متحدین نجرانی باز گردانند[1] .

۱ ــ فتوح‌البلدان ، تألیف بلادزی ، صفحه ۸۵ .

وفای بعهد و پیمان

از مسلمیات علم حقوق، لزوم وفای بعهد وپیمان است. رأی اجماعی حقوقدانان و اخلاقیون و عرف بشری بر این قرار گرفته که طرفین هر پیمان موظفند در اجراء مفاد نص و روح پیمانشان از هیچ کوششی دریغ نورزند و در اینکار کمال دقت وامانت را بکار برند. در اصل لزوم ایفای تعهدات و وفای بعهد و پیمان، هیچکس را شك و ایراد نیست. چراکه با ندیده گرفتن آن، نه یك سیستم حقوقی یا آئین اخلاقی پدید تواند آمد و نه یك نظم سیاسی نضج خواهد گرفت.

پایبندی به پیمان، گذشته از ضمانتی که بشکل تصدیق همگانی و الزام افکار عمومی در بردارد، در اسلام از تضمینات تازه‌یی برخوردار گردیده و بطرق دیگر مؤید ومؤکد شده است. اسلام بقدری این اصل را تقدیس وتحکیم کرده که رعایتش برای مسلمان وظیفه‌یی مذهبی گردیده است. چنانکه پیمانی که مسلمان می‌بندد نه تنها اورا در برابر مردم و افکار عمومی پایبند میکند بلکه در پیشگاه خالق نیز برایش الزامی ایجاد مینماید.

چون مسلمان بهنگام بستن پیمان، خدایرا بشهادت می‌طلبد واورا ضامن عقود و التزاماتش قرار میدهد پیمانش علاوه براینکه قراری است میان او و مردم، پیمانی میان او و خدایش نیز هست، ازینرو، تعهدات مسلمان تا ژرفنای جانش ریشه دوانده و با پیمان ایمان و خدا پرستی بهم پیچیده است. هیچ قدرتی یارای آن ندارد پیمانی‌را که مسلمان حقیقی بسته است بگسلد یا اورا بنقض عهدش برانگیزد: سودجویی، سیطره‌طلبی بسط نفوذ سیاسی، تأمین رفاه وتوسعهٔ اقتصادی، بچنك آوردن فضای حیاتی

و ایجاد موازنهٔ سیاسی و نظائر اینها انگیزه یا بهانهٔ پیمانشکنی مسلمان نتواند بود.

خداوند در کتاب آسمانیمان در بارهٔ وفای بعهد و پیمان و اجراء تعهدات سیاسی برایمان اینطورتعیین تکلیف فرموده است: « به‌پیمانی که باخدامی‌بندید وفا کنید، پیمانهایی‌را که‌مؤکدامی‌بندید وهنگام بستنش خدایرا گواه میگیرید مشکنید، زیرا خدابرکارهاتان‌آگاه است. چون زنی میباشید که رشته‌هایش را پس از تابیدن پنبه می کرد، پیمانهای بسوگند مؤکد شده‌تان را بخاطر اینکه یکی ازملتین بیشتر منتفع شود تباه‌وگسسته سازید؛ زیرا خدا بوسیلهٔ همین پیمان‌بستنها و طرز عمل به پیمان، شما را می‌آزماید... »[۱]

به‌رویهٔ پیغمبراکرم (ص) که‌رجوع‌می کنیم می‌بینیم دراجراء این دستور الهی نهایت جدیت و مراقبت را بکار برده و همه جا در ایفاء بعهد و پیمان، ملاحظات گوناگون را بکنار نهاده است.

« ابو جندل » از مسلمانانی بود که در مکه توسط قریش حصاری بودند. ساعتی که مواد صلح حدیبیه بروی کاغذ می آمد خود را باردوی مسلمین کشانـد. هنوز پیمان بامضاء نرسیده بود و میشد مادهٔ مربوط به استرداد پناهندگان را عمل نکنند و او را نگهـدارند. نمایندهٔ قریش ضمن اعتراض مستدلش باینعمل گفت: درست است که پیمان،

۱ - آیات ۹۳ و ۹٤ از سورهٔ نحل :« و اوفوا بعهدالله اذا عاهدتم ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها و قد جعلهم‌الله علیکم کفیلا ان‌الله یعلم ماتفعلون؛ ولا تکونوا کالتی نقضت غزلها من‌بعد قوة انکاثاً تتخذون ایمانکم دخلا بینکم ان‌تکون امةهی اربی من‌امه. انما یبلوکم‌الله به ...»

عطف بماسبق نمیشود،ولی باوجودیکه پیمان بامضاء نرسیده ولی واقعاً بسته شده و«ما پیش از آمدن این پناهنده شفاهاً برسر موادش اتفاق نظر یافته‌ایم». پیغمبر (ص) استدلالش را پذیرفت و حرفش را تصدیق کرد و گذاشت مسلمان مهاجر و پناه جسته را بمکه باز گردانند. داد و فریاد و شکوهٔ «ابو جندل» و استغاثهٔ جگر سوزش که اگر مرا بمکه ببرند شکنجه خواهند کرد تا از دینم دست بدارم، یا ناراحتی و تألم خاطر مسلمانان که از فرو گذاشتن حقی نالان بودند هیچیك در تصمیم پیشوای مسلمانان اثر نکرد وجز اینکه مسلمان اسیر را دلداری دهد چیزی برقول و قرار خویش نیفزود: «ای ابو جندل! شکیبا باش و روزشماری کن که خدا روزنهٔ آزادی ونجاتی بروی تو وزیردستان دیگری که با تو هستند خواهد گشود. ولی ما با این مردم پیمان آشتی بسته‌ایم و در برابرشان تعهد سپرده‌ایم، و از راه نیرنك به پیمانمان خیانت نخواهیم کرد که در دینمان خیانت زیبنده نباشد[1]».

چندی بعد، اینواقعه تکرار گشت و «ابوبصیر» نیز بقلمرو مشرکین باز گردانده شدتا پیمان سیاسی مسلمانان بامشرکان بقوت خود باقی بماند.

اینك بر وفای بعهد پیغمبر(ص) مثالی از نوع دیگر بیاوریم تامحقق شود که ایفای تعهداتی که ضمن پیمانهای سیاسی در برابر بیگانگان شده است در حالات مختلف همچنان بضرورت خود باقیست.

«ابو رافع» مسلمان نبود و از مکه هم نگریخته بود تا بموجب

---

۱ «یا ابا جندل! اصبر واحتسب، فان‌الله جاعل لك ولمن معك من‌المستضعفین فرجاً و مخرجاً، و لکننا قد عقدنا بیننا و بین‌القوم صلحاً، و اعطیناهم علی ذلك عهداً، و اننا لانغدر بهم و انه لا یصلح فی دیننا الغدر.»

پیمان صلح حدیبیه اورا باز گردانند، بلکه مشرکان او را بسفارت بمدینه فرستاده بودند و پیامشان را همراه داشت . وی بمحض دیدن پیغمبر(ص) شیفتهٔ او و آئینش شد و از کیش خود بگردید وتصمیم گرفت بدیار شرك باز نگردد و بقیهٔ عمر با مسلمانان بزید . چون پذیرفتن تقاضای او قرار پیشین مسلمانان را با مشرکان بهم میزد رسول اکرم (ص) باو فرمود : « نقض پیمان نمیکنم » و او را بکشورش باز گردانید .

محترم بودن قرار دادها و تعهدات سیاسی در اسلام چنانست که پیغمبر (ص) صرفنظر ازرعایت جدی پیمانهایی که خود مـی‌بست بقول و قرارهایی‌هم که پیروان یا مأمورانش با بیگانگان گذاشته بودند بدیدهٔ حرمت مینگریست وآنها را با قول و عهد خویش برابر میدانست. اگر چه‌آنان بدون مشورت‌و اطلاع‌او از جانبش تعهدی کرده بودند وهرچند اجراءآن قرار بر مسلمانان و شخص وی گران می‌آمد باز شرافت ملی مسلمانان را با پایبندی بدان قول و قرار وابسته میدانست و در ایفایش اندك مسامحه‌یی نمی کرد . بارزترین و جالب‌ترین مظهر این رویهٔ نبوی حادثهٔقول‌وقراریست که«حذیفه»وپدرش بدون کسب اجازه ازپیغمبر(ص) با عده‌یی از دشمنان اسلام گذاشته بودند و ضمن آن متعهد شده بودند که باآنان نجنگند . چون هنگام نبرد فرا رسید پیش پیـغمبر (ص) آمده از او کسب تکلیف کردند که آیا عهد خود بشکنند و بوظیفهٔ جهاد عمل کنند یا وظیفهٔ مقدس جهاد در راه خدا را از دوش فرونهاده بقرار نابخردانه‌یی که قبلا گذاشته بودند پایبند بمانند ؟ با این دستور قاطع و صریح تکلیفشان را معلوم کرد : « از جنك کناره گیرید و بعهدی که

با ایشان بسته‌اید وفا کنید، ما نیز از خدا بر ضد ایشان یاری میطلبیم»[1]

قطع روابط سیاسی

وجود روابط سیاسی میان دو ملت و کشور منوط بوجود تعهدات و قراردادهایی است در زمینهٔ زندگانی صلح‌آمیز و همکاریهای اقتصادی ، سیاسی ، فرهنگی و غیره .

روابط سیاسی بدون چنین قراردادها و همکاریها بی معنی خواهد بود .مگر نه اینست که‌غرض از مناسبات سیاسی ادامه دادن بهمکاریهایی است که ضمن یك سلسله معاهدات مفید بحال جانبین پذیرفته شده باشد؟

بنا بر این ، در صورتیکه دولتی سر ازهمکاریهایی که بدان ملزم میباشد باز زده ، به فتنه انگیزی و نقشه چینی و امثال آن دست یازد و وضعی پدیدآورد که درآن مسلمانان از ادامه دادن به مناسبات سیاسی طرفی برنبندند بهتر خواهدبود که بقطع‌علائق دیپلماتیك مبادرت ورزند و صریحاً حالت خصمانه اعلام کنند .

چون‌قطع روابط‌سیاسی فی‌الحقیقه‌اعلام کردن‌وقوع نقض‌معاهدات توسط‌دولت‌مقابل والغاءآن از اینطرف است مسلمانان درصورتی مجازند بدان اقدام کنند که طرف مقابل عملا و نخست بنقض پیمان‌مودت آمیز خود با ایشان مبادرت جسته باشد. از اینجهت قطع روابط سیاسی با یك دولت و الغاء پیمان دوستی با او نباید تحت تأثیر اغراض و منافع خاص یا بانگیزه تمایلات نا معقول و احساسات صرف و بطور خودسرانه صورت گیرد بلکه بایستی حتماً مسبوق بسوء سیاست آن‌دولت و ثبوت تحریکات و توطئه چینی‌هایی از جانب او باشد و نشانه هایی حاکی از

---

۱ ـ «انصرفا ففیا لهم بعهدهم، و نستعین‌الله علیهم».

پیمانشکنی ، زیر پا گذاشتن تعهدات و قرارها ، یا تجاوز در وضع او بروز کند . وانگهی درطرز قطع روابط سیاسی این نکته لازمست رعایت گردد که هیچگاه بدون اعلان تهدیدآمیز یا صرفاً تذکر قبلی صورت نگیرد . چه در اینصورت پیمانشکنی بیگانه را با پیمانشکنی و نیرنگ پاسخ گفته‌ایم و اخلاقاً مزیتی بر او نخواهیم داشت .

باید بیگانه را قبلا از تصمیم خودمان دائر بر الغاء معاهدات یا قطع روابط سیاسی مستحضر کنیم و نیت خود را صریحاً و آشکارا آنهم بموقع برایش توضیح دهیم تا او نیز مانند ما از وضعیت جدید و روابط تازه خود با ما باخبر باشد و بتواندآمادگی‌لازم را در قبال ما پیدا کند. در آنصورت است که مبارزهٔ خصمانهٔ ما با او خصلت شرافتمندانه و جوانمردانه‌یی را که همکاری ما در دورهٔ آشتی و دوستی دارا بود حفظ خواهد کرد .

نص صریح‌قرآن مجید دراینباره‌چنین است» : کسانی که باایشان پیمان بسته‌ئی و هر بار پیمانشان را می‌شکنند و مردمی نا پرهیزکارند . چون در جنگی با آنان در گیر شدی بادرهمشکستنشان پشتیبانانشان را پراکنده ساز، شاید بخودآیند و پند گیرند[1]».

---

۱ ــ آیات ۵۸ و ۵۹ ازسورهٔ انفال : «الذین عاهدت منهم ثم ینقضون عهدهم فی کل مرة و هم لا یتقون. فاما تثقفنهم فی‌الحرب فشرد بهم من خلفهم لعلهم یذکرون . »

۲

اصول فقه بین الملل اسلامی

حقوقیون غربی بدولت، شخصیت حقوقی داده اند . این امر نتایج سوء و ناگواری ببارآورده است . حقوقی‌را که ذاتی دولت‌ها پنداشته و آن حقوق‌را دارای خصوصیت مطلق‌بودن[۱] ، مصون بودن[۲] ، و عدم قابلیت واگزاری[۳] دانسته اند باین شخصیت‌ها متعلق کرده اند . دولت یا سازمان سیاسی مردمی که در یك کشور زندگی میکنند ، در نتیجهٔ فرضیات ایشان ،واجد تعدادی حقوق ذاتی ووابسته بوجود خود، منجمله‌حاکمیت و سلطهٔ امر و نهی شده است .

حاکمیت هنگامی مفروض خواهد بود که یك تنوع سیاسی میان افراد کشور پدیدآید و براثر چنین تنوعی بدو دسته: حکومت کننده‌گان

---

1 - Absolus

2 - Inviolable .

3 - Inalienable.

ومحکومین، تجزیه‌شده باشند.حاکمیت یا بتعبیر روشنتر سلطهٔ حاکمانه، خواه مطلقه باشد و خواه مشروطه یا «خود محدود گر» بمنزله صفتی که بذات دستهٔ اول چسبیده ،فرض میشود . بدیهی است، حقوق ذاتی دولت‌ها که حقوقدانان آنهارا تعبیه کرده و در آثارشان بر شمرده و در باره‌اش گفتگوها ، استدلالات ،ومجادلات داشته‌اند عملا بانحصار حکام در آمده است و جز اینهم نمیتوانسته باشد . انتساب آن حقوق به سازمان سیاسی مردم یك کشور یا دولت چیزی جز لفاظی و بیهوده گوئی نیست . حقیقت اینست که حقوق ناروا وبی‌اساس مذکور بچنگ طبقات حاکمه‌افتاده‌است.

اعطاء شخصیت حقوقی بدولت‌ها مسبوق بر پذیرش این‌خرافه‌است که این سازمانها ، موجوداتی‌هستند ثابت ، لا یتغیر ،و فنا نشدنی !!زیرا در غیر اینصورت و هر گاه دولت‌ها پایدار ، فنا پذیر ، و مقدس نبودند قائل شدن حقوق ذاتی واگزار نکردنی و مطلق و مصون برایشان معنی نمی‌یافت .

نتیجهٔ سوء دیگری که‌ازخرافهٔ ثبوت دولت‌هاحاصل گشته محبوس شدن مردم محکوم هریك ازآنهاست در حصار تنگشان ، همچنین‌حرمت مبارزهٔ درونی دولت‌ها و سر کوب شدن جنبش‌های آزادیخواهانه و حق طلبانه درجهت استقرار مناسبات‌سیاسی یا اقتصادی مقرون بعدل و نصفت. با وضع این خرافه ، مردم یك کشور به تغییر سیاست و نظم عمومی‌جامعه ودر همشکستن بنیان دولت ،ذیحق شمرده نمیشوند ودر صورت‌زور گویی و بیدادگری حکام ، بنافرمانی و مخاصمهٔ آنان مجاز نخواهند بود . مقدوراتشان در تغییر تابعیت و استمداد از همنوعانشان در وراء مرزهای سیاسی اندك خواهد بود.محکومیت بی چون و چرا و نا علاج تودهٔ‌مردم

و حاکمیت خودسرانهٔ طبقهٔ مسلط همچنان ادامه خواهد یافت. ملت‌ها و دولت های دیگر در صورت دلسوزی و اقدام بوظیفهٔ انسانی همراهی مشفقانه بقصد بهروزی آنان بسد حاکمیت مطلقهٔ ملی آندولت بر خواهند خورد و اگر چنانکه تا کنون بوده مؤسسات بین‌المللی برچنین فرضیات حقوقی نهاده باشد اجازهٔ مداخلهٔ رهائیبخش نیز نمی‌یابند.

از آنجا که دولت‌ها بصورت واحدهای ثابت و غیر قابل اضمحلال باقی میمانند امکان رشد وتوسعه نیز جزاز داخل برایشان تصور نمیرود؛ و این خرافهٔ دیگری است که به مجموعهٔ خرافات قبلی می‌پیوندد.

چون دولت دارای شخصیت حقوقی است، وچون دولت یعنی جامعهٔ سیاسی بزعم اینجماعت بر اثر تسلط و تحکم جمعی بر جمعی دیگر پدید می‌آید و چون سازمان سیاسی، تسلط، تحکم اقلیت بر اکثریت، و بالاخره تنوع سیاسی حاکم و محکومی مقدم بر وجود یك ملت پنداشته میشود گمان میرود که ملت بر اثر پیدایش یك دولت و سازمان سیاسی ناشی از تسلط و تحکم، پا بعرصهٔ هستی میگذارد.

فلاسفهٔ اجتماعی غرب از قدیم‌ترین ازمنه تا دورهٔ ما دولت‌را همینطور شناخته وآنرا مقدم برملت دانسته‌اند. از این نظر، مکتب حقوق طبیعی‌را با مکتب اصالت واقع پرفسور لئون دوگی فرقی نیست.

از معاصرین، «سانتایانا[1]» میگوید همانطور که «نیچه» گفته: دولت همچون دیو یا هیولای مهیبی جلوه میکند. استبداد متمرکز دولت این خاصیت‌را دارد که مستبدین کوچك ومظالم مختلف بیشماررا ازمیان می‌برد. یك نفر رئیس دزدان که آرام‌آرام از ما باج بگیرد بهتر استاز

۱ ـ فیلسوف اجتماعی و سیاستدان بزرگ معاصر آمریکا.

یکصد دزد کوچك که بی‌خبر و بی مضایقه و بی‌حد و حصر از ما خراج بخواهند!! وی می‌افزاید که علت عشق‌مردم بمیهن و دولتشان اینست که میدانند بهائی را که برای وجود حکومت می‌پردازند ارزان‌تر از قیمت مصائب و بدبختی‌هایی است که در دورهٔ هرج‌ومرج و بیدولتی داشته‌اند![1]

پرفسور «مکیور» استاد فلسفهٔ سیاسی‌وسوسیولژیست‌آمریکایی حکومت‌را ماشین حکم واجرا دانسته! و کار سازمان سیاسی دولت‌را همراه بااعمال کردن سلطهٔ حاکمانه وقدرت عالیه پنداشته است وآنرا عبارت از حکم صادر کردن برای هدفهای معینی از مقامات‌بالا به مأمورین زیردستی که مسؤل اجرای آن هستند معرفی کرده است! او مانند همهٔ فلاسفهٔ سیاسی و حقوقدانان غربی، دولت یا هیئت اجتماعیهٔ سیاسی را شامل دو دسته اشخاص شمرده: یکی حکومت کنندگان‌و دیگری‌مردمی که تحت‌سلطهٔ آنان واقعند؛ و گفته است تقاضاهای حکومت کنندگان بنحو غیر قابل اجتنابی حالت تحکم و صورت اثباتی دارد ونمیتواند از زور و قدرت که تکیه‌گاه نهائی‌آن است جدا کردد![2]

بنا برنظریهٔ این گروه، دولت پیش ازتکوین ملت تشکیل می‌یابد و فقط بر اثر پیدا شدن یك سازمان سیاسی مبتنی بر زور و قدرت از راه تسلط و تحکم و بمنظور سرقت‌آرام است که یك واحد اجتماعی موسوم به ملت پدید می‌آید! بهمین واسطه، آنان بجای قبول شخصیت حقوقی ملت، به شخصیت حقوقی دولت قائل گشته‌اند.

1- Santayana . G:Reason in Societhy, P.77.79

2- Robert Morrison Maciver :The web of Government, P. 14

مداخلهٔ یك دولت در امور مربوط بدولت دیگر بزعم آنان نقض حقوق ذاتی و ازآنجمله حق استقلال آندولت بوده و بمنزلهٔ ندیده گرفتن شخصیت حقوقی آنست. چون مداخلهٔ دولت‌ها درقلمرو همدیگر بهرنحوی که باشد غیرقانونی بشمار میرود مبارزهٔ اعتقادی- سیاسی دوملت که بالمآل در جبههٔ بازبین‌المللی صورت می گیرد و با مداخلهٔ معنوی ملازمه دارد توسط ایشان محکوم شده است.

بارد کردن مبارزهٔ اعتقادی - سیاسی ملت‌ها ، و قول به ثبوت دول و ملل (ملت‌های کشوری) ، تغییر ناپذیری و حرمت مرزهای دولت، و مقدس انگاشتن شخصیت حقوقی دولتها، راه حلی که بجهت رفع اختلاف میان دولتها بنظر رسیده جز جنك ، مذاکرات دوستانه ، وساطت و امثال آن نبوده و بهمینها منحصر گشته است.

ایشان باز بواسطهٔ عقیده بستن بهمان خرافات، لزوم مداخله بمصلحت توده‌هایی را که کمرشان زیر بار ستم واستبداد اقلیت حاکمه شکسته است هرچند بشکل مداخلهٔ معنوی وازطریق مبارزهٔ بیدارگر اعتقادی- سیاسی باشد منکر شده اند و حتی بجواز آن لب نگشوده‌اند.

خرافهٔ شخصیت حقوقی دولتها و عدم مداخله در امور یك جامعهٔ سیاسی، حقوقیون غربی‌را به‌عقیده یافتن به خرافهٔ زیان‌آور تری کشانده و آن ناروا بودن مداخلهٔ دسته جمعی دولت‌ها در امور یك هیئت حاکمهٔ ضد دموکراسی و مسلط برملت یا تجاوزکار میباشد . اینکه سازمان ملل متحد قادر نیست شر یك رژیم دست نشانده‌را در اروپا ، آسیا و افریقا[1]

---

۱ ـ مانند اسپانیا در اروپای غربی ، مجارستان در اروپای شرقی ، آفریقای جنوبی درآفریقا و بسیاری از دول آسیا .

ازسرمردمش بکند یااجراء انتخابات آزاد وتأمین آزادیهای دموکراتیك رااز هیئت‌حاکمهٔ یك کشور بخواهد ، این خواسته‌را جامهٔ عمل‌بپوشاند، یا یك ملت را از قید تسلط خارجی برهاند زائیدهٔ همان خرافات است .

همچنین فقدان یك‌ضمانت‌اجرا برای‌قوانین بین‌المللی یا مقررات و مصوبات سازمان ملل متحد یا یك مؤسسهٔ نو پیدای بین المللی نتیجهٔ طبیعی خرافات : شخصیت حقوقی دولتها، عدم مداخله در امور یك دولت وناروا شمردن مبارزات غیر نظامی‌درجبههٔ باز واقدام در جهت برانداختن سلطه‌های سیاسی جابرانه، خائنانه ، و استعمار گرانه است .

ضدیت اسلام با خرافات حقوقی

۱ ــ ملیت مبتنی بر همکیشی
۲ ــ تقدم ملت بر دولت
۳ ــ اصالت ملت نه دولت

دولت‌را عناصر سه گانهٔ ملت، میهن ، وتنوع افراد از لحاظ‌وظائف و خدمات ساخته اند . تعاریفی که حقوقدانان غربی از دولت کرده‌اند ظاهراً شبیه همین است ولی باطناً و واقعاً ایندو با هم تضاد اساسی‌دارند. آنان نیز ملت و میهن و تنوع را عناصر سازندهٔ دولت دانسته‌اند . لـکن تنوعی را که‌ایشان برای وجود یافتن دولت ضروری شمرده‌اند تنوعی‌است سیاسی دائر بر حاکمیت عده‌یی و محکومیت اکثریتی ؛ و تنوعی کـه وجودش را از مجموعهٔ تعالیم اسلامی میتوان استنتاج کرد و عنصـر ثالث تکوین هیئت‌اجتماعیهٔ سیاسی‌دانست ،تنوعی است مولودتقسیم‌کاراجتماعی و از لحاظ عهده‌دار شدن وظائف و تصدی خدمات. تضاد دیگر دو نظریهٔ اسلامی و اروپائی نسبت بدولت در اختلاف تعاریف هر کدام از آندو از

عامل« ملت » مکتوم میباشد .

غربیها ملت را مجموعه‌یی از همنژادان ، همزبانان ، هم‌میهنان ، یاهمکشوران شمرده‌اندوهر گروهی ازآدمیان‌را که محکوم‌حکم واحدی شده باشند به لفظ « ملت» خوانده‌اند .درصورتیکه اسلام لازمهٔ پیوستگی ملی‌را همزیستی متمادی و توافق درطرز زیست و مناسبات و نظم خاصی که به‌بهزیستی و تعالی آدمی کمك‌نماید دانسته و فقط اینگونه‌جماعات‌را در خور تأسیس سازمان سیاسی واحد شمرده است .

به بیان دیگر ، بنظر اسلام ، ملت مجموعه‌یی است از افرادی که در سرزمینی بنام میهن که پیوستگی جغرافیایی‌آن نیز ضرورت نـدارد براثر تقسیم‌کاراجتماعی‌وتسهیل وتشدید همکاریها بمنظور تأمین بهزیستی در یك‌حیات جمعی‌بخویشتن سازمان‌سیاسی داده اند. دولت با این تعبیر، سازمان سیاسی ملت است .

تعریف ما از دولت که مستخرج از تعالیم اسلامی است حاکی از سبقت‌زمانی ملت بردولت ازلحاظ تکوین میباشد . چرا که بی وجود یك ملت ، دولت یاسازمان سیاسی بمعنی حقیقی کلمه ، وجود پیدا نمیکند . سازمانهای سیاسی که‌بطرزدیگروازراههایی غیر از این بوجود آمده اند چون مقصودی را که انسانها از تأسیسش دردل می پرورند بر نمی‌آورند شایسته همطرازی بادولت‌ها وسازمانهای سیاسی حقیقی نیستند . اینقبیل دولت‌ها بنا بضرورت بقا، درزمانی کوتاه تغییر شکل‌داده و سازمان سیاسی ملت شده اند یا در غیر اینصورت راه زوال و انقراض پیموده اند .

ممکنست بتجمع افرادی که غالباً گرد هم آمده و سازمان سیاسی واحدی برای خودشان تشکیل داده اند پیوند های گونا گونی بمثابه

عامل تکوین دولت کمك کرده باشد ، مانند : همنژادی ، همزبانی هم‌میهنی (اشتراك در مسکن ومنطقهٔ جغرافیائی) ،هم مسلکی‌وهمکیشی یا اشتراك در عقاید ، نظم اجتماعی ، و سلوك جمعی . اما بسیار واضح است که پیوندهای غیر ارادی دستهٔ نخست اگرچه درمراحل اولیه عامل تجمع بوده‌اند ولی تاوقتی که‌با پیوند ارادی توافق درعقاید ونظم اجتماعی و سلوك جمعی که در واقع ساختمان هر جامعه مستحکم را پی می‌ریزند همراه نشده اند به تکوین ملتی یگانه وهمبسته‌وبدنبال‌آن بتأسیس‌دولتی حقیقی نیانجامیده است .

تکوین یك ملت متحد و متعاون مستلزم‌آنست که افرادی آزادانه و بنا بر اختیار به انتخاب شرکاء زندگانی دسته جمعیشان همت گمارند وآنان را که در طریقهٔ معاش ، راه و رسم زیستن ، سلوك جمعی و نظم اجتماعی با خویشتن متوافق می‌بینند و عقائدشان‌را که مبنای معنوی راه و رسم زندگی ونظم‌اجتماعی‌آنان‌میباشد صالح تشخیص میدهندبهمزیستی برگزینند .اینعمل‌تدریجاً انجام می گیرد وبهمین روی، تکوین تدریجی ملت با تکمیل سازمان سیاسی و تشکیل تدریجی دولت مقرون است .

نظریات اسلام در بارهٔ دولت ، ملت و رابطه‌آنها همینگونه است. مسلمین خودشان ملتی‌همکیش اند ، و همبستگی ملی در میانشان مبتنی بر همدینی ، و وحدت عقیده وآرمان ،و وحدت در نظم اجتماعی وسنن و سلوك جمعی معینی‌است.ما ، درقرآن مجید، نامی از دولت‌ها نمی‌یابیم و همه‌جا سخن از ملت‌ها، احزاب ،وگروههای همعقیده‌و همرزم میرود؛ زیراچنانکه گفتیم‌وجود یکعده همعقیده وهمزیست بنام‌ملت، بنیاد دولت است و بی آن ، سازمان سیاسی دولت بمعنی حقیقی تشکیل نتواند شد .

هر گاه برعکس ، یك سازمان سیاسی توسط عده‌یی جنگجو و چپاولگر بر مردی بی‌پناه و شکست خورده تحمیل گردد از نظر اسلام مجموعهٔ ایندو گروه تشکیل ملت نمیدهند و از این نظر است که درقرآن چنین مجموعه‌ها نام ملت نیافته‌اند .

همدینی ، هم مسلکی ، و توافق یافتن برسرآئین زندگی و نظم اجتماعی برخلاف همنژادی ، هم میهنی ، همزبانی و همکشوری امری است کاملا ارادی و اختیاری . ملت‌های همدین یا هم مسلك و دولت‌هایی اینچنین بر بنیاد ارادهٔ آزاد انسانها و بمقتضای خواستشان بنا شده اند . اینگونه ملت‌ها زنده و فزاینده‌اند و سازمان سیاسی یا دولت‌هایی که برای خود ترتیب داده‌اند پایدارند . همبستگی ملی اتباع این دولت ها یکنوع همبستگی دینی یا مسلکی است .

درآنچه گذشت این چند اصل اسلامی بایجاز بیان شد :

۱ــ مبتنی بودن ملیت برهمکیشی و اشتراك درعقیده، نظم اجتماعی و سلوك جمعی .

۲ ــ مرادف بودن همبستگی ملی با همکیشی و هم مسلکی .

۳ ــ آزادی تدین و ملیت پذیری ، ومبتنی بودن تدین و ملیت بر ارادهٔ انسان .

۴ ــ تقدم ملت بر دولت از حیث تکوین، و تلقی دولت بعنوان سازمان سیاسی ملت .

۵ ــ اصالت ملت نه دولت ، و رسمیت شخصیت حقوقی ملت .

در دولت‌هایی که مدنظر حقوقدانان غربی میباشد پیوند اتباع یك پیوند مکانیکی و خشك غیر ارادی است و چون اتباع، توافقی درطریقهٔ زندگانی و پیشبرد مقاصد بشیوهٔ همکاری دسته جمعی نیافته‌اند تصادماتی از این نظر میانشان روی خواهد داد . این افراد که بحکم علائق نسبی و

طبیعی که خارج از اراده‌شان بوده‌یا برحسب تصادفات نظامی و تاریخی تحت تشکیلات سیاسی واحدی قرار گرفته اند باراده‌ٔ حیات با مناسبات سیاسی - اقتصادی ظالمانه‌یی که احیاناً توسط عده‌یی بر کل جامعه تحمیل می‌گردد بدانسبب که‌درزندگیشان اخلال میکند سر ستیزه پیش‌خواهند گرفت تا یکی از این نتائج حاصل آید: سیستم اجتماعی باشکست‌ونابودی گروه محافظه‌کار که از آن دفاع میکرده است با جانشین شدن مناسبات مطلوب، دگرگون شود؛ یا جامعه سیاسی متلاشی و بدو جامعهٔ جدید تجزیه گردد و از اینراه دو جامعهٔ سیاسی کاملتر وهمبسته‌تر بظهور پیوندد.

بسااوقات اینگونه‌جوامع بجای اضمحلال بسوی کمال‌ره‌سپرده‌اند، طی مبارزات داخلی رفته رفته تکامل یافته اند، و همبستگی اعضائشان بیک‌همبستگی ارادی بربنیاد توافق در راه و رسم زندگی، عقیده و نظم اجتماعی تغییر صورت داده است.

بنابراین، ملت‌ها عناصری ثابت ولایتغیر نبوده ودرحال دگرگونی دائمی‌هستند؛ یارشد وتکامل می‌یابند یاروبانحطاط نهاده زوال می‌پذیرند. ملت در معرض رشد، بسط، همچنین پژمردگی، انحطاط و فناست، و حال دولت یا سازمان سیاسی او نیز برهمین منوال است.

بر اثر این تغییرات وتحولات، مرزهای سیاسی در یك تغییردائمی هستند و شخصیت ملت‌ها برخلاف پندار حقوقدانان و فلاسفد غربی حائز انعطاف پذیری بی‌حد وحصر و واجد خاصیت بسط و رشد فراوان است.

اصل تئوریك اسلامی « **تغییر پذیری و بی ثباتی ملت، و امکان اضمحلال یابسط و تحکیمش** » یکی‌دیگراز نتائج‌اصول پیشین است.

ارادی بودن پیوند ملیت ومبتنی بودنش بر توافق آزادانه برسرراه

و رسم زندگی ، عقاید ، نظم اجتماعی ،وسلوك جمعی ، افراد یك چنین ملت و اتباع دولتش را در وضع افزایش و نقصان مداوم قرارداده است . هرملت بحکم ارادهٔ حیات و بنابر نوامیس طبیعی بقابسمت کسب قدرت حیاتی درحرکت میباشد ، و چنانکه در کتاب « تکامل مبارزهٔ ملی » ثابت کرده‌ایم لازمهٔ وصولش بمقصد ، افزودن بر نفرات و تحصیل انرژی وقدرت انسانی بیشتراست.افزایش نفرات بعلت بنیاد شدن‌ملیت برهمکیشی جز از راه تعمیم عقاید و مرام و نظم اجتماعی بر دیگر انسانها میسر نخواهد بود.مبارزهٔ اعتقادی-سیاسی ملت‌ها بهمین منظورانجام میگیرد. این مبارزه در پهنهٔ جهانی در جریان است و در مسیرش مرز ها را در می نوردد و تغییر میدهد . « ملت درحال پیکار مشترك مستمر» از مفاهیم تازه‌یی است که ادیان در حقوق و سیاست وارد کرده اند .

مبارزه در جبههٔ باز

میهن یا خانهٔ این ملت بر عکس میهن مردمانی که همبستگیشان بر پایهٔ اراده و همکیشی نیست بامرزهای کشوری و جغرافیائی و اقلیمی معینی مشخص نمیشود و در همهٔمناطق و کشورها گسترده است . گسترش اتباع ملل مسلکی ومذهبی درقلمرو کشورهاوقاره‌ها مبارزه‌را وراءمرزی نموده و امر مداخلهٔ دولتها درامور یکدیگر رالازم آورده است. دولت‌ها شخصیت موهوم حقوقیشان دائماً نقض میشود و خود رو بانهدام میروند مگرآنکه از حالت دوگانگی و پرورش دادن دوملت متضاد در درونشان بدرآیند ، سازمان خودرا بر ملت حقیقی‌تطبیق دهند و بشکل‌تشکیلات یك ملت درآیند .

اسلام باین نحو بتصدیق وجود « **مبارزهٔ دائمی ر همه جانبهٔ**

ملل در جبهه‌یی باز، تجویز و تحسین آن » پرداخته است .

چون بنیاد همبستگی ملی بر توافق افراد در مسائل حیاتی سابق‌الذکر استوار است اسلام مبارزهٔ کسانی را که در درون یك کشور ، نژاد ، یا قوم یا هر واحد اجتماعی دیگر که سازمان سیاسی یافته باشد با دیگران توافق نداشته و قادر بهمزیستی شرافتمندانه با آنها نیستند در جهت برقراری سیستم دلخواه ، تقدیس کرده و آنرا واجب آورده است . به بیان دیگر ، اسلام « **حق انسانها را در مقاومت با ستم حکومت کنندگان یا هر جزء دیگر از پیکر واحد اجتماعی و سعی در دگرگون کردن نظم اجتماعی بر وفق خواستشان** » برسمیت شناخته است . این امر ، بدون تقدیس ، تشویق ، یا الزام ، خود پدیده‌یی است طبیعی و صادر از ذات هر هیئت اجتماعیه از هر گونه که خواهد بود. ارادهٔ حیات در انسانها بر همین امر تعلق گرفته است .

انسانها در مبارزه‌یی که با قشری دیگر از جامعهٔ کشوری خود میکنند متکی بقدرت و امکانات همبستگانشان در وراء مرزهای دولت ، نژاد و قومشان هستند . در مبارزهٔ حیاتی انسانها ، همکاریهای صمیمانهٔ همکیشان و هم مسلکان ، حدود سیاسی و نژادی و هر گونه سد و مانع تصنعی را ازپیش برمیدارد. مبارزهٔ انسان باانسان دریك جبههٔ باز درجریان است . مهمترین سلاح میدان بین‌المللی مبارزه عبارتست ازآئین ، سنت ، نظم اجتماعی ، و دانش . ادوات و فن تبلیغات وسیلهٔ کار برد این اسلحه هستند. اینها بجای آتش و گلوله ، فضیلت ،سعادت ، عدالت و دانایی وخرد بسرزمین دشمن می‌بارند ودرعوض ویرانی ، مایهٔ آبادانی وتعالی میباشند . باتوسعهٔ روزافزون ملت‌های مسلکی و مذهبی ، تشدید مبارزهٔ مذاهب ،

مسلکها؛ تکامل جنگ سرد وسپید، پیکار مسلحانه متروک میگردد ومبارزه بخدمت بهمزیستی آدمی درمی آید.

موانع فکری و ایدئولوژیك در سر راه مبارزهٔ اعتقادی - سیاسی در جبههٔ باز، خرافات حقوقی غرب میباشد که مستمسك هیئت های حاکمه و ابزار دستگاههای دولتی در مخالفت با آن و جلوگیری از آن شده است.

لکن تشبثات دستگاههای حاکمه دربرابر جریان سیل آسای مبارزه در جبههٔ باز، تلاشی مذبوحانه بیش نیست وهرگز به ثمر نخواهد رسید. زیرا هیچ عاملی قدرت آنرا ندارد که حیات یك ملت را در درون چهار دیواری کشور، نژاد، یا تشکیلات سیاسیش محصور سازد. عقلیات، عقاید، فرهنگ، هنر وادب، آداب و رسوم، سازمان اجتماعی، وافکار سیاسی مردمان گوناگون همیشه تحت تأثیر جهان خارج قرار گرفته و از دیوارهایی که حکام یا تعصب آوران بگردش کشیده اند به بیرون سرایت کرده است.

در دوره هایی که مدنیت تا این اندازه پیش نرفته بود، و وسایل ارتباطی و وسائط نقلیه و سفر و سیاحت اینقدر سریع‌السیر نبود، ملت‌ها بهمکاریهای مادی وبازرگانی قناعت نمیکردند وهمواره دربسط مناسبات معنوی و استفاده از علم، ادب، و رسوم دیگران میکوشیدند. عقاید و مکاتب نیز ره‌آورد مسافران و جهانگردان بودوهمچون ارمغانی گرانبها توسط توده‌ها استقبال میشد.

پیدایش تمدنهای درخشان کهن در مراکز تلاقی مردمان مختلف

یکی از دلائل محکم آمیزش معنوی نژادها ، اقوام ، وثمرات نیکوی این آمیزش است .

در تاریخ، کمتر کشوری بحالت گوشه گیری وانزوا بسر برده و از بهره‌یابی و بهره‌رسانی علمی ، ادبی ، هنری ، و بالاخره مذهبی وعقائدی بر کنار مانده است ؛ اگر احیاناً چنین کشوری یافت شده فقط توانسته است خودرا دردوره‌یی کوتاه باینوضع نگهدارد؛ جریان جبری ونیرومند تکامل بشر که الزام کنندهٔ آمیزش معنوی میباشد بزودی او را درمیان گرفته است .

مرزهای سیاسی هیچگاه بیك‌حال نمانده اند و تغییرات دائمی داشته‌اند ؛ از طرفی بر حدود نژادی ، قومی و حتی جغرافیائی کاملا منطبق نبوده‌اند . منازعات ، لشکرکشیها ، فتوحات ،ومهاجرت‌ها عوامل تغییر دهندهٔ مرز کشورها بوده‌اند و موجب پیش و پس رفتن‌آن شده‌اند . کشورگشایان مجموعه‌یی از علوم ، عقاید ،هنر و تجارب زندگیشان را با خود بکشورهای مفتوحه آورده اند و ضمناً فرهنگ و معنویات مردم مغلوب را که غالباً از خودشان متمدن‌تر بوده‌اند اقتباس کرده‌اند . همین تغییرات پی در پی به آمیختگی معنوی مردمان گوناگون کمك شایان کرده و ثمرات حیات اجتماعی یك ملت بشکل عقاید ، آئین و رسوم ، اخلاقیات، افکار ،هنرو ادب دردسترس دیگران واقع شده است.اختلاط مواریث معنوی ملل گوناگون تحولی مستمر درفرهنگ‌و عقایدآنها پدید آورده است .

جنگها ورفت‌آمد صلح آمیزبازرگانان‌ومسافران بنفوذ دائم‌التزاید معنویات‌وعقاید یك ملت‌درملت دیگرمساعدت نموده واین‌نفوذ وسرایت‌را

گریز ناپذیر کرده است . عقاید و نظامات اجتماعی در مقایسه با علم و هنر و ادب نقش درجه اول‌را در زندگانی بشر داراست‌وبزرگترین‌عامل حیاتی بشمار می‌آید . چگونه گمان توان برد که‌آدمی این عامل حیاتی را بخاطر احترام مرزهای‌سیاسی ، نژادی، قومی ، و جغرافیائی یا نظائر آن در زندگانی خود وارد نسازد و از اینراه بهزیستی و حیات شرافتمندانه‌اش‌را تأمین‌نکند؟ مخالفت‌حکام ودشمنان‌توده‌ها نیزهرگزقادر نبوده است ارادهٔ آنان‌را براین اقدام مستمر، سست گرداند .حکام هرقدر خودکامه و قلدر باشند باز اگر تصمیم بممانعت ازنفوذ عقاید وآراء ، یا تمدن علمی دیگران در قلمرو خویش بگیرند دراینکارتوفیقی نمی‌یابند.

هواخواهان نظریهٔ « اوتارکی » یا بی‌نیازی گوشه گیرانه اگر در تطبیق طرح خود درزمینهٔ اقتصادی،کاری ازپیش ببرند، درقسمت فکری، عقائدی ، علمی ، وسیاسی‌عاجز و زبونند ؛ زیراآدمی هرقدر مقتدر گردد از بسی جریانات بر کنار نتواند بود ؛ خاصه آنکه این جریان ، جریان حیاتی تعالی روز افزون‌آدمی باشد .

ترقیات بشر عموماً در پیوستگی جوامع و تشدید و توسعهٔ مبارزه در جبههٔ باز سهیم بوده‌اند ؛ مخصوصاً سریع شدن وسائل ارتباط ومسافرت و پیشرفت در اختراع ادوات تبلیغات و قدرت بردآنها ، قلمرو کشوری و قومی عقاید و افکاررا بقلمرو بین‌المللی پیوسته است.همانطور که‌دولت‌ها قادر نیستند با اتخاذ یك خط مشی محدود گر ، علوم و فنون انسانی‌راز ورود بمرزهای سیاسیشان مانع شوند عقاید ، مرامها ، و سیستم های اجتماعی را نیز نمیتوانند جلو گیری کنند .

عقیده و سیستم اجتماعی که مجموعاً مسلك یامذهب نامیده‌میشوند

با تمهید زمینهٔ استفاده از علم در جهت ترقی دادن صنعت و تکنولوژی، وباتعدیل تقسیم کار وتوزیع، وبا برانگیختن آدمی بتکاپوی بیشتر، عامل عمده و نخستین نیکبختی و تکامل بشر بشمار میرود. این عامل همچون علم و در کنارش در ظروف پیوستهٔ کشورها پخش میشود. مرام و مذهب با در برداشتن یك سیستم اجتماعی و طریقه‌یی برای زندگانی دسته‌جمعی و مشترك، در نقش تأمین کنندهٔ بهزیستی و تعالی آدمی، برروی انسانها هر کجا خواهند بود، اثر میگذارد. انسانها در هر کشور و اقلیم، آنرا جلب و وارد زندگیشان میکنند. این، یك جریان جبری و قهرآمیز است که ارادهٔ حیات، آنرا بر بشریت حاکم کرده است. این جریان، نژاد و قوم و کشور و اقلیم نمیشناسد و متعلق بهمهٔ مردمان است.

جریان عقائدی که بطرز اعجاب‌آوری برسراسر گیتی تسلط پیدا کرده یك جریان دوجانبهٔ اثر گذاری واثر پذیری میباشد و باهمین صفت، کشورهای مختلفی را که در اطراف واکناف زمین پراکنده‌اند بهمدیگر پیوند زده و ازآنهاواحدی تجزیه ناپذیر و غیر قابل انفکاك ساخته است.

با اینحال، بسیار مضحك خواهد بود که هیئت‌های حاکمه باچنگ آویختن به تار پوسیدهٔ خرافهٔ سلطهٔ مطلقهٔ حاکمیت ملی بخواهند کشور و ملتی را ازآثار سعادتبخش این جریان قهرآمیز بر کنار نگهدارند و در اینکار بفرضیات حقوقی که مؤید وجود عنصری بنام «حاکمیت ملی» هستند استناد و استشهاد کنند.

مبارزهٔ عقائدی- سیاسی در جبههٔ باز

تعویض جنگ با آن ـ ملت همکیش و مسلح در جبههٔ باز مبارزه

فلاسفه ، نویسندگان سیاسی ،ودانشمندان حقوقی غرب بر سر این مسأله که آیا جنگ پدیده‌یی است ملازم با زندگی بشر یا اجتناب پذیر و قابل الغاء؟ کشمکشها داشته اند . هنوز مباحثاتشان بدون یك نتیجهٔ قطعی و معقول ادامه دارد . علت به نتیجه نرسیدن مجادلات لفظی آنان‌را باید در غلط‌طرح کردن صورت مسأله وپیچیدگی چند مسأله بهم، جست.

وجود صور گوناگون مبارزهٔ ملی بر دسته‌یی که جنگ را امری همیشگی و همراه سیر تاریخ دانسته‌اند پوشیده مانده است . قـائلین به اجتناب پذیری وقابلیت حذف جنگ نیز ازاستمرار اختلاف، ناسازگاری، ناهمزیستی بعضی‌انسانها با بعضی دیگر، و مبارزه، غافل بوده‌اند.

در واقع ، زد و خورد و منازعهٔ مسلحانه را میتوان از حیات بشر حذف کرد یا بحد اقل ممکن رساند ولی در برنامهٔ فعالیت های آدمی ، بروی اصل مبارزه ، هرگز نمیتوان قلم کشید ، چرا که زندگی مبارزه است و بی آن، بی‌معنی.

ازآنجا که مبارزهٔ بشر توقف پذیر نیست و کشمکش او ازیکطرف با طبیعت و از طرف دیگر با همجنسانش پایان نمی‌یابد ، طـرز سلوك و دید اشخاص‌ودسته‌های مردم‌نسبت بجهان و کیفیت زندگانی، یکسان‌نبوده و اختلافاتی ازمجرای آن‌بروز میکند که‌منجر بتصادم وواکنش میگردد.

جز اینکه راه حلهایی دیگر جایگزین جنك و مخاصمهٔ خونین شود چاره‌یی نمیتوان اندیشید.

هدفهایی که آدمیان درزندگانی دنبال میکنند مثل هم نیست ودر راههای نیل بآنها و وسائلی که ممکن یا مشروع میدانند تفاوت سلیقه و نظر می‌یابند؛ ابتدا مشاجره‌میکنندوسپس مجادله ومنازعه پیش‌میگیرند. در صورتیکه طریقهٔ منطقی تصفیهٔ کشمکش وجود نداشته باشد به بیراههٔ حل خشن و بیمهار و ناشایست اختلاف خواهند رفت.

اهتمام بعضی از سیاستمداران وعلمای حقوق به حذف جنك بدون جایگزین کردن راه حلی‌دیگر همانقدر تخیلی و ماجراجویانه است که تعصب همقطارانشان در ابقاء آن بعنوان تنها وسیلهٔ حل اختلاف. قصور دستهٔ اول زائیدهٔ غفلتشان از وجود فعالیت‌های اجتماعی متعددی است که بسهولت با جنك، قابل تعویض بوده وبهتر ازآن به تصفیهٔ اختلافات قادر می‌آید. غیر از جنك، چندین طریقه را بمنظور حل اختلاف میتوان بکار بست که اگرچه صلح‌آمیز نیستند مسلحانه و خونین نیز نمیباشند. اصرار بیجای بعضی‌علمای‌حقوق بر صلح‌آمیزبودن راه‌حل، عملا به‌خونین شدن حل اختلاف و تن در دادن براه مسلحانهٔ‌آن‌انجامیده است. چراکه یأس از عقیم‌ماندن روش باصطلاح حل‌صلح‌آمیز ونبودن یك روش مقبول دیگر، طرفین‌را ناگزیر ازتوسل باین راه حل نادرست کرده است.

تطبیق وضعیت کشور بر جهان

دلیل قاطع ما بر ممتنع بودن الغاء جنك بدون جایگزین ساختن راه حلهای دیگر،وامکان الغاءآن درصورت تطبیق طریقه‌های مبارزه‌یی و غیر مسلحانهٔ تصفیهٔ اختلاف، تحقق عظیم و پردامنهٔ آن است در هیئت

های اجتماعیه، دولتها، و ملل از بدو تأسیس آنها تا کنون، که از نتائجش همواره رضایت نیز داشته‌اند.

در میان کسانی که متفقاً این راه حل را برای خودشان برگزیده و اقدام بجنگ کرده‌اند در طول تاریخ همیشه‌وبدون استثنا یك اصل‌مسلم همگانی وجود داشته که در حال حاضر متبع بوده و در آینده نیز از آن تخلفی نخواهد شد وآن اینست که «جنگجویان نباید باخود بجنگند». دولتها هم که دستگاه مجهز دفاع ملی پدیدآورده وآنها را بکار انداخته‌و رهبری میکنند در اختلافات داخلی از آن کار نمیگیرند مگر آنکه گروهی از اتباع کشور بر اثر تغییر سلوك یاعقیده‌جمعی به‌بیگانه تبدیل شده باشند که درآنصورت با ایشان مانند بیگانگان بااسلحه سخن گفته خواهد شد. منکرنتوان گشت که افراد یك ملت، راههای دیگری جهت تصفیهٔ اختلافاتشان برگزیده‌اند تا توانسته‌اند جنك برادرکشی را تـرك گویند. این‌طریقه کدامست؟

درحالتیکه اختلاف دو یا چند نفره، جزئی، و در مورد حقوق فردی باشد بطرز مسالمت جویانه در دادگاهها حل و فصل می گردد. اما اختلاف بر سر برنامهٔ سیاسی یا اقتصادی و نظرات حقوقی و اجتماعی را در کادر مبارزهٔ حزبی که پیکاریست سیاسی، روانی، وفکری بنحـوی مرتفع میسازند ودرخاتمه باهمدیگر سازگاری‌پیدا میکنند. می‌بینیم که در جریان اینگونه‌حل اختلاف، باز مبارزه در کار است هرچند مسلحانه و خونین نباشد، وآدمیان همهٔ قدرتهاشان‌را بخاطر نیل به پیروزی بکار می‌اندازند و تلاشی سخت و پیگیر از خود بروز میدهند.

مبارزهٔ علمی، نحوهٔ دیگرحل اختلافات و اثبات برتری در جامعه

است . در پیکار مسلحانه ، انسانها تفوقشان را با ثبوت برتریشان ازحیث زور و خشونت ثابت میکنند ، ولی در مبارزهٔ علمی، همین برتری‌را ازراه مستحسن وفضیلت‌آور مسابقهٔ تسلط بر طبیعت و استخدام نیروهایش بثبوت می‌رسانند .

آدمی فی نفسه برتری‌خواه و فضیلت جو است ؛ پیکار جویی یکی از شیوه‌های برتری جویی میباشد ؛ فقط درك اشخاص از برتری و فضیلت فرق میکند. اگر این برتری در زورو قدرت جسمانی‌و تهور نظامی‌دیده شود جنك را وسیلهٔ اثبات برتری و کسب تفوق قرار میدهد و چون تسلط بر نفس و غلبهٔ برطبیعت بیجان ، ملاك فضیلت دانسته شود رشد علمی و تعالی اخلاقی او شیوهٔ عمل قرارمیگیردو مبارزه‌یی در زمینهٔ علم واخلاق رخ میدهد وآنگاه مبارزه بصورت مبارزهٔ مذهبی درمی‌آید .

بچشم می‌بینیم که چگونه در جوامع کشوری جنك افراد تبدیل به مبارزهٔ سیاسی ـ علمی ـ عقائدی شده و صلح[1] تحقق یافته است. چرا؟ برای اینکه طرز تفکر و عقاید اتباع کشور نسبت بگذشته و نسبت بافراد بیسامان اجتماعی فرق کرده است ؛ معتقد شده اند که بجای ربودن اشیاء واموال یکدیگر که هدف بیشتر جنگها میباشد بهتر است درسایهٔ همکاری وهمفکری، از طبیعت کسب غنیمت کنند و در اینراه با یکدیگر بمبارزیی پرخیر وبرکت ، وبیخون بپردازند. آنان صرفه‌شان‌را در تعویض نوع پیکار دیده‌اند وتأمین حیات‌خویشتن‌را جز در این تغییر نیافته اند.

---

۱ ـ نه بمعنای سکون‌وآرامش مطلق بلکه بمعنای‌حالت بدون مخاصمهٔ مسلحانه .

همینکاررا میتوان در جامعهٔ جهانی بعمل‌آورد ؛ یعنی وضعیت کشوررا بر جهان تطبیق کرد . هر گاه آدمیان را باین حقیقت واقف و معتقد کنند که مبارزهٔ علمی - عقائدی ومسابقه در راه تسلط بر طبیعت و نفس ، سود و صلاحی هنگفت عایدشان میسازد که بهیچوجه با مختصر غنیمتی که در جنك ببهائی گزاف میخرند قابل قیاس نیست مسلماً تغییر میدان میدهند ، بشتابی بیمانند ازآوردگاه خواهند گریخت و بدین‌صحنه قدم خواهند نهاد .

تقلیل پیکار مسلحانه تا سرحد ترك ، از طریق تشدید مبارزه در جبههٔ باز و سلب قدرت تهاجم از جنك افروزان

آنهنگام که طریقهٔ صحیح حل و فصل اختلافات بر افراد بشر پوشیده بود وبا مبارزات ارجدارو انسانی‌آشنا نبودند برای رسیدن بمقصود با هم میجنگیدند ، هیچگاه اتحاد و همکاری میانشان پدید نمیشد ، و دولتی نمیتوانستند تشکیل داد . امروز که دیریست بشر دولتهائی تأسیس کرده است هر گاه توده‌ها را که عامل اصلی تعیین سیاست دولت‌ها هستند بارزش مبارزات شرافتمندانهٔ غیر نظامی واقف کنیم بطوریکه زیانها و لطمات جنك‌و تلفاتش را بدرستی دریابند آگاهیشان به تغییر سیاست خارجی دولت‌هاشان منتهی خواهد گشت وآنگاه دول متخاصم برای رفع اختلافاتشان نمیتوانند به جنك متشکل توسل بجویند .

آتش جنك‌را غالباً دو عامل برمی‌افروزد: یکی اختلاف غیر منطقی و دیگری فقدان طریقه‌یی بهتر برای حلش .جنك افروزان برای گسیل داشتن مردم کشورشان بمیدان‌کارزار ، تحمیل زحمات وتلفات و خسارات جنك برایشان ، و ذیحق شمردن خویش درتجاوز، همیشه یك اختلاف

دروغین میان مردم کشور خود با طرف حمله تراشیده اند و با شیوه‌های تبلیغاتی مخصوص، آنرا بذهن آنان گنجانده اند.

مردمی که زیر پرچم دربارها، یاخونخوارانی نظیر تیمور، چنگیز وآتیلا جنگیده‌اند یا اسلحهٔ کلیسا را در حملات صلیبی بدوش کشیده‌اند مسحور یکقسم افکار و تسخیر یك سلسله تبلیغات و تلقینات بوده اند. ارتشهای دول کاپیتالیست تحت تأثیر دستگاههای تبلیغاتی به‌وجود اختلافی جدی میان خود و دیگران قائلند و در این میان، حق را بجانب خویش می‌بینند.

خلاصه، هرجنگی که بناروا برافروخته شده نخست وجود یکقسم اختلاف میان مقدمین بآن با متخاصمین محرز شناخته شده است هرچند منطقی و معقول نبوده باشد. حکام فقط در چنین صورت میتوانند هستی مردم را در جنك با مخالفین و بخاطر ارضاء هوسها و وصول باغراضشان برباد دهند. پس بهر وسیله که شده چنین حالت را تحقق می‌بخشند.

حال به بینیم چگونه میتوان از اینگونه جنگها جلو گرفت؟ آیا بهترین طریقه این نیست که توده‌هایی‌را که‌تحت یك‌عنوان سخیف و بخاطر یك اختلاف پوچ وموهوم همه چیزشان رادر قماری خطرناك ببادمیدهند طی یك مبارزهٔ عقائدی- سیاسی ازریر پرچمها بمنازل، مزرعه، کارخانه ودیارشان باز گرداند وبااینکار، قدرت جنگی تجاوز کاران حاکمه را ازایشان بازستاند؟ وقتی توده‌هاپی‌بردند که توسعهٔ منابع ثروت وبرقرار کردن نظم اجتماعی وسیاسی خاصی که‌آنرا تسهیل میکندوامکان تسلط هرچه بیشتربرقوای طبیعی‌واستخدام آنهارادرراه بهزیستی فراهم‌می‌آورد بیش ازتوسعهٔ مرزهای سیاسی‌ازطریق کشورستانی، خوشبختی‌شان‌را مهیا

میسازد ، و دانستند که غلبهٔ بر بیماریهای انسانی و آفات گیاهی بکمك دو عامل علم ونظم اجتماعی مناسب، چندین برابر تسخیر اراضی بیگانگان فائده میرساند قطعاً درعوض فرمانبردن ازجنك افروزان حاکم، روی بعدم همکاری خواهند آورد و بدینوسیله در تغییر سیاست و خط مشی حکام وصلح آمیز کردن برنامهٔ دولت، خواهند کوشید. آنان دیگر بمجرد صدور فرمان بسیج ، جنك را مهیا نخواهند گشت . باین ترتیب ، تشدید مبارزهٔ عقائدی - سیاسی درجبههٔ باز، قادر است باجدایی افکندن میان تودهٔ مردم یك کشور و طبقهٔ حاکمه‌اش، قدرت تهاجم را ازجنك افروزان سلب کند و نطفهٔ تجاوز را عقیم نهد .

میماند مللی که بمعرض چنین تهاجمات خائنانه درمی آیند ، آنها عقلاً مجازند که بجنك تدافعی کمر بندند ، ولی همین جنك تدافعی را نیز میتوان با مبارزهٔ غیر مسلحانه وبیخون تعویض کرد. چگونه ؟ باهمان مبارزهٔ عقائدی - سیاسی که گفتیم .

پس شکل جدید مبارزهٔ ملی وجنبهٔ گرانقدر آن یعنی مبارزهٔ عقائدی- سیاسی به بشر امکان داده است که نه تنها از اقدام بجنك بپرهیزد بلکه ضمناً قدرت چنین اقدامی را از خصم باز ستاند .

تکامل یافتن مبارزهٔ ملی در سیر تکاملی تمدن بشر ، مؤسسهٔ جنك را بدفاع ملی تبدیل کرده و از آن، مؤسسات بیشمار ورنگارنك بدیعی بظهور آورده است که علاوه برنداشتن مضار مؤسسهٔ قبلی منشأ خیلی آثار نیك برای بشر شده اند .

توده‌هایی که بجنك خائنانه و یورش تجاوزکارانه میروند علاوه بر مسحور شدن وخرافه پذیری ، فریب وعده‌های رنگین حکامشان را نیز

میخورند. وعدهٔ تملك اراضی، بچنك‌آوردن ثروت، صنایع و انسانهای نگونبخت مغلوب. اما این تصاحب بعنف، بیزحمت و بدون تلفات‌ومایه‌گزاردن‌جان، عملی نمیشود.میان هر پیروزی با بهائی که برایش‌پرداخته شده رابطه‌یی‌است معلوم. حال اگر توده‌را ازغفلت بدرآوریم و دوچیزرا برایگان در دسترسش بگذاریم که صدها برابر معامله‌یی که جباران، هیئت‌های حاکمهٔ سوداگر وامپریالیست، یاطبقهٔ ارتشی، اورا بدان‌دعوت کرده‌اند سودآور باشد منکر نتوان شد که بنابضرورت حیاتی و تشخیص فطری، هبهٔ نخستین را بر معاملهٔ زیانبخش اخیر رجحان خواهد داد. اگر معلوماتی راکه تحصیل کرده ایم و کلید گنجینه های طبیعت است بمردم تنگدست و عقب‌مانده ببخشیم ویك نظم اجتماعی ومرام‌راکه‌برای تحرك جامعه و بارورشدن استعدادات جهت تسلط برطبیعت وبهره‌یابی از آن، ضرورت دارد بایشان ارائه دهیم ویك مبارزهٔ جدی علمی ـ عقائدی‌ـ سیاسی توأم‌را در این‌جهت پیش گیریم بیشك محصول‌آن، پیـروزی ما و همبستگی ما باآنها بجای تخاصم و جدال با ایشان خواهد بود.

دو ملت جهانی و هم مسلك[1] کمونیست وکاپیتالیست‌در دورهٔ‌طولانی موسوم به صلح پس از جنك عالمگیر یکم در کشاکش چنین مبارزه‌یی بسرمی‌برند. کمونیستها که دارای مرام‌ونظم اجتماعی قابل تبلیغ واشاعه هستند ضمن تدارکات جنگی‌بمبارزهٔ‌عقائدی،سیاسی، علمی‌هم می‌پردازند و اولی را عملا بطور تقریب متروك گذاشته‌اند. آنان در کنار مؤسسهٔ رو

---

۱ ـ دو ملتی‌که همبستگی اعضاء هریك مبتنی برهم مسلکی‌است‌وبسبب چگونگی ساختمان ملیشان در وراء مرزهای سیـاسی، نژادی، جغرافیائی وکشوری بسط یافته‌اند.

بانحلال جنگ، مؤسسات نوظهوری تعبیه کرده‌اند که ضمن حل اختلافشان با دیگران بطریقه‌های غیر مسلحانه، ازاقدام مسلحانهٔ مخـالفینشان نیز جلوگیری بعمل می‌آورد. تشکیلات وسیعهٔ کمونیسم بین‌الملل بهیچروی جنبهٔ نظامی ندارد وبا اینهمه، مبارزاتی که بلحاظ کثرت نفرات ، تعدد اشکال ، سرعت مانور ، توسعهٔ جبهات ، قدرت تخریبی ، سرعت تسخیرو سایر خصائص از عجائب مبارزات ملی سراسر تاریخ بحساب می‌آیدبرضد خصم انجام داده است .

چون از یکسو پیروزی و بقاء هر ملت یا دولت وابسته بهمکاری مخلصانه و بیدریغ اعضائش میباشد و اینیک تابعی است از مقدار عدالت موجود درنظم،مناسبات اجتماعی وبویژه مناسبات‌متقابل مردم با متصدیان خدمات عمومی-یاباصطلاح غربیها و بنا بر معمول ، حکومت کنند گان- و از سوی دیگر سازمان سیاسی دولت صرفاً بخاطر تأمین مصالح حیاتی اتباعش تأسیس یافته است و تشخیص اینکه‌آن سازمان تا چه حد بـاین مقصود خدمت میکند امری است ارادی ومنوط بتشخیص اتباع ، ازینرو هما نطور که همبستگی افراد و بدنبال‌آن تأسیس دولت باختیار ایشان بودادامه دادن بهمکاری وحفظ بقاء دولت نیز بایستی باراده آنان وابسته گردد و « **حق اعضاء جوامع سیاسی در همکاری یاعدم همکاری با کل جامعه و مخصوصاً همکاری تدافعی بهنگـام درگـیری مبارزهٔ مسلحانهٔ ملی** » برسمیت شناخته شود .

اسلام این اصل‌را نیز آورده و چنین حقی را شناخته است . جهاد یامبارزهٔ مشترک‌مسلمانان، امری است‌ارادی که هر کس بدون‌آنکه‌تهدید یا اجباری در بین باشد بآن تصمیم می گیرد و روانه میدان میشود یا در

زمان صلح بدان می‌پردازد. مسلمانان را هیچوقت مجبور بکارزار نمیکنند و با تازیانه یا از بیم مجازات اعدام بمیدان گسیل نمیشوند. بر خلاف اتباع دولت‌های کاذب و سازمانهای سیاسی غیر ارادی و تحمیلی که همانطور که در بدو تأسیس، افراد را بزور و حیله تحت فرمان آورده اند درحفظ موجودیت و ادامهٔ کارشان نیز از زور و اضطرار کار میگیرند.

منوط بودن مبادرت بجهاد ودفاع ملی به‌امر عادلانه بودن مناسبات عمومی جامعه بویژه مناسبات سیاسی توده باحکومت کنندگان دراینمثال که برای نمونه ازتاریخ اسلام می آوریم کاملا ظاهراست. روزی «عمر» مطابق رسم بسیج اسلامی، مردم را در مسجد پیغمبر (ص) گردآورد و فرماندادجهاد راآماده شوند. بعضی ازمسلمانان برتن وی پیراهنی دیدند که‌ازپارچهٔ ابریشمین یمنی دوخته‌شده‌بود درحالیکه‌میدانستندسهم یکتن از مسلمانان کفاف پیراهنی‌را نمیدهد باینگمان که‌وی برخلاف مقررات اسلامی‌سهمی بیش‌ازدیگران برگرفته‌فریاد نافرمانی برآوردند[1]. زمامدار مسلمین بجای اینکه‌آنان را مجبور به‌بسیج کند خود مجبور شد برای‌رد اعتراض و راضی کردن‌آنان بجهاد، حقیقت را بگوید و توضیح‌دهد که پسرش عبدالله سهمیه‌اش‌را ازآن پارچه بوی داده و از اینراه توانستداست پیراهنی از دو سهم تهیه کند. مسلمانان تنها با شنیدن دفاع زمامدار و پذیرفتن دلیلش، بسیج شدند.

گرچه دفاع اجباری از قدیم معمول بوده است لکن با تکامل پیدا کردن مبارزهٔ ملی و تنوع فعالیت‌ها، و تعدد جبهات‌آن، کار گرفتن اجباری ازاتباع کشور بااشکالات روبرو گردیده و بویژه باشدت جریان

۱ـ «لاسمعاً ولاطاعة» فرمانت را نه بگوش میگیریم و نه میبریم.

مبارزهٔ عقائدی - سیاسی در جبههٔ باز ، حکامی که از این سیاست پیروی می‌نمودند گرفتار مضیقه‌ها و محظورات شده اند .

ازینرو نتائج دیگری بشکل اصول تئوریك زیر حاصل آمده است:

۱ـ شناسایی مبارزهٔ ملی بمثابه عامل تضعیف وانهدام یك دولت یا بسط و تقویت و استحکامش .

۲ - شناسائی اقتدار ملی، قدرت تدافع ،و امکان پیروزی، بعنوان ضابطهٔ استحکام پیوند ملیت ، عادلانه بودن مناسبات ، برادرانه بودن همکاریها ، و تطبیق یافتن دو مفهوم دولت و ملت بریکدیگر یا تقارب دولت به سازمان سیاسی ملت.

مبارزهٔ داخلی کشور ، ضمانت اجراء قوانین داخله

مبارزه درجبههٔ باز ، ضمانت اجراء حقوق بین‌الملل

گفتیم پیروزی یك دولت در مبارزه‌اش برضد دولتی دیگر، وابسته بشرکت عمومی اتباع آنست ؛ حق اتباع را بموجب اصل سابق‌الذکر در مشارکت یا عدم مشارکت در همکاری تدافعی پذیرفتیم و این نکته را مسلم داشتیم که افراد برای یك هدف مقدس حاضرند بمبارزه برخیزند یا لااقل در جنگی شرکت میجویند که سودش بیش از خسائر و مصائبش باشد ؛ پس یك مبارزهٔ عقائدی - سیاسی در جبههٔ باز، میتواند امکان هر دولت را در بسیج اتباعش برای یك جنك باهدفی معین ، دستخوش تغییر و نوسان سازد .

یکدولت تجاوزکار را میتوان با جدا کردن اتباعش ازفرماندهی و واداشتن آنان بعدم همکاری نظامی ، و تنها گذاشتن دستگاه حاکمه وادار بتسلیم یا پرهیز از تجاوز ساخت . بنا براین، وجوب ادامهٔ مبارزهٔ اعتقادی - سیاسی بنفع توده‌ها و درجهت دگرگون کردن نظم اجتماعی ،

یا فشار بر طبقهٔ تجاوزگر حاکمه که جملگی از اصول اسلامی است و بلحاظ واقعیت، پدیده‌یی‌است طبیعی‌اجتماعات انسانی، بعنوان یك‌ضمانت اجرا درحفظ صلح میان ملتها، پیشگیری ازوقوع جنك، ومحکوم کردن تجاوزکار و کیفردادن او وجود پیدا میکند.

چون دفاع ملی و تجاوز مسلحانه ، هردو ، اموری هستند وابسته به جلب و تشدید همکاری توده‌های مردم کشور ، و اینکار تابع‌دوعامل است یکی تعدیل مناسبات اجتماعی‌وبهبود سلوك متصدیان‌خدمات عمومی و دیگری جریان مبارزهٔ عقائدی ـ سیاسی درجبههٔ باز ، بنوبهٔ خودمنشأ دو نتیجه میگردد : **اولا** ـ در داخله ، مناسبات اجتماعی ، سیاست‌وسلوك متصدیان خدمات عمومی ، ضمانت اجرایی متناسب با خود برای قوانین اساسی و مدنی پدیدمی‌آورد ، و بعبارت دیگر باعث میشود که افراد بر حسب مقدار عدالت موجود در نظم کشور و سیاست حکومت کنندگان بدولتشان دلبسته شده،همکاری نمایندو خودشان را وجداناً ملزم‌برعایت قوانین کشور بدانند ؛ **ثانیاً** ـ از لحاظ خارجی، خط مشی همین افراددر قبال سیاست دولتشان نسبت بمسائل خارجی ، تجاوز یاهمت بجلوگیری از تجاوز ، همچون عامل مهمی واردصحنه‌میشودو بصورت ضمانت اجراء فعال و خودکار و نیرومند حقوق بین‌الملل‌وحفظ صلح جهانی درمی‌آید.

۳

تاریخ مبارزه در جبههٔ باز

مبارزهٔ بین‌المللی و عقائدی در اروپای باستان

اروپای جنوبی در هزارهٔ پیش از میلاد مسیح(ع) مهد تمدنهایی درخشان بود. کشورهای کوچکی بنام مدینه[1] درآندیار پدیدآمده بودند. هر مدینه بدو گروه اشراف[2] و عامه[3] تقسیم‌میشدودولتی بود دو گانه، یعنی مشتمل بر دو ملت حاکمه ومحکومه. در بعضی از این دولتهای کوچك، اقلیتی از ملاکین یاتوانگران، فرمانروایی داشتند وزمام‌امور، در برخی

---

۱ ـ La cité

۲ ـ در آتن، آنان را بزرگزادگان یا اپاتریدها میگفتند، دراسپارتا اقران Egaux، درجزیرهٔابوئا، فوارس Chevalierss و درمدینه‌های رم ، و بلاد سابین و لاسیوم واتروریا پاتریسیوس هاPatriciensخوانده میشدند.

۳ ـ این طبقه درآتن، تت‌ها Les thètes یامزدوران ، دراسپارت Inférieurs، ودر رم، پلبس‌ها یاپله بیوسها plébéien لقب داشتند.

ازآنها بدست عامه مردم بود . در دوره‌یی که بریك مدینه، اشرافیت نسبی حاکم بود ملاکین که معمولا رؤسای قبائل یا پدران خانواده‌ها بودند اختیار تام داشتند و چون اشرافیت سرمایه‌داری جای‌آن رژیم را گرفت مالداران مصدر کار شدند . عامه و طبقات زیر دست که پست شمرده میشدند چون رژیم‌اشرافیت نسبی‌یااشرافیت‌سرمایه‌داری‌را برمی‌انداختند رژیم انقلابی برقرارمی کردند یا با افزایش شمارهٔ صاحبان حقوق مدنی، حکومت را بسوی دموکراسی و حکومت‌عامه سوق میدادند .

ایندو حزب یا ملت متضاد، دائماً با هم در کشمکش و زد و خورد بودند . دامنهٔ مخاصمات و مبارزاتشان از داخله بخارج سرایت میکرد. دهقانان یا پیشه‌وران و بازرگانان مدینه‌یی که بدست اشراف اداره‌میشد برای برانداختن‌سلطهٔ حاکمانهٔ ایشان، از مدینه‌های ضد اشرافی یاری می‌طلبیدند و اشراف نیز هر کجا مغلوب و محکوم میشدند ازاشرافی که هنوز در دیگر مدینه‌ها مقتدر و برسرکار بودند مدد می‌جستند .

مردمی که زیردست حکام اشرافی در نهایت فلاکت و بدبختی میزیستند بمدینه و میهن خود هیچگونه دلبستگی، نداشتند وآنرازندان خویش می‌دانستند . رژیم اشرافیت ، و حکومت و تملك انحصاری یك اقلیت کوچك و ستمکاررا بمنطق حیات ، بی‌اعتبار و باطل میشمردند و بحکومت عامه و تساوی همگان و شرکت بالسویه افراد در حکومت ، مالکیت، و روحانیت، عقیده داشتند.

ایمانشان بمحاسن‌حکومت‌عامه یاضرورت رژیم انقلابی‌خلق، یك امر حیاتی بود و با بقاء و زندگانی سعادتمندانه‌شان پیوندمحکم داشت. ازینرو همه چیز جز حکومت ملی وسیاست عادلانه‌اش در نظرشان بیهوده

و بی‌ارزش جلوه می کرد . وطن و حدود سیاسی مدینه چیزی جز زندان
وشکنجه گاهشان نبود.ملت حاکمه‌وافراد مدنی‌را بیگانگانی میشمردند
که در صورت شکست در یك مبارزۀ داخلی دو باره یوغ اسارت را بمدد
اجنبی بر گردنشان استوار خواهند کرد .

اشراف حاکمه نیز چون مغلوب و زیردست میشدند همینگونه
می‌اندیشیدند و ایمانشان به‌اشرافیت وبر حق بودن تحمیل اراده‌شان بر
اکثریت در نظرشان فوق همه چیز مینمود . وطن درقاموسشان جایی‌بود
که بر توده ، فرمانفرمایی داشته‌باشند . بهمین سبب چون در مدینه و
کشورشان رژیم اشرافیت سرنگون میگشت ، رژیم انقلابی خلق برقرار
میشدوعوام‌برمدینه تسلط‌می‌یافتند زندگی‌درمدینه‌های محکوم‌اشرافیت‌را
بر مرز و بوم خویش رجحان میدادند و بآن مدینه نه مدینۀ خود بنظر
میهن مینگریستند .

ضابطۀ دلبستگی اشخاص بمدینه ودولتشان ، فی‌الحقیقه ، عقیده،
نظم اجتماعی ، و سلوك جمعی دلخواهشان بود . چنانکه هر گاه در شهر
بیگانه‌یی رژیم انقلابی یا حکومت خدمتگزار عامه برقرار بود و سلوك
جمعی اهالیش‌مقرون‌بعدل ومناسباتش منصفانه‌مینمود محرومین وطبقات
تهیدست سایر مدینه‌ها آنشهر را از میهنشان عزیزتر میدانستند ؛ اشراف
نیز تسلط هم مسلکان و اشراف بیگانه را افضل از حکومت عوام مدینۀ
خود می‌شمردند .

تبعید که زمانی اشد مجازات بنظر می آمد و با اعدام برابر بود
رفته رفته تحمل پذیر وبساخوشآیند و مطلوب شد ؛ مهاجرت ازمدینه‌یی
بمدینۀ دلخواه رونق گرفت و تغییر ملیت و ترك مدینه عمومیت یافت .

سرانجام جمعی بر علیه مخالفین مسلکی خویش برخاستند و برای چیره ساختن حزب و استقرار مرامشان بر ضد دولتشان با شهری بیگانه متحد شدند. بسیاری اوقات یکی از دو ملت متضاد داخلی، زمینهٔ تسلط هم مسلکانش را که در خارج بودند بر مدینه‌وموطن خویش فراهم می آورد و ایشان‌را برای اینکار برمی‌انگیخت ومدد می‌رسانید. چنانچه بیشتر تصرفات و فتوحات باین نحو صورت میگرفت.

درسال ۳۸۳ پیش‌ازمیلاد، سپاه اسپارت بکمك اشراف مدینهٔ «تب[۱]» واردآنشهر شدندو استحکامات نظامی کادمه Cadmée را تصرف و رژیم دیکتاتوری اشراف را درآنجا مستقر کردند. چندی نگذشت که عده‌یی از تبعید شدگان «تب» که در پناه‌آتن سر می‌بردند همداستان شده و با تدبیری شگفت انگیز که «پلوتارك» بتفصیل در تاریخش نقل کرده است وارد شهرشده، اشراف دست نشاندهٔ اسپارت را ازدم تیغ گذراندند؛ عامه را وعده آزادی و اعطاء حقوق مدنی دادند و به‌اخراج نیروی اسپارتیان فرا خواندندشان. بدین ترتیب بار دیگر حکومت عامه در مدینهٔ «تب» روی‌کارآمد.

دولت‌های مدنی شبه جزیرهٔ یونان دراواخرسدهٔ پنجم پیش‌ازمیلاد بدو اردو گاه تقسیم شده بودند. بعضی درصف‌آتن و برخی درصف‌اسپارت قرارداشتند وبراثرآن، آتش‌سلسله جنگهای وحشیانهٔ «پلوپونز»[۲] که از

---

۱ – از بلاد قدیم یونان و پایتخت بئوسیاکه در زمان جنگهای مدی با دولت ایران علیه آتن متحد شد.

۲– Péloponèse نام‌شبه‌جزیرهٔ‌جنوبی‌یونان‌است که بشبه‌جزیره‌های متعدد تقسیم شده. چون میدان جنگهای بیست وهفت سالهٔ آتن واسپارت در این ناحیه بوده است آنرا باین نام خوانده‌اند.

۴۳۱ تا ۴۰۴ ادامه یافت شعله ور گشت.

دامنهٔ این جنگها از سیسیل تا تراس بسط پیدا کرد. تمام ملل حاکمهٔ اشرافی که ازقوم «دروس» بوده وبااشراف حاکمهٔ اسپارت پیوند نژادی وقومی داشتند ودر یونان وآسیا وایتالیا پراکنده بودند درجبههٔ اسپارت تمرکز یافتند. دربرابر، تودههای دهقان وپیشهوراقوام «ایونی»[1] باآتن که برضد جبههٔ اشرافی اسپارت فرمان میراند ملحق شدند. ازمیان همین اقوام، نجیب زادگان وملاکین بزرگ برخلاف مللمحکومهٔ بلاد «ایونی» که هوا خواه آتن بودند جانب اسپارت راگرفتند و ایندولت را یاری کردند.

درهمینوقت، ازاهالی دولت «آرگس» Argos [2] آنکه طرفدار رژیم اشرافیت بود اسپارت را عزیزمیشمرد وآنکه حکومت عامه رابهتر میدانست دوستدارآتن بود. هیچیك ازایشان، درواقع، باستقلالدولتش دلبستگی نداشت وتسلط هر شهر بیگانهیی را برمدینهٔ «آرگس» بشرط آنکهجانب طرفداران عقیدهاشرا نگهدارد ورژیم موردپسندشرابرقرار کند مجازمیپنداشت.

در خلال جنگهای مذکور، در «پلاتا» Plathea توانگران طرفداردولتآتن بودند. درجزیرهٔ «کرسیرا» Corsyre [3] تودهٔ مردم بهآتن ومالداران به اسپارت تمایل داشتند. طرفداران آتن بیشتردربلاد

---

۱ - Ionie

۲ - این شهردردامنهٔکوه «لاریسا» واقعبودهکه امروزبنام«پلانیتزا» معروف است.

۳- یکیازجزائردریای ایونیاستکه امروزآنرا «کرفو» مینامند.

«پلوپونز» یعنی آنجا بودند که از استبداد اشراف حاکمه ستم می‌دیدند و رنج میکشیدند ؛ و بعکس، هواداران دولت اسپارت یعنی اشرافیت طلبان اکثراً در شهرهای « ایونی » وآنجا می‌زیستند که حکومت عامه برقرار بود .

«توسیدید» **Thucydide** و « گزنفون» **Xénophon** هر دو برآنند که آتنیان در تمام مدینه‌ها بر تودهٔ مردم ،واسپارتیان بر اشراف متکی بوده‌اند ؛ وازاینجا استنباط میشود که مبارزه بخاطر برقرار کردن یك نوع رژیم ویك نظم خاص در سراسر آنخطه بشدت جریان داشته وسازمان سیاسی هر مدینه را دستخوش تزلزل و پاشید گی کرده بوده است . برخی مایل بوده‌اند بحمایت اسپارت، اشرافیت را تقویت کنند وبعضی دیگر میخواسته‌اند با تکاء دولت آتن رژیم حکومت عامه ومرام تساوی حقوق سیاسی، اقتصادی افراد را بگسترانند.

باین سبب ، آتش جنگهای « پلوپونز » نه تنها در میدانهای نبرد بلکه درداخل هر کشورودرون هرخانواده بصورتی خانمانسوز زبانه کشیده ومعرکه را بکمال رسانیده است .

طرفین ازآنجهت خصومت رابنهایت رساندند، بخصم امان نمیدادند وتا خونش را نمی‌ریختند خاطرشان نمی‌آسود کـه بلحاظ عقیده ، رویهٔ زندگانی ، وسیاست اجتماعی با همدیگر تضاد داشتند ؛ آنان برسر عقیده وایمانشان میجنگیدند که چنین بی گذشت وبی‌پروا بودند .

هربار کـه غالب میشدند وشهررا بتصرف درمی‌آوردند اسیران و دستگیرشدگان را قتل عام می کردند وبرهیچکس ترحم روا نمیداشتند. آتنیان دریکی ازجنگهای آخر ،عهد بستند درصورت‌چیر گی ،دست‌راست

همهٔ اسرا راقطع کنند؛ اتفاقاً شکست‌خوردند واشراف پیروزمند، سه‌هزار اسیرآتنی را سر بریدند. قتل عام مدینهٔ «کرسیرا» نیزبسی‌وحشتناك بود. اشراف این مدینه، پیشوای خلق را که با مردم‌آتن همداستان شده بود کشتند وسپاه را ازجنگیدن با اسپارتیان منع نمودند. اما دیری‌نپائید که عامهٔ مردم بمددآتنیان، اشراف را عقب زدند وبرمدینه‌استیلا یافتند وانتقامی‌هولناك وخشن وخون آلود گرفتند.

«توسیدید» و «گزنفون» دومورخی هستند که در اینعهد زیسته ووقایع را برشتهٔ تحریر کشیده‌اند. حتی‌جزئیات‌این مبارزات را که خود شاهد آن بوده‌اند شرح داده‌اند. «توسیدید» مبارزات توده‌های دهقان را با توانگران اشرافی‌بچشم دیده وکشتاردسته جمعی‌اشراف «کرسیرا» را بدست عامهٔ مردم آندیار چنین نقل کرده است: «در هفت روزی که کشتیهای‌آتن درساحل کرسیرا لنگرانداخته بودند دهقانان و تودهٔ مردم هر کس را که مخالف رژیم خلق می‌شناختند گرفتند و گردن زدند... بدهکاران، طلبکاران را کشتند. کشته شدن اشکال گوناگون داشت. پدررا می‌دیدی که دست بخون پسرمی‌آلاید. مردم عده‌یی ازاشراف را که بمعابد مقدسشان پناه برده بودند با بیحرمتی بیرون کشیدند و بقتل رساندند. بعضی‌را درون معبد سرمی‌بریدند. عده‌یی ازنجیب‌زادگان که درپرستشگاه دیونیزوس بست‌نشسته بودنداز گرسنگی‌مردند. جنك‌و کشتار سراسریونان‌را بخون کشید.»

درزمان سلطنت فیلیپ مقدونی‌نیزاشراف همهٔ بلاد، مایل به‌استیلای مقدونیه بودنـد؛ لکن در عهد «فیلوپمن» Philopemen کـه از زمامداران مردمدوست‌مقدونیه بود، برعکس، تودهٔ مردم، هواخواه تسلط

مقدونیه واشراف طرفدار اتحادیهٔ مدینه‌های اشرافی آکائی بودند . در آنزمان ، مردم، دیگر بمدینه و دولتشان علاقه‌یی نداشتند و کمتر کسی یافت میشد که بخاطر مساعدت و پیروزی هم مسلکانش از استقلال مدینهٔ خود چشم نپوشد . «فوسیون» Phosion شاگرد افلاطون که بعدها بزمامداری آتن نیز رسید هموطنانش را دعوت میکرد که یوغ حکومت اشرافی فیلیپ بیگانه را بگردن گیرند وبایشان نوید میداد که ازاینطریق بآسایش و تنعم خواهند رسید .

در ایتالیا هم جریان کارمثل یونان بود . بلاد لاسیوم و اتروریا و سابین نیزدچار دوگانگی ملی وبالنتیجه، گرفتارمجادلات وانقلابات شدند. درآنجا هم بنیان دلبستگی اتباع بکشورشان سستی گرفت. مردم مدینه‌های ایتالیا نیزغالباً برای نیل بمقاصد وحفظ مصالح شخصی بشهری بیگانه می‌پیوستند .

مبارزات مردم آنسرزمین نیزصورت وراء مرزی وبین‌المللی یافت و درجبهه‌یی باز بانجام میرسید . پیروان هرمرام و هواخواهان هر رژیم و سیستم اجتماعی، برای خودشان تشکیلات وسیعهٔ بین‌المللی ساخته بودند که پیکارشان را درجهت کسب موفقیت نهائی ، رهبری مینمود یا مدد می‌رساند . از آنجمله ، دو اتحادیهٔ « اتولی » Etolie [1] و «آکائی» Achaie [2] بود که دراوان سدهٔ سوم پیش ازمیلاد ازائتلاف چنددولت مدنی تأسیس یافتند وزمانی دراز پابرجا ماندند.

۱- ازنواحی یونان قدیم که امروزجزء خاك یونان است .

۲- یکی ازنواحی کوچك یونان قدیم است که میان دوازده شهرتقسیم شده بود .

اتحادیهٔ آکائی در نیمهٔ سدهٔ سوم، ماهیت اشرافی داشت ودررأس آن «آراتوس» نامی بود . او ازاشراف مدینهٔ «سیسیون» Sicyone [1] است که در ۲۵۱ قبل از میلاد پیشوای انقلابی آنمدینه را بحیله براند وسپس «سیسیون» را دراتحادیهٔ آکائی شرکت داد و بپاداش اینعمل در سال ۲۴۵ بریاست آن تشکیلات برداشته شد. اتحادیهٔ مزبور می خواست رژیم های انقلابی و حاکمیت های خلق را در همهٔ بلاد «پلوپونز» براندازد ومدینه‌های آنسامان‌را محکوم رژیم اشرافی سازد. پس بتدریج رژیمهای انقلابی مدینهٔ «مگارا» Mègare [2]، «اپی‌در» Epidaure [3] «مگالوپولیس» و«آرگس» را واژگون کرد و در آنجا حکومت اشرافی برقرار و بخود ضمیمه ساخت .

در همین‌زمان ، اشراف مدینهٔ اسپارت که توسط مردم، ساقط و طرد شده بودند زیرسایهٔ اتحادیهٔ آکائی برای سرنگون کردن حکومت ملی اسپارت اسباب چینی می‌نمودند . در اسپارت «کله ئومنس» Cleoméne زمامدار بود و با امتیازات فاحش طبقاتی سخت مخالفت میکرد ومتمایل بحکومت عامه بود. چنانکه زمینهای زراعتی را برسم هواداران خلق ازنومیان خانواده‌ها ـ قبائل تقسیم کرد وبسیاری ازافراد را حقوق مدنی بخشید وازاینراه برشمارهٔ مدنیون بیفزود . فقرا که این بدیدند در همهٔ بلاد بهوا خواهی اسپارت قد برافراشتند و در مخاصمهٔ ایندولت با اتحادیهٔ اشرافی آکائی‌جانب اسپارت را گرفتند .

۱ـ ازبلاد قدیم درشمال شبه جزیرهٔ پلوپونز .

۲ـ شهری بود نزدیك تنگهٔ کرنتوس .

۳ـ ازبلاد قدیمی یونان نزدیك خلیج اژیناکه امروز شهراپیدرس یا پیداوردرنزدیکی آن بناشده است .

یکی از نجیب زادگان مطرود اسپارت به «آراتوس» فرمانده اتحادیهٔ آکائی سفارش میکرد که «پیش‌از آنکه کله‌ئومنس بوضع اسپارت سروسامان دهد دست بکار برانداختن حکومتش شود».

در سال ۲۲۷ پیش از میلاد اتحادیهٔ آکائی از ارتش دولت اسپارت شکست خورد، وچون سلطنت مقدونیه نیز باحکومت‌های متکی بمردم، دشمن بود از دربار مقدونیه کمك خواستند وسپاه مشترك آندو، رژیم انقلابی اسپارت را درسال ۲۲۲ سرنگون کردند.

دولت رم - ستاد مرکزی بین‌الملل اشرافیت

از میان مدینه‌های قدیم اروپا آنکه بسنت اشرافیت بیش از همه پایبند بود مدینهٔ رم بود. مدنیون این مدینه و رهبران سیاسیش در سیاست بسیارزبردست وسرآمد اقران بودند. اشراف اصولا درهرمدینه‌یی که برسر کار بودند ازپی حمایت وحراست اشراف سایرمدینه‌ها برمی‌آمدند وبهمبستگی جهانیشان سخت وفاداری میکردند امادرغیرت وتعصبی که‌در اینکاربخرج داده میشد هیچ مدینه‌یی بپای رم نمیرسید.

دولت رم ازدیرباز بکمك اشراف ساقط مدینه‌های دیگر میشتافت اما پس ازتهاجم وشکست کارتاژ، تمام همش را صرف اینراه کرد.

حکام رومی که بسیار هوشمند و کاردان بودند و در سیاستمداری کمترحاکمی بپای ایشان می‌رسید از دوگانگی ملی مدینه‌ها ببهترین وجهی بمنظورجهانگیری استفاده کردند، وباینمنظورهمه‌جا بجانبداری اشراف برخاستند. اشراف وتوانگران هرناحیه نیزهواخواه آنان شدند. این امررا علل فراوان بود.

رژیم اشرافیت دررم بیش ازهرمدینه دوام یافت و سلطه و اقتدار

توانگران، زمانی طولانی بی رقیب ماند .اگر گاه تودهٔ مردم در آنشهر قوتی بهمزده وبرحکومت دست یافتند تسلطشان دیری نپائید وزود، زوال یافت . درسال ۵۰۹ پیش ازمیلاد که تمام مدینه‌های سرزمین لاسیوم در ایتالیا بارژیم انقلابی خلق اداره میشد مدینهٔ رم دوباره بچنگال اشراف افتاده بود .

آنزمان هم که دررم حکام ازبین متمولین برگزیده شدندونسب را در نصب حکام دخالتی نماند بازفقرا سهمی در حکومت نیافتند . چنانکه فی‌المثل درمجامع صد نفره حق رأی بنسبت میزان توانگری عطا میشدو درانجمن خانواده‌ها ـ قبائل ، توانگران برفقرا برتری‌داشتند. تودهٔ فقرا را حق‌چهاررأی بود درصورتیکه ثروتمندان حق سی ویك رأی داشتند . در انتخابات نیز جز رئیس یا کسی که رئیس نجیب زاده باو اجازهٔ تکلم میداد هیچکس حق سخن گفتن یا چون وچرا نداشت . عضویت سنا هم با اینکه انتخابی بود مع‌الوصف انتخابات را طوری اجرا میکردند که معمولا همان اعضاء پیشین انتخاب میشدند ؛ عضویتشان درواقع دائمی‌بود وازپدربفرزندارشد بارث میرسید. فرماندهان ارتش وسواره نظام نیزجز ازتوانگران نبودند .

اشراف رومی بدانسبب تا دیرگاه برمدینه مسلط ماندند که به ـ فتوحات کمرمی‌بستند وخود که ازنخست توانگر بودند با بدست آوردن غنائم‌جنگ، توانگرترمیشدند . اراضی مغلوبین هم تماماً بتصرف ایشان درمی‌آمد ؛ تجارت درممالك مفتوحه بدست‌آنان انجام میگرفت ؛ علاوه برآن ، ازعوائد تحصیل مالیات وفرمانروایی برایالات نیزمقداری گزاف برثروتشان می‌افزود ؛ نتیجتاً دارایی و تمکن آنان فزونی یافت وازینراه

قدرتی عظیم و دستگاهی مهیب بهم زدند و همین از جملهٔ عوامل دوام رژیمشان شد. یکی ازمردم یونان باروشن بینی به «فلامی نی نوس»[۱] کنسول روم گفت: «حکومت مملکت شما دردست توانگران است، و دیگران محکوم اراده ایشانند.»

چون حکومت روم اشرافی ترین حکومت اروپای جنوبی بوداشراف تمام مدینه‌ها خواستار بقا وتسلط آن بودند وعظمت روم را مایهٔ سعادت و رفاه خویش میدانستند وبقدری بآن دولت ذیعلاقه بودند که بطیب خاطر، شهرودیارشان را فدایش مینمودند.

حکام رومی دربدوامر نیازی به‌تصرف قلمرومدینهٔ مغلوب نمی‌دیدند وبا بحکومت گماشتن یك اقلیت اشرافی ازهمان مدینه، مقصودشان را بر می‌آوردند. سیاست روم ایجاد طبقات حاکمهٔ اشرافی درمدینه‌ها ودست‌نشاندگی ایشان بود. مثلاچون تصرفات مقدونیه رابچنگ‌آورد مدنیون آن کشورها را از آزادی و حقوق مدنی محروم نساخت بلکه آنان را کماکان بحکومت بربلادشان گماشت. این امر برای اشراف مغلوب باور کردنی نبود وهمه ازآن درشگفت ماندند. «پولیب» که خود از اشراف است جریان را چنین آورده: «مدنیون همه درشك بودند. منادی بانك بر آورد که بدستور سنای روم و کنکتیوس فلامی نی نوس کنسول روم، مدنیون شهر های کرنت، فسه، لو کر، اوبه، آکائی، ماگنت تسالی، و پرهب را آزاد میکنند. پادگان درآنجا نمیگذارند. خراج نمیخواهند، بلکه‌حکومتشان‌را بخودشان واگزار می نمایند.» اقوامی که فرمانبردار

۱- Titus – Ouinctius Flaminius که درسال ۱۹۷ پیش ازمیلاد بمقام کنسولی رسید.

روم میشدند از جملـۀ ملت روم **in civitate** بشمار نمی رفتند بلکه زیرسلطۀ روم **in emperis** محسوب میشدند. از آن‌میان فقط اشراف وتوانگران بودند که بعضویت ملت حاکمۀ رومی در می‌آمدند ، صاحب حقـوق مدنی میشدند ، و فرمانروایی بر سرزمین مفتوح منحصراً از آن ایشان بود.

در همان بدو تأسیس دولت روم ، خانواده ـ قبیلۀ « کلودیا » ـ **Claudia** بواسطۀ منازعات داخلی، مدینۀخویش «سابین» را ترك گفت وچون مرام اشرافیت را میپسندید درمدینۀ رم اقامت گزید. درهمانوقت بسیاری از خانواده‌ها ـ قبائل لاسیوم که اشرافیت رم را بسود خویش تشخیص میدادند وازحکومت عامۀ لاسیوم بیزاربودند وطن را ترك نموده به رم‌آمدند.

در مدینۀ «آردا» **Ardée** [1] چون اشراف و عوام گلاویز شدند عوام «ولسی‌ها»[2]را بیاری طلبیدند واشراف ،شهررا بروميان تسلیم کردند. در سر زمین « اتروریا» فقط شهر« وئی »[3] حکومت اشرافی را سرنگون ساخته بود وبهمین سبب رومیان باآنکه درسراسر آنسرزمین دوگانگی ومبارزات داخلی وجود داشت فقط بشهر مزبور حمله بردند و سایر بلاد «اتروریا» که هنوزحکومت اشرافی‌داشتندازمساعدت کردن بمردم «وئی» خودداری کردند.

۱ـ ازشهرهای ایتالیا واقع درناحیه لاسیوم.

۲ـ قومی ازمردم ایتالیاکه درجنوب شرقی لاسیوم می‌زیستند وپیوسته با رومیان درجنك بودند وهمیشه با دشمنان روم همدست میشدند.

۳ ـ شهری درسه فرسنگی رم بوده است.

درافسانهٔ جنگ روم و«وئی» مذکوراست که رومیان پیش‌ازجنگ، یکتن ازکاهنان «وئی» را ربوده وبواسطهٔ او بر کاهنه‌یی چند دست یافتند و کاهنه‌ها بایشان مژده ظفردادند. ازاین افسانه بحدس میتوان گفت که شهر «وئی» راکاهنان که معمولا بخشی ازاشراف مدینه بوده‌اند بررومیان تسلیم کرده‌اند. در اثبات همبستگی کاهنان بلاد یونان با دولت روم همین بس که آنقوم در سال ۱۹۵ پیش‌ازمیلاد وقبل از آنکه سرزمین مزبور بدست رومیان مفتوح گردد در مدینه هـای خودشان عبادتکده هایی بجهت «الههٔ روم» بنا نموده بودند و باینوسیله، عواطف عامه را بحب رومیان جلب می‌نمودند.

چندی پس ازتسلیم «وئی» توسط کاهنان «اتروریا» به حکام رومی، شهر«کاپوا» **Capoue** [۱] سربمخالفت روم برداشت اما اشراف آنمدینه در مخالفت و عصیان شرکت نجستند. در سال ۳۱۳ پیش از میلاد نیز کشورهای «ازونیا» **Ausonie** [۲] «سرا» **Sora** [۳] «مین‌تورنا» **Minturnes** [۴] و«وس‌سیا» **Vescia** [۵] را اشراف آنها به رومیان تسلیم

۱ـ شهری بود درایتالیاکه نخست آنرا اهالی«اتروریا» بنانهادند ودر سال ۴۲۰ پیش‌ازمیلاد بدست مردم «سامنیوم» افتاد.

۲ـ ناحیه‌یی درساحل غربی شبه جزیرهٔ ایتالیاکه‌قوم «ازن» درآنجا مسکن داشتند. پـایتختش شهر«سوئساازونکا» بودکه اکنون‌شهر«سزا» بجای آن بنا شده است.

۳ـ ازشهرهای لاسیوم کـه امروز در ایالت «کازرتـا» **Caserta** واقع است.

۴ ـ ازشهرهای لاسیوم که امروز شهر «تراژتا» **Tragetta** بجای آن بنا شده است.

۵ـ یکی دیگرازشهرهای لاسیوم که‌امروزشهر«سزا» **Sezza** رادرمحلش ساخته‌اند.

کردند.

مدینه‌های «اتروریا» یکوقت برضد روم با یکدیگر متحد شدند، زیرا آنزمان در مدینه‌های مزبور حکومت عامه برقرار بود، ولی باز کشور «آرسیوم» بعلت اینکه هنوز محکوم اشراف بود از دخول در آن اتحاد، خودداری کرد.

زمانی هم که آنیبال[1] بایتالیا لشکر کشید و آتش جنگ سرتاسر آنسرزمین را فرا گرفت فرصتی دست داد تا مردم مدینه‌ها تکانی خورده برضد مخالفینشان اقدامی کنند. پس اشراف، همه‌جا، مقدم ارتش روم را گرامی میداشتند و تودهٔ مردم برعکس آنها، مدام از سپاهیان کارتاژ استقبال می کردند.

درسال ۱۹۹ قبل‌ازمیلاد که ارتش رومی به سرزمین یونان سرازیر گشت اشراف آن بلاد بهوا خواهی مهاجمین برخاستند. آنهنگام، تودهٔ مردم درهمهٔ بلاد طرفدار فیلیپ پنجم[2] و «آنتیوکوس» کبیر[3] بودند واشراف

۱ـ سردار معروف کارتاژ.

۲ ـ Philippe v از پادشاهان قدیم مقدونیه که از ۲۲۰ تا ۱۷۸ پیش ازمیلاد سلطنت کرد. چندین بار بکمك آنیبال سردار کارتاژ با رومیان مصاف داد.

۳ـ ششمین پادشاه سلوکی که از ۲۲۲ تا ۱۸۶ پیش‌ازمیلاد پادشاهی کرد، با فیلیپ پنجم متحد بود، با آنیبال دوستی داشت، با یران وهند لشکر کشیدو با رومیان جنگید.

ازدولت روم جانبداری می نمودند. «پولیب»[۱] و«تیت لیو»[۲] دوتن ازمورخین آن عهد مینویسند که «در سال ۱۹۸ شهرآرگس به مقدونیه تسلیم شد زیرا حکومت آنشهر در دست توده بود. سال بعد توانگران اپوس[۳] شهر مزبور را برومیان تسلیم کردند. درمدینهٔ آکارنانیا[٤] حکام اشرافی با روم متحد شدند ولیچون بعد از یکسال حکومت مدینهٔ مزبورمجدداً بدست مردم افتاد رشتهٔ آن اتحاد نیز بگسست. همچنین شهر تب تا زمانی که اقتدارات در دست مردم بود همپیمان فیلیپ مقدونی بشمار میرفت وچون حکومت بدست اشراف افتاد بروم متمایل شد».

در بلاد آتن، «دمترياس» **Démétriade**[۵] و «فوسدآ»

۱- **Polybe** ازمورخین نامدار یونان که درحدود ۲۱۰ تا ۲۰۰ پیش ازمیلاد درشهرمگالوپولیس تولد یافت ودرحدودسال ۱۲۵ درگذشت. «تاریخ عمومی» او برچهل جلد بالغ بوده است که جزپنج جلدآن دردسترس ما نیست وازبهترین آثارتاریخی قدیمست.

۲- **Tite - live** مورخ بزرك رومی، متولد ۵۹ پیش ازمیلاد در شهررم ومتوفای ۱۹ میلادی. بیست سال ازعمرش را درنگارش«تاریخ روم» بکاربردکه قریب یکدهم ازدورهٔ تاریخش بجا مانده است.

۳- **Oponte** از شهرهای ناحیهٔ «لکریس» قدیم واقع در یونان که امروز شهر «بودنیتزا» **Bodonitza** یا «آتالانتی» **Atalanti** بجای آن بنا شده است.

٤- ناحیه‌یی نزدیك «اپیرس» درجنوب مقدونیه که امروز در قسمت جنوبی کشورآلبانی واقع است.

۵- شهری بود درسرزمین تسالیا.

Phoceé [1] نیز تودهٔ مردم با رومیان عـداوت داشتند ؛ و « نابیس »
Nabis رهبر انقلابی خلق اسپارت چون متکی بمردم بود بجنگ
دولت روم برخاست و بـا فیلیپ مقدونی کـه او نیز دشمن روم بـود عقد
اتحاد بست .

اتحادیهٔ مدینه های دوازدهگانهٔ آکائی تـا وقتی بدست اشراف
میچرخید هواخواه دولت روم بود و چون طرفداران حکومت عامه زمام
آن اتحادیه را بدست گرفتند بیدرنك با آندولت دشمنی آغاز کرد و
بسرداری « دیائوس » Diaeus و« کریتولائوس » Critolaus بجنك با
روم پرداختند. دراوائل سدهٔسوم پیش‌ازمیلاد«فیلوپمن» Philopemen
براتحادیهٔ مزبورفرمان میداد . وی که رهبرانقلابی‌مدینهٔ «مگالوپولیس»
بود باشرافیت روم با دیدهٔ دشمنی‌مینگریست.ازشرح حالی که «پلوتارك»
برای اونگاشته اینطوربرمی‌آید که ازمیان فقرا برخاسته ومانندایشان
میزیسته است . طولی نکشید که «فیلوپمن»درجنگی که بتحریك‌رومیان
برپا شده بود کشته شد . ازعاقبت اتحادیه و سیاستش نیز اینقدر میدانیم
که پس ازوی فرماندهانی مانند «کالیکراتس»داشته که‌درپرده جیره‌خوار
دولت روم بوده‌اند .

۱ـ شمالی‌ترین شهرایونیا درآسیای صغیربوده است که امروز بجایش
شهر«فوکیا» Fokia را ساخته‌اند که در۶ فرسنگی ازمیرقراردارد .

٤

تاریخچهٔ ظهور و بلوغ خرافات حقوقی

شخصیت دولتها ، حقوق اساسیشان ، آزادی و استقلال ، حاکمیت و برابری آنها .

امپراطوری جهانی کلیسا که آرمان سیاسی عصرمیانه بود استقلال ذاتی افراد واقوام اروپایی را بکلی ازمیان برده بود . کسانی که سنگینی استبداد فکری وسیاسی پاپها را احساس می کردند کم کم بفکر اجتهاد و آزاداندیشی وترك خرافات فلسفی کلیسا افتادند وبطوریکه در کتابی خاص تبیین خواهیم نمود اصولی چند ازعقاید اسلامی را برای ابطال آنها پذیرفتند وبرای واژگون کردن رژیم جهانی کلیساوفرو گذاشتن قیودش ازپی نهضتی سیاسی برخاستند .

آئین کلیسا، تکیه گاه ایدئولوژیك فئودالیسم وعامل پراکندگی سیاسی و تیره بختی مردم اروپا در قرون وسطی محسوب میشد . چنین جامعهٔ بزرگی را هیچگونه پیوند حقیقی بهم مرتبط نمیساخت . آئین

کلیسا وعلقهٔ مسیحیت بجای آنکه یك رابطهٔ هم آرمانی باشد بندی گران بود برپای خرد واندیشهٔ آدمی وسدی کوه پیکر برمسیر ترقی او . اتباع چنین امپراطوری وسیعی که روبتحلیل میرفت و جبراً بچند ملت تجزیه میشد کوششی همه جانبه داشتند ؛ لکن وسیله‌یی که جهت تجمع جدید برگزیدند عامل ظاهری نژاد ومیهن وزبان بود . پس امپراطوری کلیسا بچند دولت قومی ومیهنی منقسم شد.

درسده‌های شانزدهم وهفدهم ، «پرنس»ها دررأس جنبش قومی ضد کلیسایی قرار گرفتند وبمنظور استقرار سلطهٔ خود درداخل کشور ورهایی از قید تسلط کلیسا کوشش می کردند.

دراثناء همین جنبشها، نویسندگانی پیدا شدند که برای پیشبردش آراء و نظریاتی ابداع کردند و بعقاید متین و روشنگرشان خرافه یی چندضمیمه شد که نخست نقش مترقی وتکاملی داشت وهدفشان را سودمند می بود.

براثر نهضت اصلاح طلبانهٔ مذهبی، که باجنبش علمی وسیاسی طبقهٔ متوسط ، وجنبش وطنخواهانهٔ اقوام اروپا همراه بود کشور واحد کلیسایی که بر سرتاسر خاك اروپا گسترده بود بدو اردوگاه تقسیم گشت واندیشهٔ حاکمیت پاپ را عقیم نهاد. آنگاه جنبش سیاسی همین نهضت ضد کلیسایی به تکوین دولتهای میهنی وقومی جدیدی نائل گردید ، وازدل امپراطوری کلیساچند دولت تازه، متولد شدند. بااین حادثه، ضربه‌یی مهلك برپیکر دستگاه پاپ فرودآمد ومطامع اورا نقش برآب گردانید .

دانشمندان ایندوسده برآنشدند که اصولی را پی‌ریزند تا آراء و نظریات در باب روابط متقابل دولتهای تازه تأسیس تابع آن باشد .

«دولتهای سیستم سیاسی جدید مصمم بودند روابطشان را بر اصولی بنیان نهند که موجودیت، سیاسی و تمامیت ارضی آنها را تضمین بتواند و امکان دهد که باتکاء حاکمیت قومی، باداره امور پردازند».[۱] پس خرافاتی را بهمین منظور ابداع کردند واشاعه دادند.

خرافات سیاسی ازقبیل آزاد ومستقل بودن دولت‌ها، داشتن شخصیت واحد ذهنی، و تساوی شخصیت های آنها، محصول کوششهای متمادی اعتقادی - سیاسی است که اروپاییان ضد کلیسایی در خلال سالهای اولیهٔ سدهٔ هفدهم درراه تجدید بنای روابط بین‌الدول بانجام رساندند.

تقریباً دریك زمان، تشکیل دولت های سه گانهٔ بزرگ فرانسه، انگلستان، واسپانیا درقرن‌چهاردهم عملی شد وازمجموعهٔ افراد همنژاد وهم میهن هر کدام وحدتی پدیدآمد. اقوام نامبرده سابقاً با بسیاری از اقوام دیگر اروپا تحت امرپاپها بودند ومجموعاً یك دولت ویك شخصیت سیاسی محسوب میشدند ولی‌اینك بصورت سه واحد سیاسی وسه شخصیت حقوقی مجزا درآمده بودند.

وقتی تخت‌های سلطنت‌خانواده‌های سه گانهٔ «تئودور»، «بوربون» و«هابسبورگ» بردوش سه قوم اروپایی مستقر گشت سران این خانواده‌ها یعنی سلاطینشان مدعی‌شدند که‌سلطهٔ حاکمانه‌شان راازهیچکس جزخدایی که قبلا نیزبامپراطوری کهن اعطاء سلطه فرموده بود دریافت نداشته‌اند! بعبارت روشنتر، میگفتند شغلمان یکی ازخدمات عمومی ونظیر مشاغل تقسیم شدهٔ دیگر کـه یکایك افراد مردم متصدی هستند نیست بلکه در

۱ - Cavaglieri : De l' intervention - Intervento . P . 66 .

عوض خدمت ، تسلط و تفوقی است که اراده مان را از دیگران ممتاز می نماید ودرهستی ایشان ذیحقمان میسازد .

بزعم دانشمندان ایندوره ، عنصرموهوم وسیمرغ سان حاکمیت یا «سلطهٔحاکمانه» که باراده سلاطین‌چسبیده، چیزی است واحد که درذات هرکس باشد باآن دیگری همجنس‌وهمانند میباشد . ازاین مادهٔ کیمیا- آسا در ذات هرحاکم یا هیئت حاکمه بمقدار مساوی ریخته‌اند . لذا دارندگان سلطهٔحاکمانه باهمدیگرذاتاًمتساوی‌وازحقوق اساسی‌یکسانی برخوردارند . خرافهٔتساوی حقوقی سلاطین، خانواده‌ها وبتبع آن،تساوی دولتها ازاینجا نتیجه شده است .

علم حقوق اروپایی با تأیید این خرافه که فرمانفرما سلطه‌اش را از ذات الهی یا ملت کسب میکند و منشأ حاکمیت دولتهای سلطنتی یا دموکراتیك همسان میباشد خرافهٔ تساوی حقوقی دولتها را پذیرفته و پرورانده است . باینطریق هرپادشاه ، امیروفرمانفرمای قبیله یا ولایت با امپراطور و شاهنشاه برابر، و با اقران خویش همشأن گشت . تساوی اینجماعت درحقوق‌مهمه واساسی، شالودهٔحقوق بین‌الملل‌مدرن میباشد و بنام «اصل مساوات دولتها» خوانده میشود .

چنانکه شرح دادیم با استقرارحاکمیت‌سیاسی دولت‌های قومی و میهنی درسراسراروپا، دانشمندان وابسته بآنها کوشیدند تااستقلال آنهارا دربرابرامپراطوری‌مقدس کلیسا ،همچنین‌تسلطشان رابرمردمان‌داخله‌شان بجلوهٔ حق وعدالت بیارایند وباینمنظورفرضیاتی تهیه دیده‌اند. درمقدمهٔ ایشان «ژان بودن» [1]حقوقدان فرانسوی است که‌با نگارش کتابی درباب

۱– J. Bodin .

دولت، بنام «جمهوریت»[۱] در اینراه شهرتی عظیم کسب کرد و توفیقی تمام یافت.

بعقیدهٔ وی « جوهرهٔ دولت، حاکمیت یا سلطهٔ حاکمانه است. هرجماعت که ازسلطهٔ حاکمانه یا حاکمیت وسلطنت عاری باشد نمیتوان دولت نامیدش. دولت، گروهی ازانسانهاست که درمیانشان سلطهٔ امرونهی وجود دارد، چه این سلطه در قبضهٔ یکفرد باشد و چه در دست عده یا هیئتی ».

سلطهٔ حاکمانه که ضابطهٔ دولت، و ملاك ونشانهٔ ضروری تأسیس آنست، چیست؟ «بودن» آنرا «سلطهٔ عالیه‌ئی میداند که دراهالی و رعایا بدون هیچ قید وشرط قانونی، نافذ میباشد. دارنده‌اش که‌حاکم نامدارد یك، یاچند نفرهیئت وارهستند که زمامداری ورتق وفتق شؤون جامعه، وضع قوانین بطورنهائی‌وبدون داشتن مسؤولیت درمقابل مقامی‌جزخدای قهار، متعلق بایشان است»!

نتیجهٔ منطقی تعریفی که «بودن» ازدولت یا جامعهٔ کشوری بعمل آورده استبداد هیئت حاکمه درداخل، خودکامگی اودر تعیین مقدرات مردم ودراتخاذ سیاست خارجی ورفتاربا دول دیگراست. چراکه هیئت دولت یامتصدیان خدمات عمومی و به‌تعبیر او صاحبان سلطهٔ‌حاکمانه در داخله دربرابرملت مسؤول نیستند ومردم را حق نظارت و وظیفهٔ مراقبت براعمالشان نمیباشد وچون درخارج ازحدود کشور، بادولتهایی همشأن و مقاماتی همطراز روبروهستند وهیچگونه مقام برترو قدرت الزام آور در برابرشان وجود ندارد بهر گونه‌کاری میتوانند دست برد.

۱ – la République.

چون «جوهرهٔ دولت وضابطه‌اش تسلط یافتن برزمام امور و قیادت بلاشرط مردم میباشد تفاوت ازمیان امپراطور و شاهنشاه ـ بعنوان رئیس دولت ـ هرقدر که کرامت اعتباری وشرافت موروثیش افزون بوده ومایملک اووسیع و کثیرباشد وشورای فلان کوره ده و رئیس فلان قبیله برخواهد خاست ... فرق نمیکند که سلطهٔ حاکمانه ازعنایات الهیه بوده باشد یا تحت رعایت طبیعت، مصدرش الهی باشد یا طبیعی، درهردوصورت‌دولتی را ازدیگری تمایزنخواهد بود ویکی را بردیگری رجحانی نمیماند.» مینویسد: «هما نطور که مورچه وفیل هردو در شمارجانورانند حکومت سه خانواده با داشتن سلطهٔ حاکمانه ایجاد یك جمهوری میکند و ارباب نشین **Raghuse** از لحاظ دولت بودن مساوی با دولت ترك است».[۱]

با این حرفها، دولت‌هایی که با رژیمهای مختلفی مثل سلطنتی، اریستوکراسی، اولیگارشی، دموکراسی، و دماگوژی اداره میشوند ازدیدهٔ علم سیاست ما‌دام که از سلطهٔ حاکمانه برخوردارند دولت بشمار می‌آیند وجامعهٔ کشوری محسوبند وازحیث دولت بودن فرقی‌درمیانه‌شان نیست. چگونگی نظم داخلی، و علائق افراد نسبت بیکدیگر با اصل موضوع ربطی نداشته ودراین مقال محلی‌ازاعراب ندارند! وهمچنین‌است تفاوتهای اجتماعی، اقتصادی، و مذهبی و امثال آن که میان رعایا و زمامدار یا زمامداران پدید می‌آید وعده‌یی را ازدیگران متمایزمیسازد وجمعی‌را برجمعی ترفیع می‌بخشد که آنها نیز بزعم او در تکوین دولت و تعریفش بی‌اثرند وبی‌سهم!

۱– La République.

خرافهٔ حاکمیت دولتها درقرون بعدبرعلم حقوق سلطه داشت وهم اکنون نیز بصوری دیگردرآن نافذ است . در قرن نوزدهم ، دیپلماتها و حقوقدانان جملگی آنرا قبول داشتند وغیرقابل‌بحثش می‌انگاشتند . کل فلسفهٔ سیاسی آنقرن باین‌خرافه، آمیخته است . تصورات حقوقدانان از حقوق‌فردی درحقوق دولت‌ها منعکس شد ومنجر به‌عقیدهٔ مقدس شمردن حق اقوام در تعیین سر نوشتشان گشت . وحدت اقوامی که تحت سلطهٔ دولت‌های مختلف بودند براثر این فرضیه ، جامهٔ عمل پوشید . دواتحاد آلمانیها و ایتالیائیها بتحقق پیوست . فرضیهٔ حاکمیت ملت های‌نژادی، اقوام اروپا را ازقید حاکمیت اغیار رهایی بخشید و قرار داد صلح سال ۱۹۱۹آخرین جلوهٔآن بود .

خرافهٔ تساوی حقوقی دولت ها

درنتیجهٔ شخصیت دادن بدولتهاوقائل‌شدن بوجود عنصر«حاکمیت» درذات‌آنهاخرافهٔ تساوی حقوقی دولتها در جامعهٔ بین‌الدول پدید آمد . دولت ها بلحاظ منابع طبیعی ، ثروت و قدرت مادی و همچنین قدرت انسانی و کثرت اتباع باهم برابرنیستند ، علی‌رغم نابرابری عملی دولتها، حقوقدانان آنها را ازلحاظ اینکه جملگی واجد مقدار مساوی ازعنصر «حاکمیت» هستند متساوی‌الحقوق شمرده اند .

«بودن» درتکمیل کارحقوقی‌خویش به تساوی شخصیت‌های سیاسی‌دولت‌هادر جامعهٔ بین‌الدول عقیده یافته وتاامروزخرافهٔ اوموورداعتقاد همکارانش‌قرار دارد . «داننیگ»[1] حقوقدان‌آمریکایی درخصوص خرافهٔ مساوات دولت‌ها بدین عبارات با «بودن» ابرازهمدردی نموده است: «خواهند گفت اینها

---

1 - Dunning .

فلسفه‌بافی درخلاءاست ؛ فلسفه‌یی است بی‌ارتباط باحقائق‌روی کرهٔ زمین . زیرا «بودن» ناشر نظریه‌یی‌شده است که‌اقامهٔ نوعی‌مساوات‌رامیان‌دولت‌های بزرگ و کوچك واجب میشمارد ؛ در حالیکه تفاوت عملی دولتها حقیقتی است آشکار،وجای بحث و گفتگوندارد. ولی‌جالب اینست که عقیدهٔ وی‌را در مورد برابری دولتها همهٔ متفکرین قرن هفدهم و آفرینندگان علم حقوق ، گردن نهاده‌اند و اساس نظریاتشان همان حقوق طبیعی بوده است که او و سایر متفکرین بدون هیچ گفتگویی آنرا حاکم بـر تمام شؤون بشری ساخته‌انـد . تساوی در همانزمـان کـه در قلمرو حقوق بین‌الملل تثبیت میشد در قلمرو علم سیاست نیز بایفای نقش مهمی آغاز کـرد ... »[1]

دولت بعقیدهٔ اینجماعت هر گاه درجامعهٔ دولتها مد نظرقرار گیرد دارای حق تساوی بوده وبا سایردولتهاازحیث امتیازات‌وتکالیف بین‌المللی ودربرابرقوانین وعرف بین‌المللی،متساوی‌الحقوق میباشد . حق‌استقلال و آزادی وقتی‌مفهوم است که دو دولت دربرابرهم قرار گیرند اما درمواجهٔ کلیهٔ دول با هم که درجامعهٔ‌جهانی‌صورت می گیرد پای‌حق تساوی بمیان خواهدآمد . البته دوحق استقلال وتساوی ، با همدیگر ملازمه دارند . اگردولتی‌استقلال نداشته باشد وازعنصرحاکمیت تهی گردد مساواتش‌در حقوق ومزایاوتکالیف بی‌معنی میشود ؛ چنین دولت را درجامعهٔ بین‌الدول برسمیت نمیشناسند و وارد بجرگهٔ خود نمیدانند .

برابری دولتها ، در حقوق بین‌الملل بصورت یك اصل ضروری و

1–De l'egalité (Revue des Sciences Politiques – Avril – Juin 1923) .

قطعی در آمده است. در بیان چگونگی رسوخ این خرافه بدرون علم حقوق هیچکس بهتر از «شارل دوپوی»[1] حق مطلب را ادا نکرده است. مینویسد: «گسستن وحدت سیاسی، وتنزل ارزشهای اخلاقی، دولتهایی را پدیدآورد که با همدیگرسر گرم رقابت شدید بودند. حکامشان چنان از بادهٔ قدرت وخودکامگی سرمست شده بودند که هیچ قدرتی بالاتر ازسلطهٔ خود نمیشناختند وازتعیین هرحدوشرطی که استقلال وخودکامگیشان را محدود سازد سر باز می‌زدند. قدرت عمل ایشان‌را ازلحاظ قانونی، حد و مرزی نبود. بعلاوه، هوس بسط تسلط از طریق تضعیف همسایگان، ایشانرا بتجاوز و نقض حاکمیت همجواران بر می انگیخت؛ زیرا هم زورمند بودند و هم دستخوش وسوسه های شیطانی؛ ولی چون قبلا برضد تسلط پاپ وبرضد تفوق امپراطور، مشترکاً خواستار استقلال شده بودند همین‌امر، آنان‌را ازمنازعه برسرحق کسانی که‌ازحیث‌حاکمیت واستقلال همطرازشان بودند باز میداشت. حاکمیت و استقلال سایر دولتها همان حقوقی بود که خود هردولت برای تحققش بسیار کوشیده بود. بنابراین، ایجاد روابط مبتنی بر تفوق یا تبعیت و تحت‌الحمایگی میان دولتهای صاحب حاکمیت و استقلال، دولتهایی که در گذشتهٔ نزدیک از یوغ سلطهٔ مشترك، رسته بودند امری محال‌مینمود. با اینشرح، مساوات دولتها، نتیجهٔطبیعی وضروری اصل‌حاکمیت‌قومی واستقلال‌میهنی، بشمار میرفت»[2].

از نظر تاریخی، ایدهٔ مساوات حقوقی پیش‌از آنکه درحقوق داخلی

---

۱ - Ch. Dupuis .

2 - Grandes Puissances .P. 22, 23 .

برای اشخاص برسمیت شناخته شود میان دولتها و اشخاص بین المللی، مورد تصدیق واقع شد. اصل تساوی حقوقی دولتها که در قلمرو بین الملل پذیرفته شد بعدها رفته رفته در حقوق داخلی انعکاس یافت. رژیم هـای سلطنت مستبدانه، کم کم بر آن شدند که نسبت بواگذاری آزادی ومساوات - یعنی دو حقی کـه برای خودشان اعلان نموده بودند - برعایا، اندك تمایلی بروز دهند.

سیستم ارضی وسیاسی مترتب بر پیمان وستفالی[1] در اروپا بد پیدایش یکنوع حقوق بین الملل که عصاره‌اش حقوق اساسی دولتها بود کمك کرد؛ زیرا براثر پیمان مذکور در سال ۱۶۴۸ جامعه‌یی از دولتها که میتوان جامعهٔ مدنی دول نامیدش پیداشد، وحق عقد معاهدات وتنظیم روابط دیپلماتیك مشروط بدانکه تعهدات مذکور زیانی به امپراطور وامپراطوری وارد نیاورد برای امرا و حکام مدینه های تابعهٔ امپراطوری مقدس رومی - ژرمنی برسمیت شناخته شد. برسمیت شناخته شدن استقلال هلند وسویس ازطرف جامعهٔ دولتها، به‌تضمین مشروعیت عصیانهای پیروزمند انجامید و جامعهٔ دولتها ماهیتی دیگر یافت و این تحول در آن صورت گرفت که برخلاف گذشته برای دولتها وجوامع کشوری قدرمی نهادند، نه برای هیئات حاکمه وحکام. همینکه روسای دول کوچك وایالات تابعهٔ امپراطوری را بعنوان عضو در جامعهٔ دول پذیرفتند روحی دیگر در جامعه دمید ودر قواعد بین المللی بدعتی پدید کرد؛ چه، با اینکار، جامعهٔ دول بجای اینکه از چند دولت زورمند تألیف گردد از مجموعه‌یی ترکیب میشد که بیشتر، دول کوچك بودند، وبا کثرت عددیشان برسر راه اغراض سیاسی دول بزرگ، مانعی

1 - Westphalie.

میتوانستند تراشید .

عملیات ذهنی وعینی که درقلمروحقوق بین‌الملل درایندوره انجام شده است عده‌یی را باین بهانه که روابط جهانی دولتها از تحکمات خودسرانهٔدول بزرگ‌ها، گشته ودولتهای کوچك‌وضعیف نیزبحق‌رأی نائل آمده‌اند، وهمین تساوی‌حقوقی، حقوق بین‌الملل‌را ترقی‌داده است، بتأیید خرافات نوظهوراینددوره واداشته است .آنها میگویند اگرقاعدهٔ حقوقی تساوی دولتها را ندیده میگرفتند و واقعیت عینی که حاکی از نابرابری آنهاست بعنوان حق، پذیرفته میشد و مقیاس موجودیت بین‌المللی قرار میگرفت هیچگونه‌تضمینی برای‌حمایت‌ضعفاازتعدی‌اقویا، وجودنمییافت. درصورتیکه، همین گرایش ازواقعیت عینی به‌توهمات‌حقوقی، عملا بحال دولت‌های کوچك، سودمند نیفتاد و اگر مفید هم واقعشد حقوق ملتها را تضییع نمود وبدست دولت منتفع ازاین خرافات، وسیلهٔ اسیر کردن مردم تحت فرمانش‌را داد، وسدی در راه مداخلهٔ معنوی و رهائیبخش دولتهای دیگر ایجاد کرد .

باری ،آنچه متذکرشدیم ، تشریح تاریخی موقعیت ناشی از صلح وستفالی‌وچگونگی پیدایش‌خرافات‌حقوقی بوده است . شرح فوق، ما را در تفهیم تطور قانون تقلیدی بین‌الملل کمك می‌رساند ، و ریشهٔ خرافاتی راکه در عصرو دورهٔ ما کماکان بر اذهان مشاهیر سیاسی و حقوقدانان نامی‌جهان نافذ، ودرمحافل حاکمهٔ بین‌الملل، میزان‌عمل، شناخته‌میشود می‌نمایاند .[۱]

---

۱ - Westlake : Chapters on International law . P . 55 .

مادهٔ سوم اعلامیهٔ اتحاد بین‌المللی حقوق، منتشره در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۹ ازاین خرافه، چنین یاد کرده‌است: «دولت‌ها درمقابل قانون، مساوی هستند. تساوی درمقابل قانون، تساوی مشارکت دروضع مقررات مربوط بمنافع جامعهٔ بین‌الملل را بهمراه دارد.» کمیسیون حقوق بین‌الملل سازمان ملل متحد در پنجمین مادهٔ اعلامیه‌اش نوشته است: «هردولت، حق دارد بادول دیگر مساوی باشد».

همانطور که گفتیم، دوخرافهٔ شخصیت داشتن دولتها و حاکمیت و استقلال داشتن دولتها باخرافهٔ تساوی آنها، بستگی تام دارد. «دوپوی» در اینباره مینویسد: «تساوی دولتها نتیجهٔ طبیعی ولازم حاکمیت و استقلالشان است»[1]؛ و «اپنهایم» اظهار میدارد که «برابری اعضاء خانوادهٔ ملتها درمقابل حقوق بین‌الملل، یك صفت لایتغیر ناشی ازشخصیت بین‌المللی آنهاست»[2].

تساوی که دانشمندان برای دولت ها قائلند برابری ذهنی وفرضی است نه تساوی طبیعی وواقعی، وبهمین سبب است که ماآنرازائیدهٔ وهم وگمان میدانیم نه مولود واقعیت. «ریویه»[3] میگوید: «دولتها هم مانند افراد نابرابرند. عدم تساوی آنها ازجهت بهره‌مندی از اقتدارات وثروت ووسعت وجمعیت دردرجات مختلف نمایان میشود. ولی همانطور که انسانها باوجود عدم تساوی طبیعی ومالی واجتماعی، دارای تساوی حقوقی هستند

1 – Dupuis : le Droit des Gens . P . 23 .

2 – Oppenheim : International law : 1937 . P . 221 .

3 – Rivier .

دولتها نیز باوجود عدم برابری با یکدیگر، درمقابل قانون وحقوق بین الملل برابرشناخته میشوند وشخصیت‌هردولت، صرفنظراز کیفیت تشکیل و عوامل آن برای احراز برابری با سایر دولتها در جامعهٔ جهانی و در برابرمقررات وقوانین بین‌المللی کافی میباشد.»[1]

اینگونه دانشمندان‌خیال میکنند که «مساوات حقوقی دولتها، مستلزم تساوی واقعی آنها نیست»[2]! آنان با این تصورات، بجنگ واقعیت برخاسته‌اند وسرانجام چنین‌جنگی ازپیش پیداست.

عدم‌تساوی دولتها ازلحاظ واقعیت‌عینی، ثمرهٔ نابرابری آنها ازحیث تعداد نفرات وچگونگی تکوین‌آنهاست. قدرت هردولت تا حد زیادی تابع ملتی‌است که دربردارد. شمارهٔ نفرات‌این ملت نیزبه کیفیت سازمان ونظم و مناسبات دولتش بستگی یافته است. مواهب طبیعی‌ازقبیل منابع وثروت وموادخام به‌تنهایی وبدون مداخلهٔ‌ملت وافراد انسانی، مایهٔ قدرت نتواند گشت؛ پس باآنکه این عوامل ازعوامل قدرت یك دولت محسوب میشوند به تنهایی واجد این‌صفت نیستند. عامل ضروری‌برای ازقوه بفعل درآوردن قدرت وبکاربستن قدرت حاصله، همان ملت است که چنانکه مذکور گشت عاملی است انسانی و ارادی. عدم تساوی دولتها بلحاظ اینکه دولتها سازمان سیاسی ملتند و تابعی از ملت خویش، ناشی از کثرت وقلت اتباع ویك امرارادی وحاصل مبارزهٔ اعتقادی ـ سیاسی در جبههٔ بازاست. همانطور که تحصیل قدرت یك ملت یا دولت ازرهگذر

---

1 – Rivier : Principes .

2– Fiore : le Droit International Codifié . 1890 . P . 166 .

چنین مبارزهٔ مشروع شرافتمندانه ، واقعیتی است معقول و کاملا روا ، نابرابری دولتها نیز حادثه و واقعیتی است کاملا منطقی، واگر حقوق را بر واقعیات منطقی، مبتنی بدانیم ازلحاظ حقوقی، روا و متین.

هر گاه شخصیت را چنانکه باید به ملت‌ها متعلق بدانیم وملت‌ها را موجوداتی دائم‌التغیر بشناسیم شخصیت نیز اگرمجبور به فرض آن باشیم امری‌است متغیر و نسبی نه‌مطلق وثابت. دولتها در تغییرات دائمی خود، بلحاظ حقوق نیز، درنوسان وتبدل خواهند بود وهیچگاه ازحیث دارا بودن حقوق الزامی وقابل استیفا، باهمدیگر موازنه نخواهند یافت، همچنانکه ازحیث قدرت ملی، موازنه ندارند.

باتسلیم شدن باین حقائق، لزومی نخواهد بود که توجیهات نامعقولی برای بیان رابطهٔ حقوق مفروض وحقوق درحال استیفا، بنمائیم. کسانی که به خرافهٔ تساوی دولتها باور داشته‌اند در رفع تناقضی که این خرافه باواقعیت عینی دارد گفته‌اند که همهٔ دولتها درجامعهٔ بین‌الملل، از تساوی حقوقی برخوردارند منتها از نظر استیفای این حق واستفاده ازبرابری، متساوی نمیباشند ! بقول «فوچلی»[1] دولتها که ازنظر بهره‌مندی ازحقوق، متساوی هستندازنظر استیفا واستفاده‌ازاین‌حقوق، دچارعدم تساوی‌میشوند. دولت‌هایی که وسعت ، جمعیت ، منابع ، واقتداراتشان ضعیف‌تر است با آنکه دارای حقوق‌حاکمیت‌واستقلال‌هستندعملا نمیتوانند ماننددول بزرگ ازاین حقوق ، استفاده کنند.[2]

1- Fauchelli .

2- Raoul Padirac : l 'Egalité des Etats· 1953· P . 77 .

حقوقدانان غربی تا جایی در این افکار واهی پیش رفته‌اند که مستعمرات را ازجملهٔ دول صاحب حقوق دانسته منتها آنها را از استیفاء حقوق و استفاده از حقوق حاکمیت ، آزادی، استقلال وبرابری، ناتوان خوانده‌اند . «تویس»[۱] معتقد است که فرق یك دولت مستقل با دولت غیر مستقل درنحوهٔ استیفاء ازحق تساوی حقوقی است[۲] .

درنظامات حقوقی داخلی ، قانون بصورت یك قاعدهٔ کلی ، شرایط متساوی برای همهٔ اتباع، ایجاد میکند و دستگاههای مخصوصی‌را مأمور اجراء این‌تساوی میسازد؛ ولی‌چون درجامعهٔ بین‌المللی،دولتها هر کدام خودشان را صاحب سلطه میدانند و قدرتی بالاتر از خویش نمیشناسند دستگاهی وجود ندارد که اعضارا به رعایت تساوی حقوقی ملزم گرداند. همین قاعدهٔ تساوی حقوقی دولتها ، خود، مانع بزرگ اجراءآنست !

حقوق بین‌الملل اروپایی عاری ازیك ضمانت اجراء طبیعی، فعال ، وخودکاراست وبعلت خرافاتی که دربطن‌خویش‌می‌پرورد ازایجادارگان خاصی جهت اجرای مقررات موضوعه‌اش عاجز آمده‌است. اجراء قواعد حقوق بین‌الملل ومنجمله همین قاعدهٔ تساوی حقوقی دولتها ، بخوددولتها سپرده شده است. درواقع با فقدان ضمانت اجرا، نام قانون برآن‌نمیتوان نهاد ، پندی است که حقوقدانان داده‌اند و در عباراتش، وظائف دولتها را نسبت بیکدیگروطرزپسندیدهٔ رفتارشان را نسبت‌بهم، بیان کرده‌اند ! قانون، بی‌آنکه واجد ضمانت اجرا باشد رعایت نمیگردد. قواعد حقوق بین‌الملل‌باید قدرت علاقه مندی توده‌های بشررانسبت باجراء خودبدنبال

1 – Twiss ·

2 – Twiss : les Droit des Gens · P 24 ·

داشته باشد ؛ تنها اینگونه قواعد ، وبدانسبب که منبعث ازواقعیات زندگی اجتماعی بشر میباشند بطور خودکار و مستمر ، باجرا در خواهند آمد . بشر ، برای تنفیذ اینگونــه قواعد حقوقی است کــه تأسیس سازمــانها میکند . قواعد نوع دیگر که ساختهٔ ذهن باشند بی تشکیلات اجرائیه میمانند .

تشبیه دولت هــا باشخاص

نظم قرون وسطایی درپایان سدهٔ شانزدهم واوائل سدهٔ هفدهم بتمامی افول کرد وخرافات ویژه‌اش را که مبنای اعتقادیش بود همراه خود بقعر تاریخ فروبرد . هیئات حاکمهٔ تازه بدوران رسیده احتیاجی شدید نسبت به تعویض سیستم کهنه باسیستمی مشتمل برحقوق والتزامات جدید ومبتنی برقواعدی که باواقعیات تازه متوافق باشد احساس می‌نمودند . در دنیای ایشان که ازحدود اروپا تجاوز نمیکرد بجای یکفرد ویك دولت چنددولت وچند شخص پدید آمده بودند ؛ در عوض انسان منفرد کلیسا چند دولت قومی تشکیل خانواده وجامعهٔ تازه‌یی میدادند . افراد جامعهٔ جدید باید چگونه نسبت بهم رفتار کنند، چه حقوقی دارند وچه وظائفی بدوش ایشان است ؟ مسأله‌یی بود که مطرح میشد . طرفداران مکتب حقوق فردی در توضیح از تکوین این حقوق، مطالبی میگویند که در کتب حقوقی وآثار سیاسی مهم اروپا در دورهٔ پیش و بعد از انقلاب کبیر مندرج میباشد . دانشمندان حقوقی آنعصر نیز همینگونه مطالب را در چگونگی کسب حقوق دولتها بیان داشتند. نتیجه این شد کــه خرافهٔ مشابهت دولتها بــا افرادپدیدآمد وبرسیستم اعتقادی ـ سیاسی ایندوره، سایه گسترد . براثر آن ، برای دولتها همان حقوقی را قائل شدند که بزعم دانشمندان غربی

معمولا افراد درحالت موهوم طبیعی‌از آن برخوردارند .

با اینوصف ، حقوق طبیعی که خود خرافه‌یی کریه است با حقوق مبتذل رومی درهم آمیخت ومعجونی بنام حقوق بین‌الملل اروپایی از آن، تعبیه گشت .

نقش خرافهٔ «حالت طبیعی» دائر براینکه آدمیان ، قبل ازتشکیل جامعه، در آن بسرمی برند وسپس با عقد یك سلسله قرار دادهای چند جانبه، جامعه‌یی تأسیس میکنند ! در پیدایش موهومات حقوق بین‌الملل جداً عظیم است . این خرافه را باید بحق ، ام‌الخرافات حقوق، اعم از داخلی و بین‌المللی دانست چه ، اثرات مسموم کننده‌اش تا امروز در سراسر نظریات حقوقی، قوانین‌اساسی کشورها ،ومصوبات مجامع بین‌المللی برجای مانده است .

«نیس»[1] در کتاب «اصول حقوق بین‌الملل»[2] نمونه‌یی از تجلیات این خرافه را بدست داده است آنجا که گوید : «اگردولت‌های مستقل را روی هم بچینیم کار بدو حال می‌انجامد : یا تحت امر هیچ قانونی در نمی‌آیند و یا تابع قانون طبیعی میشوند» ! عده‌یی ، از گفته وی بسیار لذت می‌برند ؛ زیرا می‌پندارند با استدلال قاطع «نیس» طرف دربن‌بست قرار گرفته ومجبورازتن دادن به قانون طبیعی میگردد.

بنا برآن استدلال، نفی قانون الزاماً به هرج ومرج وجنگ منتهی میشود پس هر کس ناگزیر باید شق دوم را بپذیرد و قانون طبیعی را که منشأخیرمیباشد حاکم برروابط دولتها گرداندو باستنادش مقرراتی درزمینهٔ

---

1 – Nys .

2 – Nys : les origines du dr . int . P . 8 .

جهانی وضع نماید .

در نتیجهٔ تشبیه کردن دولت‌ها باشخاص ،وفرض حالتی طبیعی برای آنها شبیه حالت موهوم طبیعی که فلاسفهٔ اروپا معتقدبودند انسان، قبل‌از تشکیل جامعه درآن می‌زیسته است برای دولت‌ها تعدادی«حقوق‌اساسی» همانند حقوق ذاتی افراد بشرتصور شده است . همانطور که هدف حقوق افراد ، صیانت امنیت‌وآزادی ایشان درداخل کشورودرقبال‌هیئت‌حاکمه میباشد هدف حقوق اساسی دولتهانیزصیانت استقلال وآزادی‌آنها درقبال یکدیگر است .

باز، همچنانکه طرفداران مکتب حقوق فردی، درحقوق داخلی برای مشخص کردن حقوق افراد درمقابل دولتها به تنظیم «اعلامیهٔ حقوق و تکالیف بشر» پرداختند علمای حقوق بین‌الملل اروپا نیز تحت تأثیر ایشان « اعلامیهٔ حقوق وتکالیف دولتها» را تنظیم کردند. چهارسال پس ازانقلاب کبیرفرانسه «آبه گرگوار»[1] در کنوانسیون ملی بیاناتی بعنوان «حقوق‌وتکالیف‌دولتها»ایراد کرد.مجمع حقوق‌بین‌المللی‌آمریکایی‌درششم فوریهٔ۱۹۱۶واتحادیهٔ حقوق بین‌المللی‌دریازدهٔ نوامبر۱۹۱۹اعلامیه‌یی در همین‌خصوص‌نوشتند که‌توسط‌پرفسوردولاپرادل‌درسال۱۹۲۱ به‌مؤسسهٔ‌حقوق بین‌الملل تسلیم‌شد . مضمون «اعلامیهٔ اصول‌مهمهٔ حقوق بین‌الملل‌جدید» که از طرف « آلکساندر آلوارز»[1] تازه ترین حقوقدان غرب به آکادمی دیپلماتیک بین‌المللی تسلیم گردیدچیزی جزهمین مطلب نیست .همچنین اعلامیهٔ ششمین کنفرانس پان آمریکن منعقد در سال ۱۹۲۸ در همین موضوع وبا مضمونی مشابه ، تدوین شده است . در تمام این اعلامیه‌ها ،

---

1 – Abbè Grègoire .
2 -- Alexandrs Alvarez .

براساس فرضیهٔ حقوق افراد، درقلمرو حقوق بین‌الملل، «حقوق اساسی دولتها» تعبیه شده است.

«پیه‌دولیور»[1] مینویسد: «همانطور که تساوی، حق انسان است حق دولت هم میباشد.» و «کارنازا امری» میگوید: «اگر انسانها برحسب نوع وحقوقی که دارند متساوی میباشند دولت‌ها که شخصیت ترکیب یافته اشخاص هستند نیز متساوی‌الحقوق محسوب میشوند»[2]. از استدلالات ایندو دانشمند بخوبی پیداست که ایشان تاچه اندازه تحت تأثیر خرافهٔ مشابهت دولتها با اشخاص هستند.

همانطور که حقوق افراد، درحقوق داخلی غرب، ازمطلقیت وتسلط فرد برشیئی وامر، حکایت میکند حقوق اساسی مفروض دولتها، درحقوق بین الملل نیز مطلقیت و مصونیت آنها را میرساند؛ و با اینحال، معلوم است که وجود چنین خرافات وتصوراینقبیل حقوق برای دولتها، مبارزهٔ ملت‌ها درجبههٔ بازرا بکلی عقیم میگذارد وسدی خیال انگیزدر برابرشان ظاهر میسازد.

گروسیوس[3] پدر حقوق بین‌الملل اروپایی

«گروسیوس» که غربیها اورا پدر حقوق بین‌الملل لقب داده‌اند طبیعت آدمی را ازمصادر روابط اجتماعی پنداشته وبطریقهٔ منطقی، همهٔ اصولی راکه بگمان وی ضامن رهایی مناسبات بین‌المللی ازطوفان هرج-

1 - Piédelièvre.

2- Carnazza Amari : Traité de Droit International Public · 1885 · P · 374 ·

3 - Grotius (1573 - 1645).

ومرج میباشد از آن استخراج نموده است . اینکار، چگونه انجام یافته است ؟ طبیعت انسانی چیست و بکدام طریقهٔ منطقی ! میتوان از فرضیهٔ طبیعت آدمی، اصولی‌را که مناسبات دول‌راتحت‌نظم وقاعدهٔ معینی درآورد استنتاج نمود ؟!

وی تفکرات محققانه اش را با تجسم ذهنی حالت خاصی ازحیات ملتها شروع کرده است که درآن، ازوجود زمامدار وقدرت سیاسی ویك قانون مشترك، خبری نیست ؛ وهیچگونه نظم، ومناسبات تنظیم شده‌یی ، میانشان پدیدار نمیباشد. بعد، پیش خود اندیشیده است که دراینحالت ، دولتها شبیه افرادی‌هستند که‌درحالت طبیعی بسرمی‌برند وعلائق‌متقابلشان جزازیك قانون که‌آنهم‌قانون طبیعت است تبعیت نمیکنند. با این‌تخیلات بی‌پایه ، وبا تصورحالتی موسوم به طبیعی که هر گز در تاریخ بشر بتحقق نپیوسته واصولا پیدایش‌آن ازممتنعات میباشد نتیجه گیریهایی میکند و براثرچنین استنتاجات ، حقوق بین‌الملل به تار قانون طبیعی می‌پیچد و یکسره دچارغموض وابهام وپیچید گی می گردد. اینوضع تا ظهورمکتب حقوق موضوعه ادامه یافت .

باید افزود که بنیاد نهادن حقوق بین‌الملل [1] برقانون طبیعی [2] کار تازه‌یی نبوده کــه از ابتکارات «گروسیوس» بشمار آید . قبلا حقوقدان دیگری بنام «اینریدوردوسویل» [3] اینکاررا کرده بود. رومیان ازاصطلاح Jus Gentium خودشان‌مفهومی‌مشابه‌آنچه‌امروز Droit des Gens

1 – Jus gentium .
2 – Jus naturale .
3 – Isidore de Séville .

می نامند نداشتند . اصطلاح رومی مذکور بمعنی « حقوق عمومی مشترک»[۱] بود، خواه درحقوق عمومی بکارمیرفت وخواه درحقوق‌داخلی.[۲] اولین کسی که این اصطلاح را بمعنی نزدیك به اصطلاح معاصر بکاربرد «ایزیدوردوسویل» بود که‌آنرا بدوقسمت نمود یکی‌بمعنی صحیحی که‌از کلمهٔ «حقوق بین الملل» مقصود بود و آنیك را **Jus gentium** نام گذاشت ودیگری را بقانون طبیعی موسوم کرد .

مرادازحقوق طبیعی یا قانون طبیعی‌درنظریهٔ «ایزیدوردوسویل» همانچیزی است که رومیان «حقوق عمومی مشترك اقوام»[۳] میگفتند. اما حقوق بین‌الملل بعقیدهٔ وی مشتمل‌میشد بر«اشغال سرزمینها ، بنای شهر وحصارودژ، جنگها واسارت وبردگی وآزاد کردن برده ومعاهدات‌آشتی و امثال آن ، و ترك مخاصمه ، مهاجرت ، ومنع زناشویی اتباع ممالك مختلف»[٤].

بنابراین ، قانون طبیعی درنظر« ایزیدوردوسویل» قانونی نبود که «اولپیان»[٥] برجمیع موجودات زنده،اعم ازحیوان وانسان، وبسبب طبیعت شعور درونیشان حاکم میدانست ، بلکه اصطلاح «قانون طبیعی» را بآن معنی که رواقیان و«سنك»[٦] از آن می‌فهمیدند بکاربرده بود ؛ یعنی بهمان

1 – La droit commun universel .

2 – Westlake : Chapters on International Law . P . 19 .

3 – Jus commun omnium nationum .

4 – Nys : Droit de Guerre et les Précurseurs de Grotius . P . 12 .

5 – Ulpien .

6 – Sénéque .

معنی که بر اثر گفتار مشهور «سیسرون»[1] در کتاب «دربارهٔ جمهوریت»[2] در قرون وسطی معروف همگان بود و «لاکتانس» در کتاب «نظامات لاهوتی»[3] نقل و ضبطش کرده است.

گروسیوس در کتاب خود موسوم به «حق جنگ وصلح»[4] قواعدی راکه دولت‌ها باید درمراودهٔ با یکدیگر رعایت کنند گردآورده است. بگمان وی، این قواعد دودسته‌اند: بعضی طبیعی هستندوحاکم برروابط اجتماعی انسانها، وما با مراجعه به باطنمان وازراه تفکربدان دست‌میابیم مثل طمع نداشتن بمال دیگران، وفای بعهد، وترمیم زیان وخسارت. برخی دیگر قواعدی هستند ارادی و غیر طبیعی که از موافقت دوجانبهٔ دولتها بوجود می آیند و با دستهٔ اول خیلی فرق دارند؛ هم از لحاظ ماهیت و هم از حیث روش مطالعه و کشف. اولیها را با درون‌بینی کشف می کنیم و دومی هارا از راه مطالعهٔ حوادث بیرونی یعنی قواعدی که دولتها عملا در روابط خودشان بکارمی‌برند، یا بعبارت دیگر از روی عرف وعادت بین‌المللی. قواعد نوع نخست درست، مطلق، بی‌چون‌وچرا، وهمه‌جایی‌اند؛ اما قواعد نوع دوم احتمالا ناصواب خواهد بود ووقتی معقول بشمارمی‌آید که با قانون طبیعی مطابقت نماید.

چنانکه گذشت، قانون طبیعی که توسط‌عقل سلیم استنباط میشود ومصدراصلی حقوق بین‌الملل بشمار میرود قانونی است مطلق و مستقل از

1 – Ciceron.

2 – De Republica.

3 – Les institutions divines.

4 – de jura belli ac pacis.

مقتضیات زمان ومکان. وقتی قانون طبیعی اینطوردانسته شود وعبارت از اشارات عقل سلیم باشد با یك استنتاج منطقی، لازم می‌آید که حاکم بر مناسبات اعم ازمناسبات دولتها وافراد فرض شود.همچنین برماهیت‌مطلقهٔ قانون طبیعی، این نتیجهٔضروری، مترتب خواهدبود که سیستم حقوقی به تمامی وباهمهٔ اجزائش، یك واحد نوعی پدیدآورد و کلی منسجم گردد. چنانچه فرضیهٔ قانون طبیعی درعمل همینطورهم شد و اندیشهٔ ایجاد یك جامعهٔ قانونی[1] را درمیان جهانیان رسوخ داد، جامعه‌یی که مناسبات بین دولتها وعلائق میان افراد بشررا دربرمیگیرد.

ظهوراین خرافه که‌هیئات اجتماعیه بایستی تابع قانونی‌بنام حقوق طبیعی باشند امری بغتتاً وناگهانی نبود. نه این خرافه ونه هیچ فرضیه ونظریه‌یی درعلم حقوق وسیاست، وهمچنین هیچیك‌ازعقاید دینی‌بی‌سبب وفی‌البداهه پدیدارنشده‌اند. این خرافه، هنگامی پا بعرصهٔ وجود نهاد که‌بطوریکه گفتیم، اقوام بخود، سازمان‌سیاسی میدادند و وحدت میهنی خویش را تکمیل می‌نمودند و«درسیرزمان، ملل کشوری درجامعهٔ‌بزرگ بشریت، جانشین افرادانسان میشدند.»

بگمان «کسترس»[2] دربدو امر، افراد نه دولتها تابع و فرمانبردار حقوق طبیعی وحقوق بین‌الملل محسوب میشدند، بعدها دولت‌های میهنی و قومی بعنوان یك شخص و دارندهٔ شخصیت حقوقی درخانواده بشرظهور کردند وجای افراد آدمی را گرفتند وتابع قانون طبیعی وصاحب حقوق

1 – Communauté Juridique.

2 – J. Kosters : Les fordements du droit des gens. P. 32.

طبیعی افراد شدند.

وی گفتار «کونانوس»[1] یکی دیگر از دانشمندان حقوقی را که با او همصدا شده بقلم آورده است «: مردم اعضاء جامعهٔ بزرگ جهان بودند. بعداً دولت‌ها بعنوان اعضاء جامعهٔ بشریت، که محکوم قانون طبیعی میباشد، جانشین افراد مردم شدند این تغییر محل، از نظر گاه تاریخی، چگونگی پیدایش حقوق اساسی دولت‌ها را توجیه میکند. زیرا وقتی افراد در نتیجهٔ محکومیت به قانون طبیعی وحقوق بین‌الملل، حائز حقوق و وظائف معینی باشند طبعاً دولتها هم باعتبار تبعیتشان از حقوق بین‌الملل، بمجرد جایگزین شدنشان درمحل افراد، دارای همان وظائف وحقوق خواهند گشت».

گروسیوس در آثار اولیه‌اش با نظریهٔ مخصوص «اولپیان» دربارهٔ قانون طبیعی دائر براینکه قانونی است حاکم برهمهٔ موجودات، ابراز موافقت میکند. مثلا در اولین کتابش[2] قانون طبیعی قانونی است مبتنی برغریزهٔ حیوانی و منتهی بصیانت انواع طبیعی جانوران[3]. اما در کتاب «حق جنگ و صلح»[4] بفرضیهٔ دیگری متشبث شده و قانون طبیعی را عبارت از حقی مبتنی براخلاق و انصاف دانسته و آنرا مطلق و همیشگی معرفی کرده است. درحالیکه حقوق بین‌الملل درهمانکتاب «قانونی‌است

---

1 – Connanus.

2 – De Jure praedae.

3 – J. Kosters : Les Fordements du droit de gens. P. 38 – 41.

4 – De Jure belli ac pacis – Le droit de la guerre et de la paix.

نفعی که بجهت تأمین منافع مشترك یا آرامش. آدمی ورفاه نوع بشر بطور کلی ، وضع گردیده و قانونی است که مصلحت ، آنرا برای اجتناب از زیانهای بزرگترایجاب نموده است »[۱].

گروسیوس از طریق تصوریك جامعهٔ فرضی بنام جامعهٔ دولتها[۲] یا آنچه امروز «تبعیت متقابل »[۳] میگویند به خرافهٔ وجود حقوق و وظائف دولت رسیده است. این حقوق ووظائف ناشی‌ازعضویت یك دولت درجامعهٔ دولتهاست . ولی بعقیدهٔ او حقوق و تکالیفی غیراز اینهاهم هست که از سفارشات انصاف واخلاق ودستورات عقل سلیم پدیدآمده‌اند. بااینوصف، «گروسیوس» فرضیات «سیاریس»[٤] راکه در کتابش[٥] ثبت شده زنده کرده است . دانشمند اخیر، ازجامعهٔ نوع بشر که ملت‌ها درداخله‌اش صمیمانه همکاری میکنند چنین‌یاد کرده است : «علی‌رغم اینکه هردولت یك‌واحد قائم بذات تشکیل میدهد درهمانحال درمقایسه بابشریت ، عضویك‌جامعهٔ بزرگ وعمومی[٦] بشمارمیرود ؛ چه ، دولتها بدوسبب منفعت جوئی واخلاق بیکدیگرمحتاجند ووابسته . آنها از مساعدتهای متقابل بی نیاز نتوانند بود ونه ازنفوذ متبادل وهمکاری دائمی مستغنی توانند شد . پس ، هرچند قانونی که ازاین جنبه برروابط دولتها حاکم ونافذ میباشد ازعمق عقل

1- J·Kosters : Le Fordements · P · 46 ·

2 – La communauté des Etats ·

3 – Interdépendance ·

4 – Suaréz ·

5 – De Legibus ·

6– La grande génèralité ·

سلیم[1] سرچشمه گرفته باشد باز این عقل به تنهایی نمیتواند مصدر چنین قوانینی باشد وعلاوه بر آن، عادات ملت‌ها نیز بعنوان متمم عقل‌سلیم وجود پیدا میکند. عرف بین‌الملل، متمم مجموعهٔقوانین ناشی‌ازعقل‌سلیم بشمار می‌آید؛ و ازینرو حقوق بین‌الملل مبنایش علاوه بر عقل سلیم، معاونت گریز ناپذیر دولت‌ها نسبت بیکدیگر وکارمتقابلشان باهم وعرف ناشی از آنها نیز خواهد بود.»[2]

غیراز آنچه نامبردیم، علل دیگری نیز به تشبیه دولت‌ها باشخاص واینکه قواعد حقوق خصوصی‌را که ویژه افراد میباشد برمناسبات دولتها تطبیق دهند کمك کرده است.

درنتیجه، می‌بینیم‌حاکمیت کشوردرقوانین اساسی مصوبهٔ آنزمان، ملك خاص یك زمامدارمطلق‌العنان تلقی‌میشود وعبارت‌ازتسلط او برر عایا واراضی مملکت است؛ یا، ملك هیئت‌حاکمه وقشرحکومت کنندگان تعریف می گردد. دولت ازمقولهٔ املاك بحساب می‌آید، وازلحاظ مناسبات بین‌المللی فرقی‌میان دولت وهیئت دولت مشهود نیست. بنابراین، عملیات سیاسی و واقعیت اجتماعی آنعصر سبب شده بود که روابط ما بین دولتها بصورت روابط میان افراد درآید ومناسبات بین‌المللی تابع قواعدی گردد که درحقوق داخلی برافراد منطبق است.

«وولنهوون»[3] در کتاب «نقطه نظرهای سه گانه درحقوق بین‌الملل» بتفصیل از نظریات گروسیوس سخن گفته است و ما پاره‌یی از خرافات

---

1 - La raison naturelle.
2 - J. Kosters. P. 35.
3 - Van Vollenhoven.

مورد اعتقادش را از آنجا نقل میکنیم[۱]. گروسیوس به‌امکان تبهکاری دولت وتشابه آن با ارتکاب جرم توسط افراد قائل بوده و عقیده داشته است که نصوص حقوق بین‌الملل باید صرف شرح مجازات های دول مجرم شود. جرمی که دولت مرتکب میشود ترك وظیفه است. از اینجهت در بیان وظائف دولتها کـه پایهٔ دیگر فرضیات و نظریات اومیباشد اطالهٔ کـلام کرده است.

میگوید: «جنحه‌یی که از دولت سرمی‌زند همانقدر مهم است که جنحهٔ یکی ازرعایا. تدوین حقوق جزا بمنظور کیفردادن‌دولتهای‌تبهکار همانقدرطبیعی ولازم میباشد که‌حقوق جزا برای رعایا. هر کشور،موظف است در امر بکیفر رساندن دولت مجرم بکوشد. هیچ دولتی را حق آن نیست که در راه وقوع این مجازات، اشکالتراشی نماید. حتی کشورهای بیطرف، موظفنددولتی را که باید بمجازات رساند ازآن که‌بمجازات‌رسد تشخیص دهندوهرآنچه را برای کیفردادن مجرم، مفید میدانند دراختیار دولت انتقامستان بگذارند».

گروسیوس در کتاب دیگری کـه در ۱۶۲۵ بزبان لاتین نگاشته فهرست جرائمی را که دولتها مرتکب میشوند ذکر کرده وهمهٔ عقوبت‌ها و کیفرهای قابل اجرا را برشمرده است.وسائل اجرائیهٔ کیفررا نیزتعیین نموده وجنگ را که بجای صلح مقام نخست را در عنوان کتابش احراز کرده ازآنجمله قلمداده است. بزعم وی، جنگیدن بدانسبب از حقوق مشروعهٔ دولتها محسوبست که وسیلهٔ بکیفر رساندن دولت تبهکار و وظیفه

---

۱ – **Van Vollenhoven : Les trois phases du droit des gens . P . 10 .**

نشناس است . چون جنگ وسیله‌یی است برای سزا دادن جرائم ومظالمی که دولت‌ها ارتکاب میکنند و ازآنجا که کیفردادن واجب میباشد جنگ مشروع، جنگی است که بقصد قصاص ومکافات انجام گیرد. وی پاازاینحد فراتر نهاده و گفته است که با وجود ماهیت بشر دوستانهٔ چنین مجازات، درانجامش یعنی جنگ، هرعملی ولو وحشیانه وبیرحمانه باشد مباح وجایز خواهد بود ؛ بعبارت دیگر، دولت کیفر رسان دست بهر کاری کـه جهت وادارساختن دولت مجرم به تسلیم لازم ببیند میتواند زد.

دولت در انجام کارنیك وبدآزاد نیست ، و باید کردارش برحسب قواعد ثابتی که برپایهٔ حق وانصاف قرار دارند ، سنجیده شود . کینه‌توزی دولت‌ها را با یکدیگر نمیتوان جنگ و پیکارشمرد بلکه بایدآنرا جرمی مستوجب عقاب دانست .

کتاب « حق جنگ وصلح » او سراپا تحسین جنگ انتقامجویانه و کیفری است . درآنجا ، جنگ در صدر موضوعات قرار دارد وحق جنگ کیفری، برترین نظریه وسرلوحهٔ حقوق است. حق جنگی که اوبآن قائل میباشد پایان منحصر بفرد وثمرهٔ اجتناب ناپذیرفرضیهٔ وظائف دولتهاست. درست مثل حق بقید و بند کشیدن کسانی کـه این نظریه را از راه جنگ متزلزل سازند ، یا حق تأمین صلح و امنیت دولتها بطریق جنگ و حملات مسلحانه . اینهاحقوقی است که ازخرافهٔ وظائف دولتها سرچشمه می گیرد .

«هوبز» و «پوفندرف» دستیاران خرافی‌های سابقند .

پس ازآنکه چند دانشمندکارتشبیه دولت بفرد را شروع کردند و

زمینهٔ اینکار بخوبی مهیا گشت دو فیلسوف وحقوقدان دیگر بنام «هوبز» و «پوفندرف» آنرا بکمال رساندند.

فیلسوف اولی ضمن کتابش[1] برای ما تعریف میکند که قانون طبیعی بردو گونه است، یکی اشخاص را از آنجهت که افراد هستند الزام میکند ودیگری دولتهارا از آنجهت که شخصیت معنوی دارند وتجمعی ازواحدها میباشند ملزم میدارد. هردو، یك منشأ بیش ندارند. ازآنجا که دولت‌ها بمحض تشکیل شدن، صفات شخصی مخصوص انسان منفرد را کسب میکنند همان قانونی که مربوط بالتزامات افراد بوده و حقوق طبیعی خوانده میشود درموقع تطبیق یافتن بردولت یاملت باعتباریك واحداجتماعی، بنام حقوق بین‌الملل موسوم است.»[2]

« پوفندورف » حقوقدان شهیر دیگر در کتاب « حقوق طبیعی و- بین‌الملل »[3] ضمن نقل‌آراء هوبز، آنها را صریحاً تصدیق وتأیید میکند واین نظررا می‌پذیرد که شخصیت نظم قانونی وفنی، که دولت را بشکل دولت در می‌آورد با شخصیت طبیعی یکفرد بشر همسان است و فرقی در میانه شان وجود ندارد. با همین تشبیه خطرناك و ماجرا جویانهٔ دولت به فرد است که حقوق بین‌الملل بوادی انحرافات و مغالطات کشانده میشود.

گروسیوس در کنار قانون طبیعی و استنتاجاتی که خود از حالت مفروض طبیعی میکرد عرف و عادت بین المللی را نیز بعنوان عامل

1 – De Cive.

2 – J. Kosters. P. 71.

3 – De Jure naturae et gentium libri octo.

پدیدآورندهٔ حقوق بین‌الملل شناخته بود . اما این حقوقدان خرافی در تشبیه دولت بفرد آنقدر راه افراط سپرده که عنصر عرف و عادت را یکباره حذف نموده و برخلاف گروسیوس آنرا از مبانی و عوامل مکونهٔ حقوق ـ بین‌الملل، نشناخته است[1] .

باین ترتیب ، حقوق ووظائفی که در پرتو قانون طبیعی برای دولتها مشخص شده حقوقی است ضمنی ، غریزی ، و مستتر ، که دولتها سعی در ریختنش بقالب مواد معاهده ، اتفاقیه ومقررات موضوعه نخواهند نمود . زیرا معاهده را معمولا بمنظور تعیین آنچه باصطلاح ، طبیعت وعقل سلیم مقرر داشته منعقد نمیسازند ونصوص معاهدات دولتها چیزهایی غیراز آنرا دربرمیگیرند . هرگاه عرف جاری بین‌الملل خلاف این‌می بود ازحرمت قدرتی که دولتها را باین وظائف ملزم کرده است میکاست و به تقدسش خلل وارد میکرد . چراکه بستن پیمان برسر واجبات و حقوق مصرحهٔ قانون طبیعی باین معنی‌است که نیروی الزام رابسلطهٔ شارع اعظم ومطلق که ذات پروردگار میباشد ارجاع ننموده و ازآن او ندانسته‌ایم ، بلکه بعکس، آنرا بارادهٔ متعاقدین، وابسته شمرده‌ایم . بنابراین هر اتفاقیه‌یی که منعقد گردد بایستی بتعهدات و التزاماتی مربوط باشد که اجرائش متوقف برحقی طبیعی نباشد . همانطور که هیچیک ازافرادجامعه، ضمن پیمان رسمی‌وعقد اتفاقیه بادیگران انجام وظائف وپرهیزازسرقت وقتل و بیعفتی را متعهد نمیشوند در مورد عقد معاهده نیز متعاقد نباید به احترام حقوق ووظائفی ملزم گردند که قانون طبیعی، آنرامقررداشته است ازقبیل

1 – Westlake : Chapters in International law · P · 60,62,63 ·

حق استقلال ،آزادی ، حیات، وموجودیت، که فی نفسه محترم و واجب‌ الرعایه میباشند[۱].

« برای شناختن حقوق مخصوص دولتها، کافیست حقوق اشخاص را بشناسیم ؛ وبرای تشخیص حقوق بین‌الدول به‌روابط افراد مراجعه‌نمائیم. بازمعلوم است که حقوق انسان‌درحالت طبیعی وابسته به غریزهٔ حفظ ذات واستقلال میباشد . پس دولتهاهم، چنین‌حقوقی دارند .» اینها استدلالات حقوقی پوفندورف است.

وی درمواردی، ازعواقب فرضیات خود نگران و پشیمان است. با آنکه‌فرضیات‌هوبزوهمفکرانش‌را اساساً ودرمجموع، پذیرفته، گاهگاهی از صحه گزاردن بر نتائج حتمی بعضی از آنها طفره رفته است . مثلا بسیار کوشیده تا مگر نتائج خطرناکی را که بر کلمهٔ قصار معروف هوبز « انسان گرگ انسان است »[۲] مترتب میباشد ندیده بگیرد یا تخطئه کند و از عواقب این ایدهٔ مضر،حتی‌الامکان بگریزد .

مکتب حقوق طبیعی جدید

چون کار مکتب حقوق طبیعی[۳] بانحطاط کشید ، دیگر عمل به فرضیهٔ حالت طبیعی مقدور نبود و باید این خرافهٔ سخیف و رسوا ، ترک میشد ، عده‌یی ازمعتقدینش‌آنرا بجلوه‌یی دیگرآراستند ودرقالب «نظم‌ـ طبیعی» ببازارحقوق بین الملل عرضه کردند .

---

1 – Avril : Fondateurs du droit international · P · 347 ·

2 – Homo Homini Lupus ·

3 – L'Ecole du droit de la nature ·

دانشمندی پیدا شد که از مؤمنین به خرافهٔ حقوق طبیعی بود ولی تشبیهات غریب و جدیدی می نمود. «مرسیه دولاریویـه»[1] بنظرش رسیده بود کـه باتکای فرضیهٔ جامعهٔ جهانی مسبوق بـر تشکیل هیئات اجتماعیه سیاسیه، دولت‌هارا بشاخه‌هایی که ازدرختی واحد سر برزده‌اند تشبیه کند![2]

هم یکی دیگر بنام «لوتروسن»[3] مصروف این بود که ثابت کند دولتها دارای‌حق طبیعی استقلال هستند وباید استقلالشان را محترم‌شمرد. وی کتاب «نظم اجتماعی»[4] را بهمین خاطرنوشت ودرآن، استقلال را از یکطرف واقعه‌یی عینی قلمداد میکند و از طرف دیگربا اصل برادری ملتها لازم وملزوش میداند وخواننده را تحریض مینماید که استقلال را «فقط یـك اندیشهٔ زیبای اخلاقی کـهٔ در مدارس فلسفه. تدریس میشود نپندارد بلکه بـآن بمثابـهٔ یکی از اصول فلسفهٔ عملی کـه بدوام حکومت کمك میکند و عدول از آن جـز بضرورتی دیگر جایز نمی‌باشد بنگرد.»

اصحاب دائرةالمعارف[5]

خرافهٔ مشابهت دولتها با اشخاص، ذهن اصحاب دائرةالمعارف را

---

1 – Mercier de Larivière.

2 – Mercier de Larivière : L'ordre-naturel. XXXV.

3 – Le Trosne

4 – L'ordre Social.

5 – Les Encyclopédistes.

نیز آلوده است . بعقیدهٔ دالامبر[1] بین‌قوانین حاکم بر مناسبات دولتها و قوانین جاری برروابط اعضاء یك جامعه ، تفاوتی نیست و« این یکسانی، اولین سنگ‌کاخ معظم حقوق بین الملل است»[2] .

هولباخ[3]

عقائد خرافی«بارون هولباخ»درمسائل حقوقی همانست که‌دیگران داشته اند . او نیزدرمسألهٔ حقوق ووظائف دولتها با تمام مخالفتهایی که با افکارسابق ابرازداشته وتناقضاتی که میان عقاید او وفلاسفهٔ پیشین‌مشاهده میشود مثل سایراصحاب دائرةالمعارف ازخرافهٔ مشابهت دولت ها با افراد پیروی و تقلید کرده است. ازنظریاتی که در کتابش « سیاست طبیعی »[4] و « شرحی درباب مبانی صحیح حکومت »[5] ارائه نمودهٔ استنباط میشود که اونیزمؤید « همسانی اصول اخلاقی ووظائف ملت ها واشخاص» است .

در کتاب « سیاست طبیعی » ، قوانین دولت هارا که ازمجموعه‌شان حقوق بین الملل بوجود می‌آید عبارت از قوانین طبیعی حاکم برجامعهٔ تقسیم شده بشردانسته است ؛ ومیگوید :« لازمست ملل کشوری را افرادی بدانیم که داخل جامعهٔ بزرگ جهانی زندگی میکنند وتوسط همان‌قوانین

1- D' Alembert.
2- Nys: Droit international et droit politique. I. P. 340
3- Holbach.
4- Politique naturelle
5- Discours sur les vrais principes du gouvernement.

که افراد را درداخلهٔ یك كشور بهم پیوند میدهد همبستگی یافته‌اند»[1].

نظریات اورا ازروی گفتارش که درزیر نقل‌میکنیم میتوان دریافت:

«ادلهٔ زیادی ما را قانع میسازد باینکه اجتماعات سیاسی که قسمتهای مختلف نوع بشررا دربر گرفته اند افراد بزرگی هستند که از مجموعهٔ آنها جامعهٔ بزرگ جهانی تشکیل یافته است. همان وظائفی را که طبیعت ذیشعور جامعهٔ کشوری برای یکایك اعضائش مقررمیدارد بر هرملت نیز واجب‌میگرداند. بازهمین‌طبیعت ذیشعوراست که تفاوتاتی‌را که‌میان‌اعضاء یك کشوروجود دارد میان دولتها نیز پدیدارمیسازد ومیان ملت ها روابط و نیازمندی های واحدی بوجود می‌آورد. بنابراین، ملت ها باید تابع قواعد واحدی باشند. اگراجتماعات گوناگون بشررا درنظربگیریم در پایان بجامعهٔ بزرگ جهانی می رسیم. جامعه یی که در آن، ملت ها باهمان روابطی که اعضاء داخلی‌یك کشوررا متصل‌میدارد بهم پیوسته‌اند. همانگونه که در دولت، فرد مجبور است وظیفه‌یی را نسبت بدیگران عهده دارشود هرملت نیز درمواجههٔ باسایرملل، ملزم بانجام وظیفهٔ‌مشابهی است. هرگاه طبیعت، وظائفی را بعهدهٔ یکطرف بگذارد طبعاً نظیرهمین وظائف را بدوش طرف یا طرفهای دیگر خواهد نهاد. تجربه وعقل‌هردو قواعدی‌را که براینگونه وظائف‌دوجانبه مترتب‌میباشد بماتوضیح‌داده‌اند. ازمجموعهٔ این‌قواعد، آن قانون جهانی موضوعه که همهٔ ملل دنیا مجبور به پیروی از آنند پدید می‌آید. ولی این، قانونی است بدبختانه ناخوشایند، محل نفرت وتحقیر که امراء، فرمانرویان، وسلاطین‌غالباً

1- Nys: Droit international et droit politique. I. P. 342, 343.

تفسیرات خود سرانه یی از آن بعمل می آورند و آنرا بروفق اغراضشان تأویل‌میکنند. بموجب این تأویلات دلخواهانه یکنوع رفتار برای‌خویش لازم میشمارند وسیاستی پیش میگیرند کـه درنتیجه اش حقوق ملت هـا تضییع میشود » !

با اینهمه ، نظر هولباخ نسبت به مناسبات دولتها کـه آنرا مشابه روابط یك جامعه پنداشته با نظر «هوبز» در اینمورد فـرق دارد ؛ زیـرا هولباخ روی‌دومسأله زیادتکیه میکند: یکی فرضیهٔ وظیفهٔ دولتها ودیگری ضروری بودن عدالت . ایندو فرضیه ، وجودشان منوط به فرض « حالت طبیعی» مقدم برتأسیس دولت هاست که «فنلون»[1] و«پوفندورف» دربارهٔاش زیاد تبلیغ کرده‌اند وآنرا دورهٔ زرین زندگانی بشر شمرده اند . هولباخ معتقد است که در«حالت طبیعی»، انسان ها نسبت بهم برعایت حق وعدالت میپردازند وزندگانی خوشـی را ازاین حیث میگـذرانـند . اوعقیده « هوبز » را دائر بر اینکه درحالت طبیعی، « انسان گرگ انسان است » نمی پذیرد، یعنی خرافه‌یی‌را که دراذهان فلاسفهٔ معروفی نظیر« کانت»[2] و«هگل»[3] نفوذی ژرف کرده است.

حالت طبیعی که او وهمفکرانش بـآن معتقدند حالتی است کـه انسانها در آن ، نسبت بهـم دوستانه وباکمال انصاف رفتار میکنند . در درصورتیکه ، در «حالت طبیعی » مورد اعتقاد « هوبز » ویارانش، وضع، طوردیگری است. « کسترس » که کیفیت میلاد این خرافه را در کتابش

1- Fénelon
2- Kant
3- Hegel

شرحی عمیق داده است عقیدهٔ « هوبز » را نسبت به حالت طبیعی اینطور بیان میکند : « حالت طبیعی ، حالت اولیهٔ ما قبل تشکیل جامعهٔ سیاسی است که آدمیان در آن بر ضد بنی نوعشان در جنگ[1] بی امانند . قانون طبیعی در آنحالت عبارتست از آزادی افراد در صیانت ذات برحسب مقدور وبنا بخواستشان ، وسعی در تأمین این مقصود»[2] .

اسپینوزا[3] اینگونهٔ عقاید خرافی کلیهٔ فلاسفهٔ اروپا راسخت تحت تأثیر گرفته است . مثلا « اسپینوزا » ازمشاهیر فلاسفهٔ آن قاره می گوید : «چون افرادی که درحالت طبیعی بسر میبرند نسبت بهمدیگر خصومت میورزند بهمین دلیل دولتها هم حق مخاصمه دارند ومجازند که بمقتضای طبیعتشان با یکدیگر دشمن باشند ، بجان هم افتند ، وبهرعملی که برفاه وتنعمشان مفید میدانند وضمناً توانایی انجامش را دارند دست یازند . اقدام بچنین کارها ، ازدیدهٔ حقوق بین الملل مباح ورواست . همچنین از حقوق دولتهاست که بهم اعلان جنگ بدهند بدون اینکه دولت مورد تجاوز بتواند ازبیمهری تجاوز کارشکوه سردهد . زیراوظیفهٔ مراعات سوگند هم پیمانی ووفاداری بعهد دوستی ، یك قاعدهٔ کلی بیش نیست و آنچه را یك دولت بجهت خود مفید تشخیص میدهد ازآن مستثنی است » !

انقلاب کبیر فرانسه وخرافات حقوقی

خرافهٔ مشابهت دولت باشخص در انقلاب کبیرفرانسه رسوخ یافت.

1- Le bellum omnium contra omnes.

2- J. kosters : Les fondements du droit international. P. 101.

3 - Spinoza.

انقلابیون، کارحقوقیشان را با صدور اعلامیهٔ حقوق بشر در شانزدهم اگوست ۱۷۸۹ آغاز کردند و در آوریل ۱۷۹۵ در جلسات مجلس مؤسسان[۱] اعلامیهٔ مشهوری را که «آبه گر کوار» در خصوص حقوق ملتها پیشنهاد کرده بود پذیرفتند. شورای اجرایی موقت در شانزدهم نوامبر ۱۷۹۲ این خرافه را مورد تایید قرار دارد که «طبیعت همانطور که وجود افراد ممتاز را قبول ندارد ملل ممتاز و برتر نیز نمیشناسد».

هرگاه تصریحات و نظریات مخصوصی را که در این دوره در باب ماهیت دولت اظهار گشته با آنچه دربارهٔ افراد و اشخاص بیان شده است مقایسه کنیم از همسانی خارق العادهٔ آنها دستخوش شگفتی و بهت خواهیم شد. قصد در هر دوی این نظریات یکیست و عبارتست از تضمین آزادی عمل فرد در میدانی که از تعرضات زور و اوامر مستبدانهٔ حکام مصون باشد، و تضمین آزادی دولت در عملیاتش بر ضد اقدامات سایر دولت‌ها، و دفاع از تمامیت ارضی و دفع تهاجمات از خود، چنانکه وسائل فرد و دولت در اینکار نیز یکیست. دربارهٔ کیفیت پیدایش چنان حقوق و آزادی عمل فرد و دولت نیز یکسان فلسفه‌بافی شده است. خرافه سازی و توجیهات لفظی اینطور صورت گرفته و در هر دو مورد از این نکته آغاز گشته است که آدم بمحض زادن دارای حقوقی است طبیعی که بصفت انسان بودنش چسبیده‌است. در جامعهٔ سیاسی، انسان حقوقی را که در حالت طبیعی و هنگام ولادت داشته محفوظ می‌دارد و احترام آنها بر حکومت کنندگان فرض و واجب می‌باشد. همچنین است وضع دولت‌ها. آنها هم بسبب دولت بودن دارای چنان حقوق طبیعی شایستهٔ احترام شده‌اند؛ یعنی حقوق ایشان نیز وابسته به خصلت

---

۱ ــ کنوانسیون.

دولتی آنهاست . حقوق اساسی دولت‌ها مادام که برای آنها حقوقی نظیر اشخاص عادی مفروض ومسلم میباشد باید حتماً مراعات گردد وازتمایلات دولتهای دیگرنسبت به نقض چنین حقوق ممانعت بعمل آید و هر گونه اقدام‌ازاین قبیل بشدت درهم کوبیده‌شود. هردوصنف‌افراد ودولت‌ها مصون از تعرضاتند ، چراکه مصدر حقوقیشان ازقانون موضوعه و ارادهٔ افراد و جماعات ، بدوروازآن بسی افضل واعلی است .

خلاصهٔ کلام ، خرافهٔ حقوق فردی وخرافهٔ حقوق اساسی دولتها با خرافهٔ سومی بهم‌آمیخت وتلفیق گردید و بموجب آن ایندو گونه حق از منشأ واحدی مشتق شده ویك نیاز را برآورده میکنند . بهمین سبب در مراحل تکامل نظریات سیاسی وحقوقی ، هردودر گوری واحد مدفونند . این خرافات درانقلابات استقلال طلبانهٔ آمریکاوضد استبدادی فرانسه‌نقش مهمی داشتند ونظریات و آراء همهٔ دانشمندان را برنگ خود درآورده اند .

امانوئل کانت

«کانت» فیلسوف آلمان که من باب تفنن ، عقایدی درزمینهٔ حقوق ابرازداشته است در توصیف « حالت طبیعی » اولیه ، آنرا حالت استقلال وحشیانه وتوأم با هرج ومرج افراد معرفی میکند که درآن،پیکاری‌مستمر میان افراد در گیربوده وآتش‌این جنگ بی‌امان جزدرفترتهایی که اجباراً صلح برقرار میگردد از اشتعال باز نمیماند . بعقیدهٔ او ، دولتها در همین فترت های تاریخی که صلح بر آن سایه گسترده پدید می‌آیند ، یعنی آنگاه که‌بسبب فقدان‌قانون، ونبودن‌ارادهٔ دسته‌جمعی‌ومتشکل الزام‌آور، بالضروره اجباربعنوان تنها وسیلهٔ برقراری‌حکومت و تحمیل فرمانروایی

تظاهر می‌یابد . او میگوید بـا وجـود کشمکش وحشیانهٔ افراد درحالت بی‌قانونی و بی‌نظمی ابتدایی ، آدمهایی مثل گروسیوس وپوفندورف وواتل بیچارگانی هستند که با تئوریهاشان بشریت را تسلی میدهند!

لازمست یادآور شویم که این فیلسوف ضمـن تناقض گوئیهایش اظهارعقیده کرده است که‌چون‌حالت باصطلاح طبیعی ، حالت آزاروستم و جنگ میباشد باید بوضعیت عادلانه ومسالمت‌آمیزی تبدیل گردد وبرای این‌منظور، ملت‌ها باید آزادانه ومشتاقانه پیمان‌آشتی ببندند وبآن‌حالت خاتمه دهند ؛ ودرچگونگی آن پیمان ، اضافه کرده است که این پیمان هرلحظه قابل فسخ والغاست وموضوعش منحصراست باینکه هردولت بپذیرد که تجاوز بیك ملت ، تجاوز بهمهٔ ملل امضاء کننده محسوب میشود . بر حسب این تعریف ، تجاوزوقتی تجاوزمحسوب است که پس از عقد چنین پیمانی صورت گیرد و گرنه از ضروریات حالت پر کشمکش و بینظم طبیعی است .

عقایدکانت باآنچه هوبزمعتقد بود فرق میکند . اوبرخلاف آنچه اززبان کانت‌آوردیم معتقد است که درمورد حقوق داخلی ، حالت طبیعی باین ترتیب جایش را بحالت قانونی میسپارد که افـراد از سلطهٔ حقوقی خویش برغبت ومیل‌در گذرند وآنرا باسلطهٔ حاکمانهٔ‌حکومت کنندگان تحدید نمایند ؛ وبهمین صورت ، درمورد حقوق بین الملل ، تغییرحالت با صرفنظر کردن‌دلخواهانه یااضطراری دولتها ازبخشی ازسلطهٔ‌حاکمانه‌شان واختصاص دادن آن بجهت تضمین صلح، انجام می‌پذیرد . باین سبب، یگانه ضامن صلح بین‌الملل عبارتست ازخاضع شدن دولتها در برابر یك سلطهٔ عالیه وپذیرفتن حدودی براختیاراتشان ازطرف قدرت برتر.

هگل

این دانشمند بعد از شرح مفصلی در خصوص استقلال و حاکمیت دولت، اظهار عقیده میکند که همین استقلال ، طبعاً دولت هارا بکشمکش با یکدیگر میکشانند . جنگ وزد وخورد دولت ها هنگامی مشروع است که یکفرد تصمیم بآن نگرفته باشد ودولت بتمامی مصمم باقدامش شود. بعبارت دیگر، ملاك مشروع یا نامشروع بودن کشمکش مسلحانه از نظر وی اینست که دولت بدون مباشرت وخواستهٔ یکتن و بقصد تأمین رفاه وآسایش خویش درصدد آن برآید.

پس ، جنگی که دولت بخاطر آسودگی وبهبود وضع مادیش آتشش را بر افروزد هر گاه بنا بتصمیم یکفرد بدان اقدام نشده و هیئت حاکمه کلا بآن کمر بسته باشد مشروع ومجاز بوده وناشی از «حق طبیعی» استقلال وحاکمیت قومی خواهد بود ! همچنین این نتیجهٔ منطقی بدست می آید که حق دولت مبتنی است بر موجودیت مادی او ، و همین موجودیت و تنها همانست که قانوناً منشأ عملیات ونقشه هایش می گردد نه افکار کلی که ازمقولهٔ اندرزهای اخلاقی هستند !

نیچه[1]

بعقیدهٔ «نیچه» فیلسوف بزرگ آلمان، « نمی‌شود گفت آدم حق‌دفاع دارد ولی حق‌حمله کردن وتجاوز ندارد. ایندو حق‌لازم وملزوم‌یکدیگرند ومخصوصاً حق تجاوز برای آدمی که تصمیم بادامه زندگی‌دارد کاملا لازمست ...این ملاحظات، نه فقط منطبق بر بشرمنفرد میباشد بلکه همانطور که برافراد صادق است بر اجتماعات بشرو دولتها نیزقابل تطبیق است » ! از

1- Nietzsche

آثار « نیچه » ونوشته‌هایش دربارهٔ مسائل حقوقی ، استنباط می‌شود که‌او نیزچون فرد ودولت را متشابه می پنداشته قوانین وحقوق افراد را بر دولتها واجتماعات بشرتعمیم داده است .

باختصار ، شاید یگانه فرقی که خرافات آلمانیها با دانشمندان سایر کشورها دارد اینست که حالت موسوم به طبیعی ازدیدهٔایشان حالت جنگی است مداوم ، بدون قاعده و نظم وقانون ، در صورتیکه دیگران آن را طوری دیگر ومثلا صلح آمیز پنداشته‌اند .

حقوق رم مادر حقوق بین‌الملل اروپایی است

اگرغالب عناصرمکونهٔ خرافهٔ حقوق اساسی دولت ها از فرضیهٔ حقوق طبیعی گرفته شده باشد بعضی ازآن ها زائیدهٔ حقوق رومی است . ابتدا درسدهٔ دوازدهم ، وبعد درسدهٔ شانزدهم عمل به قانون رم و اخذ فرضیات آن دراروپا رونق گرفت و باعث شد که بسیاری ازمفاهیم مبهم حقوق طبیعی از ابهام وغموض بدرآید ودرپرتو راهنمایی « عقل‌سلیم » تا حدی مشخص شود .

دانشمندان‌آن عصر ، حقوق رومی را «عقل مکتوب»[1] میدانستند. برای تفسیر، تفهیم و نقد حقوق رومی یا عقل مکتوب لازم بود از « عقل ذاتی»[2] استعانت بجویند . همین ضرورت خیالی به پروراندن فرضیات کهنه کمك کرد .

«هر گاه بیائیم تمام مجادلات لفظی ونظری را دربارهٔ مبانی حقوق کنار بگذاریم خواهیم دید که حقوق خصوصی یعنی قوانین جاری بر

1– La Raison écrite .
2– Raison subjective.

روابط افراد ، بدون اینکه احتیاج به یك سلطهٔ بین المللی مافوق اشخاص باشد دردسترس عقل آدمی قرارمیگیرد وتوسط آن درك واستنباط میشود؛ یعنی عقل بی وجود چنان سلطهٔ عالیه قادر است آنرا بوضوح دریابد . همهٔ علما اینرا هم قبول دارند که دولتها در مناسبات متقابلشان درست همانگونه عمل میکنند یا لااقل رفتاری شبیه رفتار افراد نسبت بیکدیگر دارند . با اینهمه ملاحظه ، تئوری نویسان حقوق بین الملل، کار تشبیه دول به افراد را پذیرفته اند وقواعد حقوق خصوصی را بمقدارزیادبر مناسبات دولت ها تطبیق کرده اند . چون ، مجموعه های حقوقی ، خود یکی از منابع حقوق بشمارمیرود اصول حقوق بین الملل غالباً متضمن اصول منقول ازحقوق خصوصی شده اند ؛ ونتیجتاً حقوق رومی، حقوق کلیسایی وقوانین دیگر بعنوان مجموعه های حقوقی در این تحول و تغییرشرکت جسته اند وحقوق بین الملل از کل آنها ترکیب یافته است»[1].

آنچه مسلم میدانستند این بود که حقوق بین الملل قبل از هرچیز مولود عقل وزائیدهٔ قانون طبیعی است . درآنزمان حقوق رومی را که بدیدهٔ اعجاب وتحسین مینگریستند عقل مکتوبش میخواندندو بهمین سبب حقوق رومی را بعنوان آنچه قانون طبیعی حکم میکند وارشاد عقل سلیم است مایه ومأخذ ترتیب حقوق بین الملل قراردادند . بنابراین ، پذیرفتن حقوق رومی بعنوان یکی ازمنابع حقوق بین الملل ازآثارمترتب بردخالت حقوق طبیعی درتدوین حقوق بین الملل است . باز بهمین دلیل است که

1 – Triepel : Opinion sur la reception du droit privé dans le droit international P. 210.

مداخلهٔ حقوق رومی درفرضیات حقوق بین‌الملل همواره بنسبت تسلطی است که حقوق طبیعی بر آن یافته و درهمان مواردی نیزهست که حقوق اخیردرآن اثر گذاشته است[1].

تأثیرات حقوق رومی در حقوق بین‌الملل همچنان پا برجا بود تا آنکه درقرن هفدهم که حقوق رومی را بجهت تحکیم موقعیت دربار ها وسلاطین مستبد وبزیان نهضت آزادیخواهانه احیا کردند و براثر اینعمل خشم وانزجارروشنفکران وحقوقیون وابسته بایشان برانگیخت. اماهمین که مبارزات سیاسی فروکاست حقوق رومی بشکل‌دیگر نفوذ خود را باز یافت وچون‌مسیری که‌نظریات‌ضداستبدادی‌وفرضیات‌حقوقی‌آزادیخواهانه می پیمود به مقصد منظوردر حقوق رم می انجامید بخدمت این جنبش درآمد . بتعبیردیگر، حقوق رم خاصیت دو گونگی و حالت ذوجنبتین داشت ، ولذا اثرات خرافات روحی درنسلهای، بعد وهمراه مکاتب جدیدتر تا بامروز گریبانگیرحقوق وسیاست بوده است[2].

بعلاوه ، این تمام چیزهایی نبود که ازحقوق رم بدرون حقوق بین‌الملل راه یافت . چوب بست این حقوق وفصل بندیش نیزازحقوق‌رم اقتباس وتقلید شد . بطوریکه در کلیهٔ سیستمهای حقوق بین‌الملل، دولت ها جای اشخاص را گرفته‌اند و اراضی جای اشیاء را . عقود عبارت از معاهدات، واعمال عبارت ازجنگ وسایرروشهای اجبار کننده، شده‌اند . نباید از یادآوری این نکته غفلت کرد که هم اکنون نیز بیانات و نوشته های حقوقی آکنده از معایب ناشی از این تقلید است ، و بیشتر اغلاط

1- Ibid. p.212.

2- Westlake : chapters. P. 46-47.

کنونی میراث رومیان میباشد که بدرون مکاتب حقوقی معاصر راه یافته است.

توجیهات واستدلالات عیناک که درمحافل حقوقی رایج است جملگی به اسالیب رومی توجیه وتعلیل آلوده‌اند. چنانچه همین وضع درمسألهٔ حقوق دولت درداخل قلمروواراضی او ، یا مسألهٔ میراث دولتها ، وبعضی مسائل حقوقی دیگر بخوبی دیده میشود.

براثر دخول خرافات حقوق طبیعی ورومی درحقوق بین‌الملل ، فرضیهٔ نادرست « حقوق اساسی دولتها» براهی رفته است که سر انجام به حقوق خصوصی مطلقه‌یی که دولت‌ها صاحب آنند تبدیل شده است. حقوق اشخاص نیزدر نتیجهٔ تلقینات این‌دو مجموعه‌خرافات، بسلطهٔ مطلقهٔ فردی بدل‌شده وکاررابجایی رسانده است که هرفرد به‌استنادش‌دست تعدی بسوی همکاران اجتماعی یا همنوعانش دراز میکند و هیچگونه اصل وقاعدهٔ حقوقی نیست که اورا ازتجاوزبازدارد.

مضار فصل بندی حقوق بین‌الملل بسبک حقوق رم

محققینی که درتاریخ حقوق بین‌الملل بمطالعه پردازند سیر تطور نظریات اینعلم رادرجهت نفوذ دائم‌التزاید آنچه بنام «تعالیم ژوستی‌نین»[1] خوانده میشود خواهند یافت. علمای حقوق بین‌الملل درترتیب ابواب و فصول این‌قانون، برحسب سنت قدیمه وعادت مألوف، نخست از اشخاص شروع کرده وسپس به اموال ، راههای کسب مالکیت ، عقود دوجانبه و معاهدات رسیده‌اند وآنگاه به‌اعمال ، و وسائل اجرائیهٔ مسالمت آمیزیا مسلحانه پرداخته‌اند. باین ترتیب ، حقوقدانان مسألهٔ جنگ را در فصل

1- Les institutes de Justinien.

وسائل اجرائیه می گنجانند ، گویا جنگ ازطرق اجرائیه یا از وسائل تأمینیه حقوق است . درصورتی که جنگ مانند صلح ، نوعی از شرایط اجتماعی میباشد ، حالت ووضعیت است ونباید آنرا از وسائل اجرائیه و تأمینیه انگاشت .

اگرفصل بندی‌مباحث یك علم بطرزنادرست‌صورت گیرد بخطاهای فاحش می‌انجامد . بهمین دلیل، شرح نظریـهٔ اموال درحقوق بین الملل بسبك شرح همین مسأله درحقوق مدنی ، منتهی میشود باینکه به قلمرو حقوق بین‌الملل ازدریچهٔ تنگ وتارمنافع قومی ومیهنی نگریسته شود . چنانکه اراضی وقلمرو کشورها درحقوق بین‌الملل مثل اموال و مایملك درحقوق مدنی شده است . وقتی هم مسألهٔ دریا ها و اقیانوس پیمایی پیش آمد دریا ها نیزاز زمرهٔ اموال وهر آنچه قابل تملك میباشد شمرده شدو نظریات‌درخصوص‌آن،عیناً نظریات‌درخصوص‌اموال ومایملك گشت؛ وچون مسألهٔ‌فضانوردی‌وحقوق‌فضامطرح‌شدحقوقدانان، فضارا مانندزمین زراعتی وقلمرو کشوری پنداشتند ونظریاتی بهمان سبك ارائه دادند .

بدین علت میگوییم نباید ازخطا در فصل بندی یك علم بی تأمـل در گذشت وچشم پوشید که نتائج مترتب برنادرستی تقسیم بندی وتـرتیب مباحث وعناوین،غالباًتا اعماق مفاهیم ومطالب‌سرایت می کند وزمانی‌دراز آن علم‌را با انحرافات واشتباهات، همآغوش ودمساز میدارد.

مکتب حقوقی اصالت واقع[1] فصل بندی غلط حقوق بین الملـل را شدیداً بباد انتقاد گرفته واصلاحاتی درآن بعمل‌آورده است.

1- Ecole Réaliste.

« ولف »[1]

ازمیان دانشمندان حقوق بین‌الملل،اولین کسی که نظریات کامل وجامعی درخصوص خرافهٔ حقوق ووظائف دولتها عرضه کرده «ولف» است که درخیلی از همکاران بعدی خود و منجمله «واتل» واضع شکل نهایی فرضیهٔ حقوق اساسی‌دولتها، اثر گذاشته است . اهمیت « ولف» ولزوم ذکر نامش در اینست که خرافاتی را که او مروجش بوده یا بدعت نهاده تا کنون توسط حقوقدانان همهٔ کشورهایی که از اروپائیان تقلید میکنند تبعیت میگردد ومحل اعجاب وتقدیر ایشانست .

چنانکه حقوقدانی بتوانایی علمی «هانس کلسن»[2] در کتابش[3] ضمن تجلیل ونقل نظریاتش بااین عبارات ازاویاد کرده است : «بعد ازلایپ‌نیتز وتوماسنس ، ولف اولین دانشمندی است که به تبیین تفاوت حقوق طبیعی با اخلاقیات از جنبهٔ مناسبات ملتها پرداخته و در اینراه بسیار کوشیده است ...»

کاردانشمند حقوق بین‌الملل بعقیدهٔ او عبارتست از تطبیق دادن اصول حاکم برروابط متقابل اشخاص برمناسبات ملت های کشوری.ملل کشوری‌اشخاص‌مختاری‌هستند که‌درحالت‌طبیعی‌زندگانی‌میکنندوبنابراین تحت امرهمان قانون طبیعی حاکم براشخاص میباشند که از همانگونه التزامات و همانگونه حقوق اساسی ذاتی مشتق میشود.

1- Christian Wolff.

2- Kelsen.

3- Die lehre Souveranitat Principles of international law, New-York 1952.

از تصریحات وی توان استنباط کرد که هستهٔ اولیهٔ قواعد حقوق بین‌الملل خرافهٔ حقوق ووظائف دولتهاست واین قواعد ازفرضیهٔ حقوق و وظائف دولتها استنتاج شده‌اند ؛ وحقوق و وظائف دولت ها نیز ازفرض جامعهٔ بزرگی که دولت ها عضوآنند استخراج گشته است .

وی را عقیده براینست که ملل کشوری با وجود مجزا بودن ازهم یك واحد اجتماعی را تشکیل میدهند واعضاء جامعه‌یی بحساب می‌آیند که کل بشررا دربرمیگیرد وبه جامعهٔ مدنی بزرگ[1] موسوم است . « ملل کشوری‌مانند افراد، موظف بهمکاری درراه بهبود احوالشان هستند. آنها قادر نیستند بدون اشتراك مساعی وقبول عضویت جامعهٔ بزرگ دولت‌ها به هدفهایی که تحققش را حقوق طبیعی لازم‌آورده است جامهٔ‌عمل‌بپوشانند. بدیهی است اساس این شرکت مثل هر شرکت دیگر برشبه پیمانی است که بطورضمنی میان مشترکین بسته شده است . همانطورکه قوانین هیئت اجتماعیه آنچه را افراد موظفند برای صلح وامنیت و رفاه عمومی، عملی‌نمایند معین‌میدارد جامعهٔ مدنی‌بزرگ نیزبایستی‌قوانینی داشته‌باشد تا وظائفی راکه اعضاء بخاطرتحقق هدف شرکتشان بایدایفا کنندمشخص گرداند»[2].

« ولف » در کتابش ازحقوق ووظائف دولت ها بسیار صحبت کرده وفصول دوم وسوم جلد چهارم کتابش را باینموضوع اختصاص داده است .

---

1 – La civitas maxima – La grande Société civibl·

2– Wolff: Institutions du droit de la nature et des gens· 1090.

درفصل دوم بعنوان «دربارهٔ وظائف ملل کشوری نسبت بخودشان، وحقوق مترتبه بر آن »وفصل سوم تحت عنوان « دربارهٔ وظائف ملل کشوری نسبت بهم، وحقوق ناشی ازآن » وظائف و حقوقی بسبك اخلاقیون باستان که وظائف وحقوقی برای اشخاص ترتیب میدادند ردیف کرده است .

« ولف » وخرافهٔ تساوی دولتها

این حقوقدان آلمانی مثل سایرهمکارانش سلاطین ورؤسای دول را مظهر شخصیت سیاسی مردم تحت فرمانشان دانسته و آنانرا بموجب اصل برابری ذاتی سلطهٔ حاکمانه باهمدیگرقرین وهمشأن پنداشته وازاینجا بهتساوی حقوقی دولتهاوملل کشوری وهمطرازی شخصیت آنها عقیده بسته است . مینویسد : « چون همهٔ ملل کشوری طبیعتاً با هم برابرند وازآنجا که حکام نمایندهٔ ملل خود میباشند هرحاکمی مجبوراست دیگری را با خویشتن مساوی وهمشأن بشناسد؛ وازآن جهت که این حق ازصاحبش انتزاع ناپذیراست هرکس بارفتاریاگفتارش خلاف آن عمل نمایدمرتکب اهانت گردیده است . بنابراین دشنام یا هرکاری کــه بمعنی تحقیر حکام باشد توهین بشمارمیآید وجرمی است قابل پیگرد»[1]

رد مداخله

چون « ولف » به خرافهٔاستقلال وبرابری دولت ها معتقد بوده،امر مداخله راکــه ناقض دواصل مذکور میباشد تقبیح ورد کـرده است . مینویسد : «چون ملت حق دارد تجاوز دیگران را نسبت بخودش تحمل ننماید میتواند مداخلهٔ ملت دیگررا درامورحکومتی خود نپذیرد ؛ زیرا اینکار باآزادی واستقلال اومغایرت داشته وتعدی باینَدو حقطبیعی بشمار

1- Ibid. 1120.

می آید . پس نتیجه میگیریم که هیچ زمامدار خارجی نمی‌تواند بزور در امورحاکمی که نسبت برعایای خویش ظلم و تعدی روا میدارد و آنانرا تحت‌فشار میگذارد دخالت کند. معذالك چون هرملتی وظیفهٔ خودمیداند که بقدرامکان بترقی ملل دیگر کمك بدهد کمك کردن بپیشرفت یك کشورخارجی امری است مباح»[1]. اومداخله برای پیشرفت یك ملت عقب مانده‌را وقتی مشروع و مجاز میداند که خودشان رضایت داشته باشند وبچنین مداخله ترغیب نمایند . «لازمست ازاین افکار درطرح برنامه‌یی بمنظورترقی ملتهای عب افتاده ومنحط یا مللی که با ما همکاری دارند الهام بگیریم. بموجب این افکار، هر گاه بخواهیم برشد تمدن و فرهنگ در میان ملل نیمه متمدن یا وحشی وعقب مانده مساعدت کنیم نباید عقاید وعادات و رسوم خودمان را بزور وبا اکراه بایشان بقبولانیم . زیرا مجاز نیستیم بر خلاف میل دیگران بترقیشان مبادرت ورزیم»[2].

« ولف » بنحو مبالغه آمیز با مداخله مخالفت میکند ، چنانکه واجب ترین ومفیدترین مداخلات راکه مداخله ازطریق مبارزهٔ اعتقادی می‌باشد محکوم می‌شمارد وبدولت حق میدهد کـه ازفعالیتهای تبلیغاتی سایرملل درداخلهٔ خاکش جلوگیری بعمل آورد . میگوید : «هیچ‌دولتی مجبور نیست مبلغین خارجی را بکشورش بپذیرد»[3].

1- Ibid · 1121·
2- Ibid· 167,169- Olive: Etude sur Wolff- Pillet : Les fondateurs du droit international Paris· 1904· p · 465·
3 - Wolff ·Ibid · 1122

معتقد است که دولتها صرفنظر از معتقدات مردمشان و علی رغم تضاد اعتقادی که ممکنست باهم داشته باشند مجبورند همزیستی کنند و وظائفی را که او برای آنها برشمرده و معین داشته است بانجام رسانند. «چون وظائف دولتها نسبت بیکدیگر مولود طبیعت بشر می باشد هیچ ملتی نمیتواند بعلت تضاد عقیدتی واختلاف مرامی با ملت یا ملل دیگر از ایفاء وظائفی که درقبالشان بعهده دارد سر باززند ... و از آنجا که قصد اصلی، اداء وظائف بشر دوستانه می باشد بایستی از اختلافات مذهبی چشم بپوشند. علاوه براین، اختلافات مذهبی نمیتواند قیود التزاماتی را که ازقرارداد وپیمان، ناشی شده‌اند فرو گذارد»[۱].

مبارزات اعتقادی بعلت اینکه از نظر وی موجب تصادمات و برهم خوردن نظم وآرامش بین‌المللی میشود ناصواب وغیر مجازاست. «چون ملل کشوری درجامعهٔ بزرگ مدنی‌مثل افرادند درهیئت‌اجتماعیهٔ معمولی، موظفند درنهایت دوستی وصفا زندگی کنند و ازکارهایی که سبب تفرقه، وخصومت می‌شود بپرهیزند»[۲].

مکتب حقوقی اصالت عمل[۳]

پیروان مکتب حقوقی اصالت عمل و بنیانگزارش «مارتنس»[۴] به همهٔ خرافات سیاسی ازمنهٔ پیشین معتقدند. آنها هم برای دولت‌ها تعدادی حقوق غیرقابل نقض میشمارند وقواعد حقوق بین‌الملل رابرمبنای چنین

1- Ibid. 1123.

2- Ibid. 1124.

3 -Ecole Positiviste.

4 - Georges Frédéric de Martens (1765 - 1822)

فرضیات بنا مینهند . حق امنیت واستقلال[1] ، حق مساوات، وحق مبادلات بازرگانی از اهم آنهاست . با پذیرفتن فرضیهٔ برابری دولتها یك خرافهٔ دیگر نتیجه شده وآن حق موازنهٔ قدرت دولتهاست.«مارتنس» عقیده دارد که «دولتها حق دارند از افزایش قدرت سایر دولتها درصورتیکه به بیش ازحدمعینی برسد وموجب سیطرهٔ کامل یاجزئی بردیگران شودجلوگیری کنند . تجاوزبیش ازحد ، قدرت یك دولت اگرزمان جلوگیری از آن سپری شود و چند دولت برای پیشگیری عواقب آن، عقد اتحادی نبندند ممکنست اجتناب ناپذیر گردد وامید به فائدهٔ اتحاد چند دولت در جهت ممانعت‌آن به یأس مبدل شود.»

اودرموجه شمردن حق ابقاء موازنه که خود بعقیدهٔ وی ناشی‌ازحق دولتها در صیانت و بقاء میباشد بسیار کوشیده است بنون اینکه مسألهٔ دقیق‌تعیین‌حدی را که گذشتن قدرت یکدولت‌ازآن، مستلزم‌مقابلهٔ دسته‌جمعی دولت‌ها با اوشناخته میشود حل نماید. «مارتنس» تعیین این‌حد را بسیاست واگذاشته و‌اینطوراظهارداشته‌است: «ارزیابی خطری که موازنهٔ قدرت دولتها را تهدید میکند ، و تشخیص وسائل حفظ این موازنه بسیاست است».[2]

بعقیدهٔ «مارتنس» حق حاکمیت دولت‌ها در داخله بدون رقیب و بلاشرط‌است.حاکمیت داخلی‌دولتها ازحق مسلم استقلال سرچشمه گرفته

---

1 – Droit de sureté et d' indépendance .

2 – H . Bailby : Etude sur Martens --A . Pillet: Les Fondateurs du droit international . Paris . 1904 . P . 641 .

وهیچ‌دولتی راحق نقض آن نیست . تدوین قانون اساسی ، انتخاب نوع رژیم و نظامات داخله، اموری هستند متعلق به‌ادارهٔ حکومت کنند گان. علی‌رغم این سخنان، وی مداخله درشؤون داخلی دولتهارا دربعضی موارد مجاز دانسته وبا این نظریه ، فرضیهٔ خود را در باب حا کمیت حکومت کنند گان درامورداخلی‌نقض کرده است .

میگوید: « اگریك دولت خارجی بـا دولتی که میخواهد رژیم و قانون اساسیش‌را تغییردهد قبلا پیمانی دائر برعدم د گر گونی رژیم بسته باشدآ ندولت را درصورت مبادرت دولت اخیر باینعمل ممنوع،حق‌مداخله خواهد بود . زیرا مداخلهٔآن دولت خارجی دراینصورت مداخله بمعنای حقیقی نمیباشد بلکه انجام تعهدی است که طی‌یك پیمان آزادانه بعهده اووا گذارشده است .

« مارتنس » درجاهای دیگر آثارش نیز مداخله در شؤون داخلی کشورهای دیگررا تأیید میکند و آن را هنگامی‌روا میداند کـه تغییر قانون اساسی یا رژیم در یك کشور ممکنست عواقب انقلابی برای دولت مجاوردربرداشته باشد وانقلاب سیاسی دریکی مستلزم د گر گونی سیاسی در دیگری و تزلزل رژیمش گردد . مخصوصاً مسالهٔ تاجگذاری شاه‌را از امور مربوط بمصالح دول همجوار و وابسته دانسته و متذ کرشده است که ملت‌ها دراینمورد آزادی عمل ندارند و ا گراز قبول سلطنت ولیعهد قانونی سرپیچی کردند دول‌دیگرمجبور به مداخله بسود شاه قانونی‌هستند تا ضمناً موازنهٔ قدرت دولت‌ها را حفظ کرده باشند ![1]

1 – H . Bailby : Etude sur Martens-- Ibid . P . 635 .

خرافهٔ حاکمیت ملی

خرافات حقوقی در طول تاریخ تدریجاً پدیدار شده‌اند. غیر از خرافاتی که شرح دادیم خرافات دیگری نیز بنا بضرورتهای دیگر پا بعرصهٔ ظهور نهادند. درباب سلطنت دو فرضیه وجود داشت. یکی اینکه موهبتی است الهی که سلطان مستقیماً از قدرتی برتر از بشر دریافت میدارد؛ ودیگری اینکه آنرا ملت باو تفویض مینماید.

فرضیهٔ دوم را حقوقدانانی که میخواستند از قدرت دربارها بنفع مردم و مخصوصاً طبقهٔ میانه حال بکاهند ساختند. از جعل این خرافه، ایشانرا مقصود آن بود که سلطهٔ شاه را مشروط به رعایت مصالح خلق گردانند، خلقی که مصدر اصلی وصاحب حقیقی حاکمیت محسوبش میداشتند. این منظور وقتی حاصل میشد که انسانها را اعم از آحاد رعیت و پادشاهان، صاحب آزادی وحقوق متساوی معرفی کنند وآنگاه بگویند که رعایای آزاد و برابر بطور ضمنی یا طی یك انتخابات آزاد، سلطهٔ حاکمانه‌یی را که درذاتشان موجود داشته‌اند به حکومت کنندگان واگذاشته‌اند. خرافهٔ حاکمیت ملی اینطور جعل شد.

صدور سلطهٔ حاکمانه ازملت ومبتنی شمردنش براراده‌های مختار و برابر واراعضاء جامعه پس‌ازپذیرفتن فرضیهٔ مذکور مقدور بود. باینقرار، حقوق طبیعی که بموجبش همه مردم برابرند بکارفرضیه‌سازی حقوقدانان هواخواه مردم آمد وتوسط ایشان جهت استقرار رژیم مشروطه وطرز ادارهٔ دموکراسی رایج ومعمول گشت.

حقوق بین‌الملل همین اصل تساوی افراد را ازحقوق طبیعی استخراج نمود وبکارخود زد وازتساوی حقوقی دولتها جانبداری کرد و گفت دولتی

رابردیگری برتری نیست. ازخرافهٔ تساوی‌دولتها خرافهٔ تازه‌یی پدیدارشد وآن اینکه هر دولت دارندهٔ حقوقی مطلق است که استفاده از آنها بهیچ حد ومرزقانونی مقید ومحدود نتواند شد ومیتوان آنها را درصورت وجود امکانات وقدرت مادی حتی برضد حقوق‌مشابه به دولتهای دیگروبرای نقض آنها بکاربرد.

بنابراین، ملاحظه میکنیم که‌درعمل ازاین خرافات چه عاید بشر گردیده است وچگونه حکومت کنندگان اولا در داخله باستنادش دست بهرجناتی برضدخلق زده‌اند وسپس درخارجه، ازمداخلهٔ دول دیگربسود خلق مظلوم وزیرفشار، ممانعت بعمل‌آورده اند. حتی‌اگرقدرتشان اجازه داده درقلمرودیگران مداخلات ناروا کرده‌اند واعتراض آنها را با تمسک باصول‌آزادی ، تساوی ، وحقوق ذاتی رد کرده‌اند !

تعلق گرفتن حاکمیت به دولت‌های متشکله از همنژادان، کار را بدتر کرده است. اینکه حاکمیت را امری ذاتی فرض نموده ومشتمل بر حق آزادی عمل و تساوی حقوقی بـا دیگر صاحبان حاکمیت بدانند دارای معایب و منشأ مضرات بسیار است اما متعلق دانستنش بـه اقوامی که تحت سازمان سیاسی واحد در آمده باشند برخطراتش چند چندان می افزاید.

بموجب تئوریهایی که دراین زمینه جعل شده است حاکمیت یـا سلطهٔ عالیهٔ حاکمانه در هرصورت جز درنفس ملت نمیباشد. موجودیت یك دولت سلطنتی جزبا تصور یك حکومت سلطنتی که شاه درآن یگانه کارگزار بنام ملت است قابل درك نخواهد بود. همینطور دولتهای غیر پادشاهی کـه وجودشان بدون تصور عده‌یی کـه اصحاب این سلطه‌اند

تصور شدنی نیست. واجب بودن وجود سلطهٔ حاکمانه برای تأمین و احراز موجودیت دولت، و اینکه حاکمیت را ضابطهٔ دولت بشناسند امر دیگری را هم لازم آورده و آن بودن عده‌یی است که تحت این سلطه و موضوع حاکمیت قرار گیرند. ایشان را در علم حقوق، ملت نام نهاده اند.

بعد این مساله پیش آمده است که ملت چیست؟ و اگر ملت، عبارت ازجمعی است که زیر حاکمیت عده‌یی دیگر قرار میگیرند با چه علائمی میتوان ازتحقق حاکمیت مطمئن شد؟ صاحب سلطهٔ حاکمانه و دارندهٔ حاکمیت عالیه، مجموعهٔ سکنهٔ کشورهستند یاجزء خاصی ازآن، مثل اعیان و اشراف، خانوادهٔ سلطنتی، ملاکین، سرمایه داران، روشنفکران، وتوده ... کدامیك؟

حقوقدانان خرافه پرورسه قرن شانزدهم، هفدهم، وهیجدهم، آن مجموعه ازبشررا موضوع حاکمیت دانسته‌اند که با قرارداد های موهوم چند جانبه وضمنی با یکدیگربیك زندگانی مشرك می‌پردازند و از هر حیث آزاد وبا هم برابرند.

علوم سیاسی درپنجاه سالهٔ اخیر، دونظریه رادراینخصوص به‌بحث وتحقیق کشیده‌است. یکی نظریه‌یی است دایر بر اینکه اهالی همنژادی که‌فرهنگ مشترکی داشته ودر منطقهٔجغرافیایی واحدی زیست نمایند متفقاًحق‌حکومت برخویشتن رادارند ومیتوانند دولتی مستقل ازهمهٔدول تاسیس کنند. نظریهٔ دوم اینست که هر دولت بهرشکلی که تأسیس شود ومحتوی هر گونه افرادی باشد بمحض آنکه سازمان سیاسی معینی برپا داشت ونظمی برقرار ساخت قانوناً بایدبعنوان یکدولت صاحب‌حاکمیت

مورد شناسایی دیپلماتیك سایردول قرار گیرد. نتیجه طبیعی ایندوفرضیه که در قرن نوزدهم و بیستم حاکم بر اذهان بوده و آثارش در تئوریهای قرن ما نمودار میباشد تساوی حقوقی ملتهای کشوری که غالباً پیوستگی نژادی همدارند، خود کامگی آنهادر قلمرو بین‌المللی، وسرپیچی‌شان از نظامات تأسیسی بین‌المللی است.

اینکه‌حاکمیت‌ازیکنفریادستهٔحکومت کننده سلب‌شودوبه‌جمعیت یك‌دولت منتسب گردد دراصل قضیه تغییری پدیدنمی‌آورد. حقوق‌اساسی وذاتی دولتها وسایرخرافات همچنان بعنوان موانع فکری برسرراه تکامل اجتماعات وحیات بین‌المللی باقی‌می‌ماند.

«چیدل» استاد حقوق بین‌الملل درآکادمی حقوق بین‌الملل پاریس در بارهٔ خرافهٔحقوق اساسی دولتها اظهار میدارد که «ممکنست مفسرین و شارحین رادر تفصیل‌وشرح این‌حقوق‌مخالف هم به‌بینیم ولی‌معمولا اینها ازپنج تابیشتر نیستند وعبارتند از:

حق صیانت[1]، **حق استقلال**[2] - که اصل عدم مداخله‌دولتها درامور یکدیگر ازآن ناشی‌میشود[3] - **حق مساوات**[4]، **حق احترام‌مشترك**[5]، **وحق بازرگانی جهانی**[6] که در نکات کلی آنها هیچگونه اختلاف

1 - Conservation.

2 - Indépendance.

3 - Georges Scelle: Cours de droit. international public. P.129.

4 - Egaité

5 - Respect.

6 - Commerce international.

نظری وجودندارد» . «پیه» در کتاب « مباحث »،حقوق پنجگانهٔ نامبرده را حقوق اساسی مسلمی دانسته است که تعلقشان بدولتها مورد تأیید همهٔ نویسندگان حقوقی میباشد[۱].

اینهاحقوقی هستند که دولت بحکم موجودیتش و بمجرد تأسیسش مالك آنها میشود ، بذاتش متصلند[۲] ، و سه‌صفت ماهوی دارند: مطلقند،[۳] وغیرقابل نقض[۴]، ووا گذار نکردنی.[۵]

معنی مطلقیت چیست ؟

بنابر خرافات علم حقوق ، حقوق اساسی ذاتی دولتها حقوقی است مطلق، باینمعنی که دولت‌باز دست‌دادن آنها شخصیتش رااز لحاظ‌حقوق بین‌الملل فاقدمیشود وصفات مشخصه‌اش که موجب تکوین‌او بصورت یك سازمان مستقل سیاسی شده‌اند زائل خواهند گشت . چون حقوق اساسی ذاتی بدولت شخصیت بین‌المللی می‌بخشند عوامل‌مشخصهٔ عنصر«شخصیت» تلقی‌میشوند . شخصیت بین‌المللی دولت درعرف حقوق معمولی چیزی‌جز صلاحیت برخورداری از حقوق ذاتی واولیه نخواهد بود. قانون بین‌الملل بنابراین نظر، قانونی است که بمقتضای مناسبات فیمابین دولتها جریان پیدامیکند ؛ ودولت‌ها آن‌واحدهای سیاسی هستند که ازحقوق ذاتی بهره مندند و اساس قانونی مناسبات مابین دولتها را تشکیل داده وحدود این علائق وروابط رامعین میکنند .

---

1 – A. Pillet : Recherches . p.67.
2– Inhérents.
3– Absolus.
4– Inviolables.
5– Inaliénables.

غیر قابل نقض بودن ؟

غیر قابل نقض بودن حقوق اساسی دولتها باینمعنی است که هیچیك از قواعد حقوق موضوعه نمیتواند حقوق اساسی دولتها رانقض کند. از مسلمیات علم‌حقوق اینست که حقوق بین‌المللی باقتضای‌حقوق پنجگانه، دولت قادر بنقض هرقاعده وهر گونه مقررات موضوعه هست، زیرا وجود قانون بین‌المللی ووجود شخصیت‌هایی که این قانون برمناسباتشان تطبیق داده میشود دوعاملی هستند که حقوق اساسی پنجگانه را لازم آورده و واجب گردانیده‌اند.

بدیهی است، بااینوضع نمیتوان چیزی‌را که ناقض‌این حقوق‌باشد بتصویب رساند.

واگذار نکردنی

علت‌اینکه دولت نمیتواند هیچیك ازاجزاء حقوق اساسی خود را که‌حاکمیت ازمجموعه‌اش ساخته شده‌است بدیگری واگذار نماید یااز آن، بسویك‌دولت‌خارجی صرفنظر کند اینست که اینعمل‌بمنزلهٔ گسستن وحدتی است که‌باتجمع عناصر متعدد بشکل‌واحدسیاسی دولت‌تظاهر کرده است. متلاشی شدن وحدت سیاسی باانتحار وپذیرفتن اعدام یکی‌است. چه،واگذاری‌جزئی ازشخصیت سیاسی دولت بدیگری، عملی است که از شخصیت او میکاهد و موجـودیتش را دستخوش‌تباهی میگرداند شخصیت ناقص بدائره حقوق بین‌الملل قدم نتواند گذاشت و آنرا که دارای تمام حقوق‌ذاتی نباشد بعنوان یك شخصیت بین‌المللی یاعضو جامعهٔ دول نتوان پذیرفت.

اینجا ، مشکل بزرگی برسر راه نظریات حقوقی پدیدار گشته و

آن‌تضادی است که میان‌مطلب فوق با قوانین ومقررات ناشیه از معاهدات که به حقوق بین‌الملل موضوعه یا اصطلاحی [1] موسوم میباشد بوجود می‌آید . زیرا بسا دولتها که طی قرار دادهای دوجانبه بواگذاری قسمتی از آنچه حقوق اساسی وذاتی‌دولت نامدارد رضایت داده‌اند . دراینصورت یا بایدحقوق بین‌الملل موصوعه‌رانفی کرد یانظریهٔ مذکوررا. این فرضیه چنانچه ملاحظه می گردد هیچگونه ضمانت اجرا در برندارد و واقعیات سیاست جهانی، آنراپشت سرهم‌نقض‌می کنند .ازاین‌حیث، فرضیهٔ‌نامبرده مانند سایرفرضیات‌حقوقی‌غرب است یعنی‌درست‌نقطهٔ‌مقابل واقعیات‌عینی، و نه تنها بزرگترین ضمانت اجرا را که واقعیت و حوادث جبری تاریخ اجتماعات بشر باشد از دست داده بلکه در جهت خلاف سیر آنها قرار گرفته است .

هیچ‌دلیلی بر بطلانشان ازضدیت واقعیت موجود باآنها، محکمتر،قاطعتر، وروشنتر نیست .

«ریویه»درجلدیکم کتابش بنام «اصول»، تضاد فرضیهٔ‌حقوق اساسی دولتهارابا حقوق بین‌الملل‌اصطلاحی، موضوع سخن‌قرار داده ومینویسد: «حقوق ذاتی‌دولت، واگذارنشدنی‌است باینمعنی که واگذاری تام‌وتمام و نهائی یکی از این حقوق با صفت حاکمیت برنفس، دولت نا سازگار و مغایراست ودولتی که باینعمل مبادرت ورزد یا بهرحال یکی‌از آنها رااز دست بدهد ازنظر حقوق بین‌الملل یك‌شخص‌کامل ومساوی بادیگر دولتها نمی‌تواند بود. اماهیچ‌عاملی مانع‌ازاین‌نخواهدشد که‌یك دولت برای‌مدتی معین‌یا بواسطهٔ شرائطی‌خاص‌و برای‌زمانی نامحدوداز‌مظاهر یکی‌ازحقوق

1- Le droit international conventionel.

دولت یا ذاتیش چشم بپوشد یا استعمال یکی از آنها را از بعضی جهات بمصلحت دولت یا بسود چند دولت متوقف نماید»![1]

عده‌یی از حقوق دانان این دانشمند را که در حقوق بین الملل حجت میشناسندش براین سخن نکوهش کرده‌اند اما معذالك خودشان صحت التزامات و تعهداتی را که با حقوق اساسی دولتها متناقض میباشد و بمعنی وا گذاری و صرفنظر کردن قسمتی از آنهاست در صورتیکه وا گذاری همیشگی و نهائی نباشد پذیرفته‌اند!

بهرحال، واقعیات سیاست جهانی برضد این خرافات بی پایه میباشد و همه جا آنها را نقض کرده است. چنانکه کتب بسیاری از دانشمندان حقوق بین الملل مشحون از نمونه‌های نقض حقوق اساسی و ذاتی دولتها بواسطهٔ پیمانها و معاهداتی است که خودشان منعقد ساخته اند.

«ریویه» درچهارمین فصل جلد یکم کتابش تحت عنوان «حقوق ذاتی و تضییق آنها بطور کلی» مواردی را که در آن، حق ذاتی صیانت دولت توسط پیمانها وعهود و واقعیات سیاسی زیر پا گذاشته شده بر شمرده است؛[2] و بعد موارد مشابهی را درخصوص حق استقلال که عدم مداخلهٔ دولتها درامور یکدیگر را نیز مشتمل میباشد ذکر کرده است.[3] حقوقدانان دیگر با اینکه یکصد و پنجاه صفحه کتاب اورا حاوی موارد نقض عملی حقوق اساسی دولتها خوانده‌اند و از آن زمان ببعد در تاریخ و شهود، موارد فراوانتری دیده‌اند بازمعتقدند استثنائاتی که بر التزامات ناشی از عهد نامه‌ها و پیمانها مترتب

1- Rivier : Principes. P. 258.
2- Ibid., P. 254-264.
3- Ibid., 280-407.

میباشد قادر نیست فرضیهٔ حقوق اساسی و ذاتی دولتها را از جرگهٔ قواعد حقوق بین‌الملل ومسلمیات آن، بیرون اندازد .[۱]

شگفت تر آنکه، شخص «ریویه» درهمانکتاب ، خودش را با این سخنان دلخوش داشته است: « هراقدامی که یکی از حقوق ذاتی دولتها را هتك‌حرمت نماید بزهی است برضد حقوق بین‌الملل ، یك جنایت یاجنحهٔ بین‌المللی بشمار است . درچنین حالات ، دولت معتدی علیه حق خواهد داشت که خواستارجبران وترمیم گرددو دولت بزهکار یا مسؤول را برادای آن ملزم کند .»

«مارتنس» هم بهمین خرافات عقیده‌مند بوده است. مینویسد :«حقوق اساسی دولتها آنهاست که ازخاصیت بین‌المللی شان جدانشدنی میباشد و عبارت ازحقوقی‌است که وضیعت‌دولت‌را بعنوان شخصیت سیاسی بین‌المللی مشخص میسازد . هردولت مستقل با هر اندازه سلطهٔ سیاسی که داشته‌باشد ووسعت قلمرواو هرقدر بوده و هر گونه روابطی با سایر دولتها دارا باشد ازاین حقوق بهره‌ور خواهدبود . تملك‌چنین حقوقی ربطی به کوچکی و بزرگی دولت یا کیفیت مناسبات سیاسیش‌با سایر کشورها ندارد . بدون داشتن چنین حقوق، دولتها قادرنیستند هدف‌مشروع زندگانی بین‌المللی راجامهٔ عمل بپوشانند ؛ تازه‌بسلك اعضاء جامعهٔ دول وارد نتوانند شدتاچه رسد بتحقق قصد زندگانی جهانی دولتها . اما حقوق اکتسابی، ناشی از معاهدات وپیمانها هستند، ووجودشان متوقف برشرائط ومقتضیات وزمان میباشد ، درحالیکه حقوق اساسی بذات دولتها چسبیده‌اند وحقوقی‌هستند که‌ازآن نمیتوان بسود دیگری در گذشت ؛ همیشه نافذندوهیچ‌دولتی بی

1- Cereti : Ordre juridique international.

آنکه استقلالش را فرو گذارد از حفظشان عدول نتواند کرد. بنابراین، معاهدات و قرار دادهای مغایر با این حقوق و ناقض آنها از درجهٔ اعتبار ساقط اند و هیچگونه خاصیت الزام‌آور و اجرائی در بر ندارند ... چون حقوق ذاتی به‌وجود وذات ملل کشوری متصل است آنگونه که پیوندش را از ایشان هیچ عاملی نتواند گسست تجاوز با آنها و نقضشان سبب مشروع جنگ [1] تواند بود و نقض کنندهٔ آنها را باید با جنگ سر جایش نشاند»! [2]

خرافهٔ موازنهٔ قدرت دولت‌ها

دراوایل قرن نوزدهم خرافات تازه‌یی بدرون علم حقوق راه‌یافت و یکسلسله تغییرات را موجب شد بی‌آنکه کمترین تأثیری درواقعیت روابط دولتها یا حیات بین‌المللی داشته باشد.

یکی از آنها خرافه یی است باسم «موازنهٔ دول اروپایی» [1]، و دیگری خرافهٔ «وابستگی کلیسایی» که‌باصل مشروعیت [2] نامگزاری گشته است.

کاهنان سیاسی رژیم های استبدادی اروپای قرن هیجدهم ایندو خرافه راساختند تاراه مبارزهٔ آزادیخواهانه درجبههٔ بازراسد نمایند.

البته‌ریشهٔ این‌خرافه درتاریخ ازقرن هیجدهم نیزپائین ترمی‌رود. موازنهٔ قدرت دول‌اروپایی برای‌دستگاههای حاکمهٔقرن شانزدهم اهمیت

1- Casus belli.

2- Martens : Traité de droit international. I. P. 187.

3- Equilibre Européen.

4- Le Principe de la légitimité.

یافته بود. معاهده «وستفالی»[1] برهمین پایه بود. اول دفعه آن‌را در پیمان «اوترخت»[2] که در ۱۷۱۳ بین اسپانیا وانگلستان بسته شد گنجاندند.
کنگرهٔ وین بزرگترین فرصت تاریخی را جهت رشد این خرافه فراهم آورد و دستگاههای حاکمه که تا آنزمان هیچگاه خودشان راتا این‌حد بدان محتاج ندیده بودندآنرا پروراندند.

جنگهای آزادی بخش‌مردم فرانسه‌در خاك اروپا، واژگون شدن رژیمهای سلطنتی در آن‌اقلیم، واعلان‌قوانین اساسی برویرانهٔ دستگاههای جابراروپا موازنهٔ قدرت‌رابسود دموکراسی فرانسه‌وزیان ممالك‌استبدادی بهم زده بود. مبارزهٔ اعتقادی در جبههٔ باز که براثر استقرار مرام آزادیخواهی‌درفرانسه‌بحاکمیت‌دستگاههای‌مستقردراروپا پایان‌می‌بخشید باما نع این‌خرافه ازحدت می‌افتاد.

همینکه ناپلئون ودموکراسی فرانسه بدست‌اتحاد مقدس‌دربارهای مستبد اروپایی سقوط کرد کلیهٔ اراضی متصرفی‌فرانسه رابیهانهٔ لزوم‌اقامهٔ موازنهٔ قدرت میان‌دول اروپااز اوپس گرفتند وبرای‌اینکه اقتدارات‌دربارها توسط قدرت عقیدتی جمهوریها ورژیمهای دموکرات سلب نگردد اين‌اصل راپذیرفتند که میزان قدرت هردولت ثابت‌بماند وافزایش نیابد؛ ودر صورت افزایش قدرت یك کشور، دول دیگر بموجب اصل موازنهٔ قدرت دولتها مشترکاً اقدام‌به تضعیف آن‌تاحد تعادل نمایند.

تمام مذاکرات رسمی سیاسی، اسناد دیپلماتیك، وقراردادهایی که پس‌از مغلوب کردن رژیم دموکراسی فرانسه در اروپا انجام گرفته

1- **Westphalie**.
2- **Utrecht**.

است مشحون از خرافهٔ مذکور میباشد . مثلادر مقدمهٔ پیمان صلح مورخ
چهاردهم مه ۱۸۱۴ نوشته شده است که « صلحی استوار بر مبنای توزیع
عادلانهٔ نیروها میان دولت‌ها » ؛ و در توصیه‌های لوئی هیجدهم به کنگرهٔ
وین آمده است که موازنه، هدف اصلی و نهائی کنگره است» و بایستی
« موازنه‌یی همیشگی وپایدار » برقرار گردد، نه « موقت و برای مدتی
معلوم ».

سفیر فرانسه‌در نوزدهم دسامبر ۱۸۱۴ به‌مترنیخ[1] مینویسد: «آخرین
نتیجهٔ حاصله از کنگره ، برقراری موازنه‌یی است صحیح و همیشگی» .
بعد پیمانهایی در ۱۸۱۵ صورت گرفت که جملگی « بخاطر موازنه و
بمنظور حفظ آن بسته میشدند تا بدانوسیله بین قدرتهای حاکمهٔ اروپا
یکنوع موازنه ایجاد کنند ». یادداشت مورخ بیست‌وهشتم ژوئیه ۱۸۱۵
روسیه‌در باب کنگرهٔ وین‌خاطر نشان میسازد که «غرض‌از مفاد معاهدات
منعقده تجدیدساختمان کلیهٔ دولتها بشکلی است که موازنهٔعادلانه‌یی رادر
خاک‌اروپا برقرار نماید».

« دونادیو »[2] در کتابش مینویسد : «ازروی اسناد رسمی و نصوص
پیمانهای ایندوره توانگفت که کلیةً ازموازنه مایه گرفته‌اند».[3]

در تاریخ دیپلماسی،سیاستمداران اینعهدرا می‌بینیم که‌درهرفرصت
وموردی دم از موازنهٔ قدرتها زده‌اند . پیمان نهائی کنگرهٔ وین که بین
هفت‌دولت بسته‌شد متضمن برقراری موازنهٔ کامل دراروپا بود . دولت‌هایی

1- Metternich.
2- Donnadieu.
3- Essai sur la théorie de l'équilibre. P. 133, 155.

که بتاریخ اول مارس ۱۸۱۴ درشومون هم پیمان شدند در جهت تحکیم موازنه قدرت دولتها میکوشیدند، ومعاهدات مورخهٔ بیست وپنجم مارس ۱۸۱۵ وین ومورخهٔ بیستم نوامبر ۱۸۱۵ پاریس در تأیید همین مطلب بود و جملگی ارکان اتحاد مقدس[1] رامحکم می کردند.

درطول سدهٔ نوزدهم، خرافهٔ موازنهٔ قدرتها همچنان بعنوان طرح ثابت سیاسی دول اروپا باقیماند و «درزمینهٔ سیاست جهانی عقیده‌یی بلامنازع مینمود» وهیچکس جرأت ندیده گرفتنش را نداشت. ثبت همهٔ رویدادهای سیاسی و دیپلماتیك که در تأیید خرافهٔ موازنهٔ قدرتها بوده‌است وتشریح یکایك آنها دراینجا مقدور نیست. همینقدر میتوان گفت که تقریباً همهٔ پیمانهای صلح ایندوره براین خرافه بنیان شده‌اندو آنرا انگیزهٔ ذاتی ومحرك سیاست اروپا شمرده‌اند.

«فیلیمور» در «تعلیقاتش» مینویسد: «یگانه غرض ازعقد مهمترین پیمان‌های قرن نوزدهم، حفظ موازنهٔ قدرتها بود»[2].

چون مسالهٔ بلژیك در ۱۸۳۱ مطرح شد سیاستمداران خواستار «بر قراری موزانهٔ دقیق دولتها» شدند ودرسال ۱۸۴۰ که مسألهٔ مصر پیش آمد دولتها به این مطلب که «نباید گذاشت موازنه بهم بخورد» متشبث شدند. درهمانسال گفتند «وجود ترکیه عامل پایداری موازنهٔ دول اروپاست» ودر ۱۸۵۶ همانرا تکرار کردند. درسال ۱۸۵۱ در موردضمیمه کردن ایالت مجزاشده از اطریش به اتحاد ژرمن، دولت‌ها باین مطلب توسل جستند که «موازنه نباید ازبین برود». نکتهٔ اصلی معاهدهٔ «لندرا» که بواسطهٔ طرح

1- **La Sainte – Alliance.**
2- **Phillimore : Commentaires.**

مسألهٔ دانمارك درسال ۱۸۵۲ بستهٔشد این بود که «مصالح عمومی دول اروپا دربرقراری موازنه بودهواین امرعقدآن پیمان‌را ایجاب میکند».

موافقتنامهٔ ۱۸۵۵ سوئدو نروژ نیز بمنظور «ازبین بردن اختلالاتی که‌ممکن بود درامرموازنه‌اروپاپدیدآید» صورت گرفت. دلیل انگلستان در ۱۸۶۰ برای اعتراض به‌انضمام ایالت«سووا»[1] و«نیس»[2] بفرانسه، بهمخوردن موازنهٔ قدرت دولتها بود.

«تی‌یر»[3] جنگ سال ۱۸۶۶ راازآنجهت محکوم میدانست که«موازنه دول اروپا راکه بهترین ضامن مصالح عالیهٔجهانی دولتها میباشد بهم‌میزد» واستدلال‌میکرد که «درقرون معاصر، دولتهاهمیشه‌به موازنهٔقدرتها اهتمام بالغ داشته‌اند؛ و چون از همدیگر هراسناك بوده‌اند نسبت بآن از خود حساسیت نشان داده‌اند. باکوشش در حفظ این موازنه توانسته‌اند استقلالشان‌را ازدستبرد تجاوزکاران مصون‌بدارند. وحدت عملی دولتها بقصد مقاومت دربرابر توسعه طلبی‌هایی که از بهم خوردن موازنهٔ قدرتها ناشی میشود آنهارا به‌ضرورت موازنه واقف‌ساخته است.»

«کالنوکی»[4] معتقد است قصد حقیقی از امضاء معاهدهٔ برلن «یقیناً ایجاد موازنه بین‌دول بالکان‌بوده است».

سبب مداخله درامور جزیرهٔ «کرت»[5] نیز«عنایتی بود که به صلح عمومی داشتند، صلحی که براثرحفظ موازنهٔجزئی‌دربالکان‌مستقرمیشد».

1- **Savoie**.
2- **Nice**.
3- **Thiers**.
4- **Kalnoky**
5- **Crète**. (سال ۱۸۹۷).

حقوقدانان، سیاست موازنهٔ قدرت دولتها را که از اصول مهمهٔ دیپلماسی قرن نوزدهم بوده است ازقواعد حقوق بین‌الملل دانسته و گفته‌اند که‌چون تشکیل جامعهٔ جهانی دولتها منوط به وجودچند دولت مستقل از هم میباشد وموازنه داشتن قدرت دولتها از مداخلهٔ آنها درامور یکدیگر جلوگیری کرده و باعث حفظ استقلالشان میشود بهتر است بعنوان یک اصل اساسی حقوق بین‌الملل بحساب آید.

خرافهٔ موازنهٔ قدرت دولتهای اروپایی برخلاف پندار ایشان هیچ دولتی‌را درامر حفظ‌حقوق اساسی، مساعدت ننمود و کمترین‌سودی‌در این قسمت نبخشید، بعلاوه، مهمترین دستاویز تجاوز کاران نیزشد. دولت‌ها درهمانحال که سعی‌درنگهداری موازنه می کردند درپی برآوردن مطامع سیاسیشان بودند و این اصل نه تنها نمیتوانست کوچکترین رادع ومانعی درراهشان ایجاد کند بلکه‌خود، بهانهٔ وصول‌به اغراض‌میشد.

خرافهٔ موازنه، اصولاجنبهٔ منفی داشت؛ بیش ازآنکه همکاری دولت ها راعملی سازد برخصومت ومنع عملیات یکدیگر مبتنی بود هیچ دولتی بدان توسل نمیجست مگرآنکه میخواست مانع کاری شود که دیگران قصد انجامش را برضد او داشتند. دولتهایی که جویای بسط قدرت وتوسعهٔ اراضی‌بودند اعتنایی باینکه‌موازنه بهم میخورد یابر قرار میماند نداشتند. فقط برای سرپوش گذاشتن برشهوت تسلط طلبی وارضاء خودخواهیهاوتعدیات، وسیلهٔ مناسبی بشمار میرفت.

«شارل دوپوی»[1] در کتاب «اصل موازنه وجامعهٔ دول اروپا»[2] ضمن

1- Ch. Dupuis.

2- Le Principe de l'équilibre et le concert Européen.

بیان معایب خرافهٔ موازنه و مصائبی که در خلال چهار سدهٔ اخیر ببار آورده باین نتیجه رسیده‌است که « اصل موازنه سنك اساسی بنای حقوق بین‌الملل عمومی نیست ، ونه ضامن‌حفظ حقوق دولتها یا مایهٔ آرامش و امنیت همگانی تواندبود . امابا اینهمه در رداین‌خرافه بتردید و دودلی گرفتار است‌و گاهگاهی بلحن‌مدح‌از آن‌یادمیکند[1] .

چیزی نگذشت که همه دانستند سیاست موازنهٔ قدرتها که بنام یك اصل‌حقوقی مورد قبول قرار گرفته بود راه‌حل همهٔ مسائل بین‌المللی را بدست نمیدهد . معلوم شد این اصل‌حتی ازحیث برقراری صلح‌نیزفاقد ارزش میباشد. همه‌دیدند رشته‌های کنگرهٔ وین که‌بر تارتوازن قوا تنیده شده‌بود یکباره پنبه گشت . موعظه های زیبا و دلفریب که ابزار کار سیاستمداران‌بودوصدایش‌درسالن کنگره‌طنین می‌افکندسخنان‌مزورانه‌یی بیش نبوده است .

جریان وقایع بر خلاف موازنهٔ قدرتها پیش رفت . یك نگاه به دیپلماسی قرن نوزدهم مبرهن میسازد که دولت‌ها بقدر توانایی و تا آنجا که زورشان‌اجازه میداده است درتأویل قاعدهٔ حقوقی توازن قوا و تطبیق آن‌بر مصالح خصوصی کوشیده‌اند .

«دوپوی»درهمانکتاب‌مینویسد : «پای این‌اصل رادرتمام بحرانهای بزرگ سیاسی بمیان‌آوردند بدون‌آنکه بتواند بحران را فرو نشاند و از پیشآمد ناگوار پیشگیری کند . هیچ حاصلی نداشت ، وفقط آنزمان‌موثر می‌افتاد که باقدرت مصالح وشهوات‌دولت‌ها بیامیزد ، اماهیچوقت نتوانست

1- Von Bulmerinq : Praxis, Theorie und Kodifikation des Volkerrects. P. 34.

ازعملیات تجاوز کارانهٔ دول زورمند ممانعت بعمل آورد».

علی‌رغم تمام معایبی که این خرافه داشته و مصائبی که در قلمرو سیاست جهانی در نتیجهٔ آن دامنگیر بشریت شده است و با آنکه طبق اعترافاتشان بحل هیچ مشکل جهانی قادر نیامده است مع‌الوصف حقوقدانان تا ایام اخیر از تمسك بآن دست نشسته‌اند.

«گابریل هانوتو»[۱] در سال ۱۹۱۲ کتابی درباب «سیاست موازنه در سالهای ۱۹۰۷-۱۹۱۱»[۲] نوشت واظهار امیدواری کرد که «همانطور که تا امروز سخن ازموازنهٔ قدرت‌های اروپا میگفتند بازروزی از توازن قاره‌ها وموازنهٔ جهانی صحبت خواهند کرد». همینطورهم شد. روزهای پیش از تشکیل کنگرهٔ «استریزا» منعقد در آوریل ۱۹۳۵ در ایتالیا صحبت از توازن قوا بمیان آمد.

بیشتر نویسندگان حقوقی این خرافه‌را از اصول حقوق بین‌الملل دانسته وغالباً آنرا تأیید کرده‌اند. مثلا «هیفتر»[۳] در دهمین صفحهٔ کتابش[٤] توازن قوا را ضمانت طبیعی حقوق بین‌الملل پنداشته و معتقد است سعی درتوازن قوا باعکس‌العمل مشترك دولت معتدی علیه و بقیهٔ دولتها نسبت به‌هتك حرمت قانون بین‌الملل ازطرف یك دولت مفروض، همراه میباشد وبرقراری توازن قوا یعنی برقراری حقوق بین‌الملل. حیات دولت‌ها متکی به‌حقوق بین‌الملل است ونقض این حقوق همیشه از طریق توسعهٔ قدرت

1- Gabriel Hanotaux.

2- La politique de l'équilibre de 1907 à 1911.

3- Heffter.

4- Das Europâische Vôlkerrecht der Grenwar.

انجام میگیرد وتوسعهٔ قدرت یکدولت که ملازم باتغییر موقعیت ومقدورات دولتها نسبت بیکدیگر میباشد دولتهایی را که از راه بهم خوردن موازنه دچار خطر شده‌اند بعکس‌العمل دسته‌جمعی بر می‌انگیزد وهمین امر به صیانت قوانین بین‌الملل مددمی‌رساند.

همکاری دسته‌جمعی دولت‌ها در ردتعدیات دول متجاوز که‌مشارالیه وسایر نویسندگان حقوقی بآن بدیدهٔ اهمیت فوق‌العاده نگریسته وازآن یك اصل‌حقوقی استنتاج کرده‌اند یك‌امر عادی‌است ولی هیچگاه‌این امر چنانکه ایشان گمان برده‌اند بخاطر حفظ توازن قوا بعمل نیامده است. ازطرفی ، بسیاری اوقات دولت‌ها نه‌برای اینکه‌از افزایش قدرت‌یکدولت بحساب دولتی‌دیگر یااز تعدیات وی ممانعت نمایند بلکه بقصد از میان برداشتن و محو قدرت یك دولت باهم متحد شده و در نابودی یك ملت همکاری کرده‌اند. حتی درمواقع متعدد همین همکاری تجاوزکارانه رابا اصل‌موازنهٔ قدرتها ولزوم حفظ‌آن، توجیه وتأویل نموده‌اند.

از اینجهت ، بعضی ازنویسندگان حقوقی عوض‌آنکه توازن‌قوارا یك اصل مسلم حقوقی بدانند آنرا وسیلهٔ تضمین حقوق اساسی دولت‌ها شمرده‌اند. در اینصورت ، اصل ، حقوق دولت‌هاست وهمکاری برای دفع تجاوزات یك‌دولت بحقوق دولت دیگر وسیلهٔ تحقق اصل حقوقی بشمار میرود نه‌نفس‌آن. «پییه»[1] در کتاب «مباحثی در باب حقوق‌ذاتی‌دولت‌ها»[2] همین را گفته است: «موازنهٔ قدرت میان دولت‌ها ... خود قانون نیست؛

1- Pillet.

2- Recherches sur les droits fondamentaux des Etats.

بلکه نیکوترین ضامن اجرای قانون میباشد. توازن قوا بیشتر از هر برنامهٔ جامع و خردمندانهٔ سیاسی که برای صلح پایدار ترتیب داده شود میتوانـد صلح جهانی‌را سودمند افتد .... موازنه، حالتی‌است که سیاست میکوشد بوجودش آورد .»

«دونادیو»[1] راعقیده براینست که فرضیهٔ توازن قوا ازشؤون‌مختصهٔ حقوق طبیعی وجزء جدانشدنی آنست«زیرا‌ازضمانات همیشگی حقوق‌هر دولت است .. که رفته رفته صورت یکی از قوانین موضوعه و اصطلاحی جامعهٔ دول‌راپیدا کرده‌است ... فرضیهٔ موازنه وسیله‌یی‌است تقریباً‌تجربی برای حمایت‌قانون».

«اوپنهایم»هم‌درجلد اول کتاب «حقوق‌بین‌الملل» برای‌خرافهٔ‌موازنهٔ قدرتها اهمیت زیادی قائل گشته و اظهارداشته است که«اولین قاعدهٔ ذاتی اخلاقی ،عدم جواز برقراری قانون بین‌الملل بدون تحقق موازنهٔ قـدرت اعضاء خانوادهٔ دولتهاست . چه ، اگر بعضی قدرتها نتوانند دیگران را در حدقانونیشان نگهدارند ومانع فراتر گذاشتن پا از گلیمشان شوند قواعد حقوقی بغایت مطلوبه نتوانندرسید .»[2]

همچنین«ردسلوب»[3] مینویسد: «توازن‌قوا بایددرخدمت‌قانون قرار گیرد ، زیرا موازنه‌عبارتست از گردآمدن نیروهای عظیمی که قادر‌نددر برابر دولت قانونشکن یادولتی که درصدد تحریف یانقض‌قانون برمی‌آید ایستادگی کنند ؛ ومقصوداز‌آن،حمایت کردن‌قانون بین‌الملل است‌توسط

1- Donnadieu.
2- Oppenheim : International law. P. 80.
3- Redslob.

نفوذ دیپلماتیک یا نیروی اسلحه»[۱].

از عبارات نویسندگان نامبرده چنین برمی‌آید که توازن قوا وسیلهٔ حفظ حقوق اساسی دولت‌هاست از دستبرد تعدی یکدیگر. اما اینکه تعدی چیست وچگونه انجام میپذیرد؟ همچنان لاینحل میماند. درحالیکه غرض اصلی ازجعل فرضیهٔ موازنه وتلقی آن بعنوان یك حالت حقوقی طبیعی، معلوم داشتن تعدی‌است واینکه تعدی‌را حالت بهم‌خوردگی موازنه‌معرفی کند. بااین تعبیر، نقض حقوق اساسی دولت بسیارروشن میشد و آن کم شدن قدرت دولت مفروض براثر افزایش قدرت دیگری‌بود. بنا برآن، توسل جستن به همه گونه وسیله در جهت اعادهٔ‌موازنهٔ قدرت دولت معین، مشروع مینمود وجنك ازآنجمله بود. بااین مقدمه چینی، ضمناً جنك مشروع ازنامشروع‌بازشناخته میشد وجنگی تجویزمیگشت که ازافزایش قدرت یکدولت جلوگیری کند.

درقرون هفده و هیجده ،آتش‌جنگهای بسیاری بخاطر حفظ‌موازنهٔ قدرتها افروخته گشت ، درقرن نوزدهم نیز جنگهایی بااین‌بهانه در گرفت وهم اکنون‌نیز حفظ توازن قوا بیت‌الغزل سخنرانیها وآثارسیاسی‌است.

عده‌یی‌ازحقوقیون‌غرب بااین فرضیه مخالفت کرده‌اند.«گروسیوس ازقدیم در کتابش جنگی‌را که ازبیم تفوق قدرت یك‌دولت در گیرد نا مشروع دانسته وعقیده داشته‌است که‌بر افروختن آتش‌جنگ ببهانهٔ تضمین موازنهٔ‌سیاسی کاری‌است ظالمانه»[۲].

1- Redslob : Das problem des Vôlkerrcht. 1917. P. 166.

2- Vollenhoven : Le trois phases du droit international.

«وون کولتنبورن»[1] نیز مینویسد: «موازنه هیچگاه ازمبانی حقوق بین‌الملل یا از حالات حقوقی نبوده است. سیاستهای حکیمانه پدید آورندهٔ این طرح بوده‌اند و آنگاه که نظامات و وسائل سیاسی وارد سیستم حقوق شوند بر رسواییهایی که برسر حقوق بین‌الملل درخواهد آمد باید گریست». [2] «دوپوی» را عقیده بر همین است، و در کتابی که پیشتر نامبردیم باین مطلب که توازن قوا از اصول حقوقی باشد بشدت حمله می‌برد ومیگوید «نباید موازنه را قاعدهٔ حقوقی بشمار آوریم. چون وسیلهٔ الزام ومنشأ فشارمیباشد باید درحواشی حقوقش بنگاریم نه اینکه بمقام یکی ازاصول حقوق عمومی ارتقائش دهیم». آنگاه در صفحهٔ ۱۰۸ مینویسد: «اگر توازن قوا نمیتواند راه‌حل اختلافات دولتها باشد ولی اینقدر هست که راهی بجانب آشتی و مذاکره میگشاید. اگرازیاری حق ناتوان می‌آید تسهیل مصالحه را قادراست»!

1- Von Koltenborn.

3- Koltenborn: Kritik des Vôlkerrechts. P. 193.

۵

همبستگی جهانی و مبارزه در جبههٔ باز در سده‌های هیجدهم و نوزدهم

اصل رابستگی کلیسایی[1] — اتحاد مقدس — تشکیلات بین‌المللی سلاطین مستبد اروپا — همبستگی جهانی و متقابل آزادی خواهان و مبارزهٔ مشترکشان علیه مستبدین در جبههٔ باز

تئوریسین‌های دربارهای مستبد اروپا در برابر تز حقوقی جبههٔ باز مبارزهٔ آزادیخواهانه که از جانب انقلابیون کشورهای سرتاسری اروپا عملا ارائه شده بود اصلی بنام «مشروعیت» آوردند که ما برای آنکه با مشروعیت قانونی یا اسلامی نیامیزد آنرا وابستگی کلیسایی که برای محتوی آن شایسته تر نیز هست نامیدیم. این اصل میگفت برای حفظ صلح واستقرار آرامش در اروپا باید خانواده‌های سلطنتی وهیئات حاکمهٔ مستبد این قاره بحکم برادری کلیسایی متحد شوند ودفع خطر انقلابات آزادیخواهانه را کمر ببندند وبجای جنك و کشمکش کردن باهم، برای حفظ رژیمشان مشترکاً بسر کوبی جنبش‌های مردمان زیردستشان همت گمارند.

1- La Legitimité.

حقوقدانان وابسته بآنها در تمجید و تجلیل این طرح سیاسی یا قاعدهٔ حقوقی آثار قلمی بیشمار پدید آورده و تاریخ علم حقوق بین‌الملل رابا آن انباشته‌اند.

وابستگی کلیسایی یا اتحاد سلاطین مستبد مسیحی اگر اصل و قاعدهٔ حقوقی محسوب گردد فقط از جهت نقص خطاست و گرنه انعکاس قسمتی ازواقعیت عینی است.

قواعد ونظریات کلی‌حقوقی نمیتوانند چیزی جزواقعیت عینی را منعکس نموده و تحت‌نظم آورند. غیرازاین، فقط‌تخیلات خواهد بود واعتقاد بآنها خرافات. همبستگی جهانی‌هیئات حاکمه ودربارهای مستبد اروپا در دوقرن هیجده ونوزدهٔ میلادی یك واقعیت عینی وناشی از ارادهٔ زندگی و دنبالهٔ واقعیات تاریخی قبل‌از خویش میباشد.

چنانکه دریکی ازفصول پیش تشریح نمودیم، هزاران‌سال پیش ازایندو قرن، انسانها درورای مرزهای سیاسی، جغرافیایی و نژادی با پیوند عقیده. مرام وآرمان ودین، همبستگی داشته و مبارزهٔ مشترکی را دراین راه انجام میداده‌اند. فرقی نمیکرده که این مرام، اشرافیت و ضد مردمی باشد یاطرفداری ازحکومت عامه وبرابری انسانی.

این‌همبستگی، بنیاد نظریات دانشمندان غربی‌را در خصوص ملیت ودولت برباد میدهد. ملت، وبه‌تبع آن، دولت. درطی این‌ادوار، غیرجامد ودائم‌التغیر بوده‌اند، ودرطی‌این تغییرات همهٔ انسانهادرهمه‌اثر گذاشته‌اند. انسانها جداً درکارهم ونتیجتا درقلمرو سایر دولت‌ها واجتماعات، بطرق گوناگون وخاصه ازراه نشر عقیده و مرام و آرمان مداخله کرده‌اند. حاکمیت واستقلال و تساوی حقوقی دولت‌ها، شخصیت ثابت سیاسی آنها

وسایر مفاهیم بی‌پایهٔ علم‌حقوق غرب، واقعیت سرسخت‌را کمترین تغییری نداده بلکـه عاملی بوده اند در جهت گمراهـی انسانها و عقیم نهادن جنبش خلق.

اصل وابستگی کلیسایی ازآنجهت خطاست که نیمی از واقعیت‌را بیان میکند نه همهٔ آنرا. وابستگی و ضرورت مناخلهٔ آزادیخواهان و اصولا همه انسانها نیز باید مانند وابستگی ووحدت عملی سلاطین وهیئات حاکمه اروپا تصدیق‌میشد. واین نظریه‌یی‌است که‌بدون آنکه‌دانشمندان آنرا بهواخواهی خلق‌در کتب بنویسند ودر کنار سایر نظریات‌حقوقی در فرهنگ غرب جایگیرد عملا تبعیت شده‌است وقرنها تبعیت‌خواهدشد.

جنبش‌هایی که بمنظور ساقط کردن رژیم‌های سلطنت استبدادی و استقرار حکومت ملی و منعبث ازارادهٔ مردم در کشورهای اروپا ظهـور کرده‌بود طبعاً بامحافظه‌کاری دربارهای مستبد وملل حاکمهٔ اروپا برخورد می کرد. لکن ازهنگامیکه جنبش‌آزادیخواهانهٔ مردم فرانسه به‌پیروزی رسید و به‌برقراری جمهوری ملی انجامید شعار آزادی - برابری - برادری رادر فضای اروپا طنین افکن نمود و مرام آزادیخواهی را همراه ارتش پیروزمند فرانسه بسرتاسرآنقاره‌اشاعه داد چاره جوییهای ملوك مستبد و عملیات محافظه‌کارانه‌شان بمسیر واحد ومشترکی افتاد ومنظم ومتمرکز گشت.

بعد از کنگرهٔ وینه، سلاطین مستبد اروپا بخصوص تزار روسیه؛ امپراطور اطریش، وپادشاه پروس سر گرم این مسأله بودند که چطور دربارهای اروپایی اختلافاتشان‌رابکناری نهاده برای سرنوشت نزدیـك و خطرناك خویش چاره‌یی بیندیشند؛ چگونه از انتشار عقایـد انقلابی و

افکار آزادی و مساوات طلبی که ضمن قشونکشی‌های دورهٔ جمهوری و امپراطوری فرانسه در ممالك ایشان راه‌یافته بودجلوگیری نمایند و بچه طریق تمایلات ملی‌وآزادیخواهانهٔملل محکومه‌راسرکوب کنندوحکومت استبدادی‌را درممالکی که قدرت سلاطینش متزلزل گشته مستحکم و در ممالکی که‌آن قدرت از بین رفته‌دومرتبه تجدیدش‌نمایند؟

سرانجام باین نتیجه رسیدند که جز درسایهٔ‌همکاری بین‌المللـی و وراء مرزی قادر نخواهند بود رژیمشان را دربرابر دشمنی که درجبههٔ‌باز وباسلاح‌عقیده وآرمان‌میجنگد مصون نگهدارند. باینمنظورباعقدچندین پیمان،متحدشدندوتشکیلات بین‌المللی بارهبری مشترك‌ترتیب دادند.

ازمیان‌سلاطین، آلکساندر اول[1] بیش‌ازهمه تلاش میکرد. اودر سال۱۸۱۵ درپاریس پیشنهاد انعقاد اتحادیهٔ مقـدس را مطرح ساخت و بالاخره بهمکارانش قبولاند. مفاد اتحاد مقدس، همکاری همه جـانبهٔ دربارهای مستبد اروپایی‌بود.

بعدها، برای‌جلوگیری ازانتشارعقایدانقلابی‌واحیاء قدرت‌سلطنت وقلع وقمع کردن جنبش‌های ملی و آزادیخواهانه، مغز متفکر استبداد طلبان، یعنی «مترنیخ» صدر اعظم اطریش ازاتحادمقدس، اتحادیهٔ‌دیگری ازپادشاهان اروپا باسم«پنتارشی»[2] یا اتحادیهٔ‌جهانی سلاطین‌تشکیل داد که هدفش مساعدت متقابلهٔ سلاطین‌برضد رعایای یکدیگر بود.

اتحادیه‌های دوگانهٔ مقدس و پنتارشی دهسال‌یعنی تـا سال ۱۸۲۶ میلادی دوام کرد.

1- Alexandre Lr.

2- Pentarchie.

انعقاد قراردادهای مذکور که‌مبین همکاری بین‌المللی دربارهای مستبد اروپا علیه جنبشهای خلق بود خشم و نفرت روشنفکران و آزادی‌خواهان را برانگیخت. چراکه‌بمحض انعقاد آنها نتائجش آشکار گشت. این قراردادها بر ویرانهٔ حکومت دموکراسی فرانسه که روزنهٔ امید و تکیه‌گاه نیرومند وجهانی جنبش‌های ملی و آزادیخواهانهٔ اروپا بود بسته میشد. دولت‌هایی آنرا می‌بستند که جزیکی با رژیم مطلقه اداره‌میشدند وجلاد آزادیخواهان ونابود کنندهٔ نهضت آزادیخواهی فرانسه‌بودند.

ارتجاع وگسترش آن برهمهٔ اروپا

انعقاد این پیمان‌ها، تشکیلات وسیعی‌را برای‌مستبدین پدیدمی‌آورد که‌بکمك آن میتوانستند ریشهٔ‌آزادی را ازسر زمین اروپا برآورند. براثر غروری که از شکست دادن ناپلئون و رجعت دادن رژیم استبدادی بفرانسه، یافته‌بودند دست باقدامات دامنه‌دار ارتجاعی درسراسراروپازدند وتاتوانستند حکومت‌های ملی را سرنگون کردند و شاهان را بتختشان عودت دادند.

پادشاهان اروپا طبق قرار و نقشهٔ تنظیم شدهٔ قبلی، سیاست واحدی پیش گرفتند. مواعیدی راکه در۱۸۱۲ یعنی هنگام اوج نهضت‌های ضد استبدادی دایر براعطای آزادی و تأسیس حکومت مشروطه ومتکی بارادهٔ عموم داده‌بودند زیرپانهادند؛ وبرخی ازآنهاپس‌ازنسخ‌حکومت‌استبدادی، دوباره‌آنرا برقرارساختند.

در اسپانیا، آزادیخواهان،جنبش ملی راعلیه اشغالگران‌فرانسوی رهبری کرده و بنفع‌شاه مشروطه به پیروزی رسانده‌بودند ، ولی‌بااینهمه

فردیناند هفتم همینکه بمملکت مراجعت کرد پیش ازورود به‌مادرید روسای احزاب و آزادیخواهان وحتی اشخاصی‌را که‌مدت شش سال با فرانسویان جنگیده‌وموجب باز گشت اوشده بودند توقیف کرد . بعدقانون اساسی ۱۸۱۲ را در مه ۱۸۱٤ نسخ و تفتیش عقاید را برقرار ساخت.

در ایتالیا ، فردیناند پادشاه ناپل قانون اساسی را که در ۱۸۱۲ بحکم احتیاط بملت سیسل اعطا کرده بود ملغی نمود . پاپ پی‌هفتم[1] در قلمرو حکمرانی خود قوانین قبل از اشغال فرانسه را دومرتبه اجرا کرد و آزادیخواهان را از کلیهٔ مشاغل عمومی وکارهای‌اداری محروم ساخت . ویکتور امانوئل اول[2] پادشاه ساردنی وقتی به تورن[3] باز گشت از روی سالنامهٔ ۱۷۹۸ که سال طرد خانوادهٔ سلطنتی او بود تمام مستخدمین را که در آن موقع مصدر خدمت و هنوز در قید حیات بودند باز بخدمت گماشت .

در آلمان ، امیر « هس »[4] همین روش را پیش گرفت ، و اعلام کرد که ازسال ۱۸۰۶ باینطرف در خواب بوده و از آنچه واقع شده بی‌اطلاع است ! بنا براین تمام اوضاع مملکت را بصورت روزی که اورا از ولایت هس‌طرد کرده بودند درمی آورد! درپروس، فردریك گیوم بجای دعوت مجلس ملی که رسماً در مه ۱۸۱۵ وعدهٔ انعقاد آن را داده بود در ۱۸۱۶ اعلامیه‌یی منتشرساخت که بموجب آن ، قسمت اعظم فرمان ۱۸۱۱

1- Pie VII.

2- Victor - Emanuel Lr.

3 - Turin.

4 - Hess.

که‌هاردنبرگ[1] برای تکمیل آزادی رعایا ترتیب داده بود الغا گردید.

خلاصه ، تجدید اوضاع سابق ، ورجعت بعهد استبداد یا حفظوضع موجود وتن ندادن بهیچ نوع ترقی،مرام اصلی سلاطین مرتجع یامحافظه‌کار اروپا شد که امپراطور اطریش سردستهٔ ایشان محسوب میشد . گویند موقعیکه امپراطور اطریش در ۱۸۲۱ معلمین مدرسه متوسطهٔ « لایباخ » را بحضور پذیرفت بایشان اظهار داشت : « اصول کهنه را محترم شمارید چونکه اجداده‌ان از آنها بهره‌مند شده‌اند. چرا ما نباید از آنها متنفع شویم ؟ امروز عقاید تازه‌یی ظهور کرده است که من نمیتوانم آنهارا تصدیق کنم وهرگز هم تصدیق نخواهم کرد. پیرامون این عقاید مگردید . من احتیاجی بدانشمندان ندارم بلکه میخواهم رعایای مطیعی برایم تربیت کنید. وظیفهٔ شما همین است وبس. هر که‌خدمتگزار من‌است باید آنچه را میگویم تعلیم دهد . هر کس طرفدار عقاید جدید است از اینجا برود والا شخصاً منفصلش خواهم کرد»!

اتحاد مقدس[2]

همبستگی جهانی‌مستبدین اروپایی طی یك سلسله پیمانهای‌اتحاد، صورت عملی جدی بخود گرفت و براثر آن ، تشکیلات واحد بین‌المللی ورهبری دسته جمعی‌برای ایشان پدید آمد. این‌پیمانها عبارتند ازمعاهدهٔ «شومون»[3] ، وین ، پاریس ، واتحاد مقدس .

قرارداد همپیمانی مورخ بیستم مارس ۱۸۱۵ وابستگی کلیسایی

1 - Hardenberg.
2 - La Sainte - Alliance.
3 - Chaumont

سلاطین وهیئات حاکمه‌را درجملات زیر تضمین میکرد : « چون آرامش اروپا منوط به تحکیم رژیم مشروعه و همبستگی کلیسایی سلاطین میباشد واین یك ، حافظ سلطهٔ ملوکانه وقانون اساسی است ، واز آنجا که دول امضاء کننده مایلند همهٔ وسائل وتمام سعی خود را در راه برقراری امنیت عمومی وآرامش خاطر همگانی بکار برند ... تا هرج و مرج و نگرانی باز نگردد » دولتها مواد موضوعهٔ سابق را تصدیق میکنند « تا قرار دادها وتصفیه حسابهایی که سال گذشته‌درپاریس درخصوص امنیت ومصالح اروپا انجام گردید محفوظ بماند واز هر تجاوزونقضی مصون باشد ». همچنین مقررمیدارند که « مواعدی برای‌اجتماع مجدد نمایندگان ایندولتهامعین گردد تا در آن اجتماع ، مصالح عالیه و مشترکشان را مورد بررسی و مناقشه قرار دهند و بمطالعهٔ‌مسائل عمومی اروپا پردازند ».

درتاریخ ۱۴ـ۲۶ سپتامبر۱۸۱۵ اتحادیه‌یی میان روسیه ، پروس ، اطریش یعنی سه دولت بزرگ استبدادی آنقاره پدیدآمد . اتحادیهٔ مقدس یاپیمانی که اتحادسه گانهٔ نامبرده‌راعملی‌ساخت باپیشقدمی وسعی‌الکساندر اول تزارروس وهمکاری «تالیران» و«مترنیخ» بسته شد .

بموجب اتحاد مقدس ، سلاطین سه گانه متعهد شدند خودرا مأمور فرمانروایی بر سه شعبهٔ خانوادهٔ بزرگ کلیسایی فرض کنند وهریك ضمن فرمانروایی برقلمروخود بادیگران درنهایت دوستی‌وصمیمیت رفتارنماید. سلاطین سه گانه خودشانرا برادر و هموطن دابسته تعهد نمودند که نسبت بیکدیگرخدمات متقابله انجام دهند ودررفتار و کردارشان‌محبت مسیحی را رعایت کنند .

آنها همعهد شدند که « اساس رفتارشان را مواعظ کلیسایی ، و

احکام آن درخصوص عدالت ، احسان وصلح قرار دهند» ؛ زیرا احکام و اندرز های کلیسایی نه تنها باید حاکم بر زندگانی فردی باشد بلکه برمناسبات دولتها نیز تطبیق داده شود . « سه پادشاه امضاء کنندهٔ پیمان همواره بارشتهٔ ناگسستنی برادری متحد میمانند و خودشان را اتباع یك کشور محسوب میدارند وهمیشه وهرجا وبهرمناسبت یکدیگررا یاری و مدد میرسانند وخویشتن را در برابر رعایا و لشکریانشان همچون پدران خانواده می انگارند و ارتشها را باروح برادری که جانهاشان را سیراب ساخته براه حمایت دین وصلح وداد گری گسیل میکنند .»

تقریباً همهٔ دولت های اروپا ، باستثنای انگلیس باین پیمان ملحق شدند .

تالیران [1] درهمانموقع که الکساندر تزار روس‌درجلسات کنگرهٔ وین طرح خودرا دربارهٔ روش دول اروپا برای استقرار صلح درآنمنطقه تشریح وازآن دفاع میکرد « تالیران » در کسوت سیاستمداری عملا آنرا بکار می بست . هم اوست که اصل وابستگی کلیسایی را تعریف کرده و ضمن عمل، بدیگران شناسانده‌است . او که از کارگزاران سیاسی‌ملوك مستبد بود درتحقق‌همبستگی سلاطین سخت میکوشید ودر صددآن بود که همکاری نهایی ایشان را دردفع جنبشهای ضد استبدادی جلب نماید تا واپسین شعله های انقلابات فرونشیند ورژیم تازه ازخطررستهٔ استبداد که توسط مهاجمین بیگانه بفرانسه مراجعت داده شده بود استوار گردد . او میخواست جنگ و کشمکش موقتاً خاتمه نیابد و آرامشی کوتاه بر اروپا ومخصوصاً فرانسه برقرار نشودبلکه دربارهاامنیتی دائمی پیدا کنند

۱ -Talleyrand.

وبرای همیشه ازشر نهضت های آزادیخواهانه درامان بمانند[۱].

شکل اولیهٔ اصل وابستگی کلیسایی ، نتیجهٔ طبیعی آثار ناشیه از سنوات جنگ و انقلابات طولانی بود . چه ، قصد حقیقی از وضع این فرضیه ودستورالعمل ، آن بود که دولت ها و خانواده‌های سلطنتی که بر- حسب تطورتاریخی پدیدآمده‌اند تجدید سازمان یابند ، کاملامستقر گردند وبقایای مشروطیت نیم بند را که اجباراً پذیرفته بودند از خود برانند .

ارتجاع ، و بازگشت رژیم استبداد سلطنتی که آنرا یك امرذاتی ومقدس میدانستند باعث گردید کوششهایی درجهت تحکیم تخت وتاجهای باصطلاح قانونی ازناحیهٔ حقوق بین الملل بعمل آید. ازطرفی، سیاستمداران ایندوره، که نخست بموازنهٔ قدرتهادر برقراری حالت آرامش امیدوار بودند بعداز مدتی پی بردند که برای حمایت و حراست تخت و تاجها کافی نیست وعقیده یافتند که بایددرراه ایجاد دژی نیرومند که دفاع ازامنیت سلاطین اروپایی را قادر آید مساعی تازه‌یی بکار اندازند . ازینرو «تالیران» درطلیعهٔ ایشان خواستار اقدامات دیگری در این زمینه شد. وی‌میگفت اصل وابستگی کلیسایی را دولتها نباید فقط یك تکیدگاه حقوقی برای نظم تازه مستقر بشمارند بلکه باید اصولی را که قبل از انقلاب فرانسه برحقوق عمومی حاکم بوده است صریحاً تضمین کنند . بنابراین، غرض نهایی ازاصل‌وابستگی کلیسایی، سعی‌دراینطریق بود که حقوق بین‌الملل ، سرنوشت خانواده‌های شاهی ودولتهای اروپایی راتوسط مساعی‌دسته‌جمعی آنان یالااقل دول بزرگ آنسامان درامان نگهدارد. اینکار با سرکوبی بی امان آزادیخواهان ومنع بیرحمانهٔ آزادیخواهی ملازمه داشت .

1- Brockhaus :Das légitimitât sprinzip. و p . 2.

پس بمحض اینکه معاهدۀ اتحادمقدس منتشر گشت آزادیخواهان اروپا آنرا نمایش روح استبداد وارتجاع ومقدمۀ یك اقدام وحملۀعمومی برجنبشهای آزادیخواهانه ومرام آزادیخواهی تلقی نمودند و بیدرنگ کینه ونفرت عمومی‌را برضد آن تحریك کردند . زیراایشان‌میدانستند صلح میان سلاطین، پیش درآمد هجوم دسته جمعی آنها برملتهای ضد استبداد وآزادیخواه است .

درطرف دیگر ، این‌اتحاد را برای مقصودکافی نمیدیدند.چنانکه مترنیخ بزرگترین مرتجع تاریخ اروپا اتحاد مقدس را غیرکافی میدانست وبلزوم تکمیل آن عقیده‌مند بود.

اتحادیۀ پنجشاهی

کار دوم که مکمل اتحاد مقدس وصلح سلاطین بشمار میرفت با معاهدۀدیگری که‌در۱۵ نوامبر۱۸۱۵یعنی روزانعقاد عهدنامۀ دوم‌پاریس منعقد شد عملی گشت . در کنگرۀ « اکس لاشاپل»[1] امپراطور روس و اطریش وپادشاهان انگلیس و پروس برسر معاهده‌یی که ضمن اردو کشی بفرانسه وسرکوبی جنبش پیروزمند آزادی فرانسه منعقد نموده بودند تجدید عهد کردند. دولت فرانسه نیز بموجب همین معاهده به دولت های مستبداروپاپیوست وپیمانی موسوم به‌پیمان دول بزرگ پنجگانه یااتحادیۀ پنجشاهی پدید آمد .

سلاطین مذکور مقررداشتند که« برای سعادت عالم درمواقع‌معین گردهم‌آمده مسائلی را که به‌منافع عمدۀ ایشان یا اقدامات لازم جهت

1 – Aix – La – Chapelle.

آسایش ملل و حفظ صلح دراروپا ارتباط دارد بررسی کنند».

چون مترنیخ مرتجع نامی اروپا ازهمبستگی و وحدت سلاطین و دربارهای مستبدجهت خاموش کردن جنبشهای انقلابی وافکار آزادیخواهانه وملی مردمان اروپا استفاده میکرد ودر واقع کارگزار تشکیلات بین‌المللی دربارهای مستبد بود این سیاست بشیوهٔ مترنیخی مصطلح گشته است.

مترنیخ مردی بودبسیار خودپسند ومغرور . دربارهٔ خودش می‌پنداشت که مأمور جنگیدن با بلای انقلاب است ؛ فانوسی‌است که پادشاهان ومخصوصاً تزارروسیه را بنورخود هدایت میکند؛ وموجودی است خارق‌العاده که اگرروزی خدای نخواسته محوشودچنان جایش در عالم‌خالی‌میماند که تصورآن برای‌خوداوهم موجب وحشت‌میگشت.مترنیخ میگفت‌من‌مردرسوم‌پیشین هستم یعنی‌طرفدارپا برجای،سلطنت استبدادی .

از انقلاب تنفر شدید داشت وآنرا به‌آتش فشان و حریق کشندهٔ عمومی یا مار هفت سری که دهانش‌برای‌بلعیدن‌رژیم‌موجود بازاست‌تشبیه میکرد. نسبت به‌حکومت پارلمانی وحتی‌حکومت انتخابی انزجارداشت ومیگفت حکومت پارلمانی یعنی حکومت « مقامت رابمن بده » ! چنین بود روح پلید وی .

مترنیخ بفراست وتیزهوشی دریافته بود که در گرداب حوادثی که براروپامیگذرد سرنوشت سلاطین ودولت های مستبد ودست پروردهٔ ایشان ازهمدیگر جدانیست وهمگی اعضاء یك پیکرند که‌چون یکی‌بدرد آید دیگران‌را نیزرنجوری دست دهد وبافقدان یکی حیات دیگران راخلل رسد . او بخوبی بماهیت مبارزهٔ ملی درجبههٔ باز پی برده بود ومیدانست که سرنوشت طرفین سرنوشتی است‌مشترك وجهانی . دیده‌بود که‌چگونه

باشکست آزادیخواهان وسقوط رژیمشان درفرانسه درهمه‌جا دچار سرنوشت غم‌انگیزی شدند وجنبش ارتجاعی همه‌جا پیروز گشت و باستقرار پیوست.

بدرستی معتقدبود که هریك ازدربارهای مستبد ضمن اینکه برای منافع خصوصی خودکارمیکند باسایرین بوسیلهٔ وجودمنافع عمومی‌ومصالح‌عالیه، شریك ومتحد است؛ ووجود مصالح عالیه و سرنوشت مشترك طبعاً میانشان مسؤولیت ، حقوق، وتکالیف واحدی ایجاد میکند.

اولین وظیفهٔ مشترك ایشان آنستکه هیچ درباری به دربار دیگر صدمه‌نزنند و آرامش دیگری را بخطر نیفکنند. اگر در داخلهٔ مملکتی حوادثی اتفاق افتاد که موجب نگرانی ممالك همسایه شد و احتمال رفت که درآن ممالك اثرات خطرناکی بجای نهد دول مجاور حق‌دارندبرای جلوگیری ازخطر، چاره‌جویی نمایند. هر گاه دول‌مجاورازعلاج واقعه عاجزماندند تشکیلات بین‌الملل سلاطین برای حفظ خود ازخطرسقوط یاتزلزل، حق خواهد داشت بجای آنهامداخله کند.

حق مداخلهٔ دولتی درقلمرو دولت دیگر بمنظور تحکیم موقعیت بخطر افتاده یا تجدید قدرتش ، اصلی بود که از دیر گاه در تاریخ تحقق یافته وبکرات عملی گشته بود لکن مترنیخ تئوریسین دربارها میخواست بآن جنبهٔ قانونی، ومشروعیت بدهد .

چرا مترنیخ ، بزرگترین کارگزار سیاسی تشکیلات بین المللی مستبدین شد وچرابیش‌ازهمه‌دراینکارجدیت بخرج میدادوافراطمینمود ؟

باین سبب که‌مترنیخ صدراعظم مملکتی‌بود که از گروههای متعدد محکوم و محروم وضدحاکمه تشکیل یافته‌بود. اوفقط بقوهٔ جبریه، اقوام نامتجانسی مانند آلمانها ، چك ، مجار ،سرب، کرواتها، ایتالیایی‌ها ، و

لهستانی‌ها را زیرسلطهٔ خود نگاه میداشت. اصل مداخلهٔ سلاطین بهوی فرصت میداد ومدد می رسانید که بر نگهداری سلطهٔ حاکمانه واجـراء سیاست جابرانه اش قادر آید .

چون جنبش های ملی وآزادیخواهانه ازهرجا بیشتر در کشور او تهدیدآمیز ومحتمل‌الوقوع بودچنین قاعدهٔ بین‌المللی بهتراز هر کس، او ودربار اطریش را مفید می افتاد .

مترنیخ برای جلوگیری ازجنبشهای خلق چندین‌بار اصل مداخله را بسلاطین اتحاد مقدس قبولاند وآنرا عملی ساخت ؛ باین ترتیب‌اتحاد مقدس ازصورت ضمانت صلح میان سلاطین تجاوز نمود و به سازمـان بین‌المللی برای حفظ سلطنت استبدادی ، ومعاونت و کمکهای متقابل سلاطین‌برضد ملل مبدل گشت. کنگره‌هایی که بموجب عهدنامهٔ۱۸۱۵ برای بررسی مفیدترین وسیلهٔ آسایش و رفاهیت ملل پیش بینی شده بود منحصراً مجمعی شد برای اخذ تصمیمات جهت اقدام به عملیات ارتجاعی وضد مردمی .

اصل مشروعیت مداخلهٔ یك دولت در اموردولت دیگر در کنگرهٔ « اکس‌لاشاپل » که سلاطین متحد آنرا کنفرانس مینامیدند موردقبول واقع شده بود. کنگرهٔ مذکور ازلویی هیجدهم ، پادشاهی که نیروهای مسلح همین سلاطین به تخت‌سلطنت فرانسه رجعت داده بودش دعوت کرد دراتحادیهٔ سلاطین مستبد اروپایی داخل گردد وباورود وی‌چنانکه گفتیم اتحاد مقدس اتحادی پنج جانبه شد .

سلاطین متحد ، طی پیمانی سری قید کردند که هر دولتی یا بر حسب مقصود باطنی آنها هرپادشاه یا درباری که باتحادیهٔ بین‌المللی‌شان

ملتجی شود وازآن استعانت جوید هر کمك مادی که محتاج باشد باو خواهدشد . همچنین متعهد شدند که هرگاه آزادیخواهان فرانسه و مؤمنین بانقلاب کبیر ، رژیم سلطنت‌را مجدداً متزلزل نموده یا براندازند قوای مشترك خودرا برای استقرار نظم یعنی استقرار مجدد رژیم استبداد درآنکشور بکار برند .

بااین تصمیمات وتعهدات، حق مداخلهٔ دولتها درقلمرویکدیگر و اصل پشتیبانی متقابل سلاطین ازرژیمهای همدیگر تثبیت‌شد ورسمیت یافت. « بروکهوس» مورخ نظریهٔ وابستگی کلیسایی در کتابش دربارهٔ آن چنین اظهار نظر کرده است : « اگر ممکن میشد اصل وابستگی کلیسایی دراروپا حکمفرما گردد وبا تضمین دسته جمعی دول اروپاتأیید شود اسلحه‌یی کاری در دسترس حقوق بین الملل قرار گرفته بود که با آن میتوانست ازموجودیت دولت ها وخانواده های پادشاهی دفاع کند وضامن بقائشان باشد ، حربه‌یی بودمقتبس ازاسلحه‌یی که دولتها بوسیله اش نظم حقوقی داخلی‌را مستقر میدارند »[1] .

«هیفتر»در کتاب سابق‌الذکرش مینویسد: « دول بزرگ ازخودشان تقریباً یك دادگاه بین‌المللی درست کرده بودند که‌وظیفه اش منحصر به توصیه ، تأیید ، پشتیبانی ، واقدام درزمینهٔ شؤون سیاسی خودشان نبود بلکه اموردا‌خلی دول بیگانه‌را نیزدربرمیگرفت .چون آنها مسائل‌داخلی دولتهای دیگر را مسائل عمومی بحساب می‌آوردند باین ملاحظه و تحت این نام درآنها مداخله میجستند . مثلا انقلابات داخلی ازناحیهٔ ایشان محل توجه وعنایت خاص بود . بطوریکه عنداللزوم با مداخلهٔ

1- Brockhaus : Das légitimitât sprinzip P. 2.3

مسلحانه از سلطهٔ ملوکانه جانبداری مینمودند.»

«ردسلوب» در کتاب سابق الذکر مینویسد: «اروپا بتمامی زیر سلطهٔ رژیم پادشاهی در آمده بود؛ زیرا برای نخستین بار پس از دورهٔ رومیها مشاهده میکنیم که یک لایحه وفرمان بر سرتاسر اروپا باجرا در-می آید، آنچه راامپراطور وپاپ ازانجامش عاجزبودند دول بزرگ در خلال دورهٔ ارتجاع وباز گشت رژیم سلطنتی بتحقق رساندند.»

اعضاءاتحادیهٔدول پنجگانه که مظهر وابستگی کلیسایی بودبرخلاف تمام داعیه‌هایی که داشتند وبرخلاف نمایشاتی که دایربرازخود گذشتگی واخلاص درراه صلح وبشریت میدادند بفجایع و مظالم سیاسی بیشمار دست بردند. اتحادیهٔ خود را چنانچه در نصوص معاهدات تأسیسی گنجانده‌شده بود برای تحقق عدالت وحق بکار نبردند بلکه‌وسیله‌یی ساختند برای‌دست زدن بمداخلات وحشیانه در کشورهای دیگر و برضد مللی که بسلطهٔ سیاسی دربارهای مستبد خاتمه میدادند.

نتیجهٔ عملی شدن فرضیهٔ وابستگی کلیسایی عبارت بود از سیاست مداخله جویانهٔضد آزادی. مداخلات پیاپی تشکیلات بین‌المللی‌مستبدین برضد توده‌های پیکار جوی اروپا معروف همگان است. مهمترینش مداخلاتی است که روسیه ، اطریش ، و پروس بدان مبادرت جستند و بموجب تصمیمات دو کنگرهٔ «تروپو» و «لیباخ» توسط اطریش بسال ۱۸۲۰ در ناپولی انجام گرفت. در ۱۸۲۲ کنگرهٔ «ویرون» بفرانسه اجازهٔمداخلهٔ در اسپانیا را داد. بعد نوبت انگلیس فرارسید که اوهم در ۱۸۲۷ در امور پرتقال بمداخلهٔ علنی پرداخت. درسالهای ۱۸۲۰ تا ۱۸۲۹ دول بزرگ در یونان وبدنبالش در ۱۸۳۰ دربلژیک مداخله کردند.

مداخلات مکرری که سلاطین متحد در امور دیگران زیر عنوان وابستگی کلیسایی وحفظ مصالح عالیهٔ دول انجام دادند وجنایاتی که برضد آزادی وعدالت اجتماعی ضمن دم زدن از اصول اخلاقی مرتکب شدند انسان را مبهوت میسازد. آنهمه سخن که از لزوم عدل وداد وآزادی و صلح وامنیت درمقدمهٔ پیمان حکام پنجگانه گفته شده بود آنگاه ارتکاب این فجایع، بعضی از نویسندگان را از خوشباوری بدرآورده است. چنانکه «کالوو»[1] در کتاب «حقوق بین الملل» مینویسد: «تاریخ معاصر ثابت میکند که اظهار واعلان اصول اخلاقی درعقول سلاطینی که ناشر این اصول درجهانند جز اثری ناچیز بجا نمیگذارد. اندرزها و تبلیغات اخلاقی اینجماعت هیچگونه اثرمفید بر روی سیاست داخلی یاحقوق بین الملل ندارد».

عکس العمل آزادیخواهان
در برابر ارتجاع واتحادیهٔ سلاطین

چنانکه یاد آورشدیم، عقاید آزادیخواهانه توسط فرانسویان در سرتاسر اروپا رواج یافته بود. ارتش فرانسه با این افکار بهمه‌جا قدم گذاشته وبذرانقلاب را کاشته بود. گرچه تسلط ناپلئون جنبهٔ استبدادی داشت معذلك سلطهٔ او در همه جا لااقل با اجرای پاره‌یی ازاصول انقلاب اعلام ظاهری حکومت مردم برمردم و نسخ واقعی امتیازات طبقاتی و برقراری اصل مساوات همراه بود. بنابراین، کلیهٔ مللی که ضمن لشگر کشیهای ناپلئون از اصول مذکور بهره‌مند شده بودند یا لااقل طبقات آزادیخواه وروشنفکر، و متوسط باصول مذکور دلبستگی داشتند.

1 - Calvo

بعلاوه عامل مهم دیگری به‌رشد نهضت آزادیخواهانه کمك کرده بود.

تکامل جبری مبارزهٔ ملی

ناپلئون برای در همشکستن ارتشهای ممالك اروپا ملت مسلح و معتقد فرانسه را همراه‌آورده بود. ملتی که هم بااسلحهٔ آهنین میجنگید وهم باآرمان ومرامش دشمن را بزانو درمی‌آورد. راز پیروزی ارتش فرانسه درداشتن مرام وآرمان ودلبستگی او بهدف مبارزه نهفته بود. پس پادشاهانی که مأیوسانه‌با ارتش آزادیبخش فرانسه جنگیده‌بودند تحت‌تأثیر افکار انقلابی برآنشدند که بااعطاء آزادیها بمردم کشورشان ارتشی نیرومندپدیدآورند تا بمغلوب کردن ملت مسلح وباآرمان فرانسه که بجنگشان آمده بودقادر باشد.

همچنین دربارها از جاذبهٔ افکار انقلابی و از عامل عقیده‌وآرمان برای تجهیز کردن ملت خود برضد ناپلئون استفاده کردند. برای اینکه جنبش مقاومتی برضد نیروهای اشغالگر در کشور خود پدید آورند چاره‌یی ندیدند جزاینکه همان افکار وعقاید را بگسترانند وباینوسیله آتش شورش را در توده‌ها شعله‌ور سازند. آنها دریافتند که بایدناپلئون وملت فرانسه راباسلاح خودشان مغلوب کنند، وهمینکار رانیز کردند.

چنانکه در اسپانیا که تحت اشغال فرانسویان بود انقلابی بنفع فردیناند هفتم بروز کرد ومجلس‌عمومی که در ۱۸۱۰ انتخاب شده بود به پیشنهاد شورای انقلابی‌در۱۸۱۲ قانون اساسی اسپانیا را ترتیب‌داد ورسماً منتشر ساخت. قانون اساسی مذکور اصولا حکومت ملی و تفکیك قوا را برقرار وقوهٔ مقننه را به‌نمایندگان ملت واگذار کرد.

درسال ۱۸۱۳ که سال‌آغازجنك استقلال بود، موقعیکه پادشاهان

آلمان رعایای خود را تجهیز میکردند علناً گفتند: «مردم! آزاد باشید؛ ما همگی مردمی آزاد هستیم».

در نوامبر ۱۸۱۴ «اشتین»[1] مصلح پروس به تزار روسیه نوشت: «اصول عدالت وآزادی حکم میکند که آلمان از آزادی سیاسی و داخلی بهره‌مند شود، اقتدار امراء در آن محدود گردد وتعدیات متنفذین خاتمه یابد، حقوق همه معلوم ومصون باشد ودیگردولت آلمان جامعه‌یی نباشد که در آن دو گروه ظالم ومظلوم در کنار هم بسر می‌برند»!

گذشته از اینها، تشکیل ارتش منظم به بودجه فراوان احتیاج داشت وملت هنگامی حاضر به پرداخت مالیات جهت تأمین چنان بودجه بود که خود بر ارتش و امر صلح و جنگ نظارت داشته باشد و این خود تشکیل مجلس ملی وانتخابات عمومی را لازم‌آورد.

بنابراین، مایهٔ عقایدانقلابی‌چه‌بوسائل خارج ازاقدامات‌سلاطین، از راه تبلیغات مردم فرانسه، وچه بوسیله اقدامات سلاطین، در تمام اروپا منتشر شده بود. شوالیه«ژانتز»[2] که از محارم‌مترنیخ صدر اعظم اطریش بود با نظر صائبی مینویسد: «عملیات‌ارتجاعی ۱۸۱۳ که‌موقتاً جنبش انقلابی را در فرانسه‌معوق گذاردموجب پیدایش همان جنبش‌در سایر ممالك گردید».

پس در برابرسلاطین اروپایی که فکری جز حفظ یا تجدیدحکومت استبدادی نداشتند طبقهٔ روشنفکر اروپا مایل بحفظ آزادی موجود یا تحصیل آزادی موعود بودند. سیطره یافتن ارتجاع توسط تشکیلات

1- Stein
2- Gentz .

بین‌المللی مستبدین بر سراسر اروپا ، آزادیخواهان را از شور و هیجان باز نداشت بلکه اراده‌شان را در اینراه راسخ‌تر گردانید . مردم از عقاید جدید که افکار آزادیخواهانه بود بهیچوجه دست نمی‌شستند . اعتقاد بآن اصول برایشان ضرورت حیاتی داشت وسعادتی بس عظیم راموجب میگشت. از طرفی سلاطین هم با نشرعقاید آزادیخوانه و بثمر رسیدن نهضت ملی دریك کشور شدیداً مخالف بودند و با هر حکومت ملی که روی کارمی آمد سخت سرجنك داشتند .

بنا بر این ، میان مردم کشورهای اروپا و سلاطین آنخطه نزاعهای مکرر درگیر شد وکار بمبارزهٔ ملل با سلاطین انجامید . در یك جبهه ، ملت‌ها صرفنظر از قومیت ، کشور ، نژاد ، و زبانشان جایداشتند و در جبههٔ دیگر، سلاطین وطبقات حاکمهٔ جابراروپا صرف ظرازهمهٔ اختلافات جزئی وظاهریشان . تا آنوقت ، جنك غالباً میان سلاطین اتفاق می‌افتاد و در بارها برسر حفظ مایملك یابسط آن بحساب سایر ملوك بـا همدیگر بکشمکش بر میخاستند . اینك مبارزه شکل جدیدی یافته بود . مبارزه ملت با شاه و درباریان همدستش .

انقلاب آزادیخواهانه
ومداخلات تشکیلات بین‌المللی مستبدین

بعد از انعقاد اتحاد مقدس و آغاز اقدامات دامنه دار ارتجاعی ، دیری نپایید که توده های مردم عکس‌العمل نشاندادند . اغتشاشات و انقلابات آزادیخواهانه بدواً در آلمان و سپس در ایتالیا و ناپل[1]

1– Naples .

وپی‌مون[1] وبالاخره دراسپانیا ظاهر گردید .

برای جلوگیری از این انقلابات ، سلاطین اروپا در چندین کنگره متفق گشتند . این کنگره ها پی در پی تشکیل میشد . چنانکه بمناسبت انقلابات آلمان در سال ۱۸۱۹ ـ ۱۸۲۰ در شهر وین ، و بر اثر انقلابات ایتالیا درسال ۱۸۲۰ ـ ۱۸۲۱ درتروپو[2] ولایباخ[3] ، و بسبب انقلابات اسپانیا در ورن[4] منعقد گردید .

جنبش در آلمان آلمان ازمراکز جنبش ملی وآزادیخواهانهٔ اروپا بود . آلمانیان خواهان وحدت ملی و تشکیل دولتی واحد بودند هر چند آن دولت به‌استانها خود مختاری بدهد و فقط از لحاظ اقتصاد و سیاست خارجی وارتش، متحد ودارای تشکیلاتی واحد باشند .

تشکیلات بین‌المللی مستبدین علی‌رغم خواست ملی آلمانیان بجای فدراسیون آلمان اتحادیه‌یی از پادشاهان آنسر زمین تشکیل داد که امپراطور اطریش بر آن ریاست داشت . اگر چه امپراطور اطریش اتحادیهٔ سلاطین آلمانی را توسط مجلسی اداره میکرد که از نمایندگان سیاسی سلاطین جزء آلمان مرکب بود اما نمایندگان مزبور از کلیهٔ اختیارات محروم بودند وتنها در مواردی که تعلیماتی داشتند بایکدیگر مربوط میشدند وقبل از مراجعه به مخدومین خودحق اخذ هیچ تصمیمی نداشتند ، یعنی فی‌الحقیقه حق مذاکره داشتند نه حق حکومت .

1- Piémont .
2- Troppau
3- Laybach .
4- Veron .

ازطرف دیگر هیچ نشانه‌یی هم از وجود دولت واحد آلمان دیده نمیشد و هیچ مؤسسهٔ سیاسی که ارتباط حقیقی بین دول جزء را بر قرار نماید وجود نداشت وهیچ نماینده‌یی ازطرف ملت آلمان انتخاب نگردیده بود . ملت آلمان همچنان متشتت ماند و اتحادیهٔ سلاطین ژرمن دولتی پوشالی بود شبیه امپراطوری مقدس روم .

بهمین علل ، ملیون وآزادیخواهان آلمان خشمگین شده و ازپی تشکیل حکومت هایی که به وحدت ملی آنان تحقق بخشد برآمدند . حکومت ملی فقط در قلمرو گراندوك ساکس ویمار [1] وجـود داشت که بموجب قانون اساسی بملت آزادی وسیعی داده و طرز حکومت انتخابی را مقرر داشته بود . وقتی آلمانیان دیدند باهالی و یمار آزادی داده شده است حکومت استبدادی را تحمل ناپذیر یافتند .

جنبش درمراکز علمی آنکشور آغاز گشت وبزودی سراسر آلمان رافرا گرفت .

مداخله در آلمان تشکیلات بین‌الملل سلاطین مستبد، درآلمان مداخله کرد . باین ترتیب که مترنیخ سلاطین آلمان را در اوت ۱۸۱۹ درکارلسباد ، و در نوامبر همانسال در وینه گردآورد و یکرشته اقدامات ارتجاعی را بآنها قبولاند . دارالعلمها تحت تفتیش مأمورینی قرار گرفت که درروح تعلیمات مراقبت میکردند . جاسوسان مذکوراختیاراخراج معلمین و محصلین مظنون وحتی دربعضی مواقع اجازهٔ صدور حکم حبس آنها را داشتند . روزنامه ها و کتب تحت سانسور واقع شد . سلاطین آلمان تصمیم گرفتند از اعطاء هر گونه قانون اساسی که اختیاراتشان را

1- Saxe-Weimar .

بکاهد خود داری کنند و اتحادیهٔ ایشان در هر یك از نواحی آلمان که حرکتی آزادیخواهانه مشاهده نماید شدیداً مداخله کند.

با این کارها بین‌الملل سلاطین مستبد موفق شد جنبش آزادیخواهانهٔ آلمانیان را دهسال یعنی تا ۱۸۳۰ وجنبش وحدت طلبانهٔ ایشان را قریب ۳۰ سال یعنی تا ۱۸۴۸ بتأخیر اندازد.

اقدامات آزادیخواهان و وحدت طلبان آلمان در مقایسه با مجاهدات انقلابی سایر ملل کم اهمیت بود. حوادث مهمتر را آزادیخواهان اسپانیا، مملکت دوسیسیل، ساردنی، و ایتالیا آفریدند. بطوریکه تشکیلات جهانی مستبدین باشتاب ازآنها جلوگیری کرد.

انقلاب در اسپانیا نخستین انقلاب در اسپانیا ظاهر شد. در آنجا فردیناند هفتم باستبداد تمام سلطنت می کرد وسیاستمداران مظنون بآزادیخواهی را بهوای نفس و بدون محاکمه نفی بلد یا محکوم باعمال شاقه مینمود. روزی شاه برای هر یك ازصاحب‌منصبان درجه دوم قلاع «والانس»، «سویل»، و«قادس» حکمی فرستاد مبنی براینکه فرماندهان را بقتل برسانند وجای ایشانرا بگیرند، ولی هیچکس این حکم رااجرا نکرد.

اوضاع پریشان اقتصادی و تنگدستی مالی که مخارج خاموش کردن اغتشاشات مستعمرات آمریکایی آنرا شدیدتر ساخته بود دیگر محلی برای مخارج اساسی و ادارات عمومی باقی نمیگذاشت. در این احوال، انقلاب از صفوف ارتش شروع شد و در اندك زمانی بهمهٔ طبقات سرایت کردو با پیروزی آن، رژیم استبدادی خاتمه یافت و بار دیگر قانون اساسی اعلام شد.

در دوسیسیل سه ماه بعد، در مملکت دو سیسیل انقلاب از درون ارتش برپاشد.

در این مملکت آزادیخواهان که عموماً افسران ونجبا بودند در مجامع سری «کاربناری»[1] اجتماع کردند. مرام کار بناری این بود که شاه را مجبور به برقراری حکومت مشروطه نمایند. درژوئیه ۱۸۲۰ قانون اساسی صادر، وحکومت انتخابی اعلام گشت.

مداخله در اسپانیا و دوسیسیل چون خبر انقلاب اسپانیا بگوش گردانندگان بین‌الملل مستبدین رسید بهیجان آمده سخت نگران شدند. تزار روسیه بمحض اطلاع از آن بسلاطین اتحاد مقدس پیشنهاد کرد که کلیهٔ اقدامات لازمه را برای کمك به فردیناندهفتم بکار برند. امادولت انگلیس که دراینهنگام دردست تجاروصنعتگران بوداغتشاشات داخلی اسپانیا راموجب فلج شدن آن رقیب سرسخت میدانست وازینجهت حاضر بمداخله نشد.

مترنیخ که در مورد انقلاب اسپانیا روش بیطرفی و نظاره پیش گرفته‌بود باحدوث انقلاب دوسیسیل مضطرب گشته و بعجله قوایی در «ونسی»[2] و «لمباردی»[3] تمرکز داد؛ زیرااز گسترش انقلاب‌در سرتاسر ایتالیا هراسناك بود. ولی چون جلب رضای سایر سلاطین و اقدام دسته جمعی ایشان را لازم میدید در«تروپو» کنگره یی از ایشان ترتیب داد و درآنجا همان اصلی‌را که‌در «کارلسباد» بوسیلهٔ سلاطین آلمانی برای آلمان

1- Carbonaire .
2- Vénétie .
3- Lombardie .

قبولانید بوسیلهٔ سلاطین اروپایی و برای سراسر اروپا بقبولانند. پس بآنها افسون کرد که «درصورتیکه تغییرات وتحولات سیاسی دریك مملکت طوری باشد که امنیت دربارهای ممالك همسایه را تهدید نماید هر کدام از آن دربارها حق نظارت درتغییرات وتحولات مذکور را خواهند داشت».

نمایندگان ممالك مشروطهٔ فرانسه و انگلیس افسون وی را بگوش نگرفتند اما نمایندهٔ پروس وتزار روس آنرا پذیرفتند؛ زیرا تزار روسیه همانوقت از خبر بروز شورش مختصری دریکی از افواج گاردش هراسان شده بود. بعلاوه مترنیخ که دائماً با او مکاتبه داشت وسوسه میکرد که آزادیخواهان اروپا با همدیگر متحدند وتشکیلات بین‌المللی دارند. همواره وجود اتحاد مخفی آزادیخواهان تمام ممالك را برخ او می‌کشید؛ واین بارنیز با چنین تلقینات، تزار را واداشت که اعلامیه‌یی باینشرح امضا کند ودرآن اقرار نماید که «بعداز ۱۸۱۴ نسبت باحساسات عمومی فریب خورده و کارهایی کرده که بعدها سعی درجبران آن خواهد نمود»؛ وبا این اعلامیه‌تصمیم خود را دائر برپس گرفتن مختصر آزادیهایی که بمردم کشورش داده بود نشانداد.

در نتیجه، امپراطوراطریش، تزارروسیه، ونمایندهٔ پادشاه پروس در دسامبر ۱۸۲۰ پروتکلی راکه رؤس مطالبش بقرار ذیل بود امضاء کردند و بتمام دول اروپا ابلاغش نمودند: «هر یك از دول عضو اتحادیه که بر اثر شورش، تغییری را در طرز حکومت داخلی خود بپذیرد از عضویت اتحادیه خارج خواهد بود. سلاطین متحد هیچگونه تغییری را

که از طریق غیرقانونی بظهور رسیده باشد برسمیت نخواهند شناخت. سلاطین متحد برای باز گردانیدن دولتی که باینگونه تغییرات تن در داده باشد نخست باقدامات دوستانه دست خواهند زد و در صورت لزوم درمرحلهٔ دوم قوهٔ قهریه بکار خواهند برد».

برای اجراء مفاد اعلامیهٔ مذکور ازپادشاه دوسیسیل دعوت شد که در «لایباخ» جهت مذاکره باسلاطین متحد درامور مربوطه بدمملکتین حضور بهمرساند و قرار بود که اگر اقدامات دوستانهٔ در بارهای سه گانه نتیجهٔ مطلوب نداد دولت اطریش مأمور شود باقوهٔ نظامی انقلاب «ناپل» راسرکوب کند. فردیناند بنابدعوت سلاطین سه گانه در «لایباخ» حضور یافت وبااینکه پیش از خروج از ناپل رسماً درحضور مجلس سوگند یاد کرده بود که از مشروطیت درمقابل سلاطین متحددفاع نماید ولی بمحض ورود براثر القائات مترنیخ ابلاغی به پارلمان ناپل نوشت ودرآن اخطار کرد که باید برحسب تمایل سلاطین متحد، سلطنت استبدادی او را گردن نهندو کشور را بحال قبل از انقلاب رجعت دهند.

چون مردم ناپل باین امر گردن ننهادندو بباز گشت استبداد رضایت ندادندارتش اطریش، ناپل را اشغال وقانون اساسی رانقض کرده و برای برقرار کردن سلطنت استبدادی ازهیچ عملی فرو گذار نکرد.

جنبش انقلابی در پی مون

بلافاصله پس از شکست آزادیخواهان ناپل آزادیخواهان پی مون انقلاب بپا کردند. جنبش این ولایت مانند اسپانیا و ناپل جنبش نظامی بود.

مدیران انقلاب پی‌مون درنظر داشتند با این جنبش نظامی ، بمردم ناپل کمك کنند وبا وسیعتر کردن جبهٔ مبارزهٔ آزادیخواهان علیه مستبدین، ازفشار بین‌الملل سلاطین مستبد بریك نقطه بکاهند . انقلاب نخست پیروز گشت. شاه مستعفی شد وقانون اساسی اعلان گردید . اماشارل فلیکس پادشاه جدید که استبدادطلب بود از بیگانگان برای تحکیم تختش مددطلبید ، اطریشیها بدرخواست او مداخله نمودند وآزادیخواهان رادر «ناوار»[1] مغلوب کردند ورژیم استبدادی یك ماه پس ازآغاز جنبش انقلابی مجدداً برقرارشد. درنتیجهٔ این وقایع بود که مترنیخ کارگردان اصلی تشکیلات بین‌المللی مستبدین می گفت :« اینست معنی انقلابی که بموقع خفه شده است » !

پس از برقراری سلطنت استبدادی درناپل وپی‌مون طبعاً آزادیخواهان دچار تعقیب ومحاکمه وحبس واعدام شدند . ازطرف دیگر بسیاری از «لمبارها»[2] و«ونیسین‌ها»[3] نسبت بمردم پی‌مون محبت ورزیده و گاهی هم دراقدامات آزادیخواهانهٔ آنان شرکت میجستند. کشف این قضیه بهانه‌یی بدست مترنیخ داد تا آزادیخواهان درجه اول میلان راسر کوب کند . محکومین باعدام بعد از تخفیف مجازات مقرر شد سالیان دراز درسیاه چالهای اسپیلبرگ[4] تحت نظر باشند . شرح محنت های ایشان بعدها تمام

1- Navare.
2 – Lombards.
3- Vénétiens.
4- Speilberg.

اروپا رامتأثرساخت.

مداخله در اسپانیا یکسال‌ونیم بعدازجلوگیری‌ازهیجان ایتالیا یعنی دراواخرسال ۱۸۲۲ بین‌الملل سلاطین مستبد در کنگرهٔ « ورن » تصمیم گرفت انقلابیون اسپانیا رانیز سرکوب کنند.

پس طبق نقشهٔ قبلی، استبداد طلبان در ولایات شمالی آنکشور بلوائی ایجاد کرده وباآزادیخواهان بنای زدوخورد را گذاشتند وهمین‌امر بهانه بدست سلاطین مستبد دادتادر امور اسپانیا مداخله وعلیه‌انقلابیون آندیار اقدام کنند.

تزارروسیه‌درهمین‌وقت اظهارداشت که «برقراری حکومت‌استبدادی، درمادرید برای سلامت مزاج اورپا لازم است وتااین مسأله حل نشود از ورن نخواهم رفت ولو اینکه موهایم در اینجا سفید شود » ! تزارروسیه بدستیاری نمایندگان فرانسه یعنی مونت مورانسی [1] وزیرخارجه و شاتوبریان [2] نویسندهٔ معروف توانست دربار فرانسه راباخود همراه سازد. ایندو نفر میخواستند بوسیلهٔ لشکرکشی باسپانیا برای خاندان سلطنتی بوربنها افتخاری فراهم کنندو بعلاوه امرای لشکردورهٔ امپراطوری ناپلئون را دورآنها گردآورندتا باینوسیله سلطنت آنها استوارتر گردد وآزادیخواه و مستبد ، کارگروسرمایه‌دار، بزرگرو فئودال برسرغنائم جنگ باهمدیگر آشتی کنند . چنانکه «شاتوبریان»، بعدها در برابر مجلس فرانسه علت موافقتش رابالشکرکشی باسپانیا اینطور بیان نمود: «برای اینکه فرانسویان

1– Montmorency.
2– Chateaubriand.

بقصد تحصیل افتخار مشترکی در زیر چادرهای سربازی دراردو، باهم آشتی کنند ».

سرانجام، کنگرۀ بین‌المللی سلاطین مستبد تصمیم گرفت دول فرانسه، اطریش، روس، وپروس جدا جدا ولی متقارناً بحکومت ملی اسپانیا اخطار کنند که‌فردیناندرا بیدرنگ بااقتدار کامل بسلطنت برقرار سازدو الاکار بجنگ خواهد کشید. سلاطین متحد اعلامیۀ دیگری در دسامبر ۱۸۲۲ منتشر ساختند ودر آن توضیح دادند «اسپانیارا که نمونۀ ناگوار تخلف ازقوانین سرمدی اخلاقی شده است بحال نخست بازخواهند گرداند »!

سه ماه بعد، ارتش فرانسه بدستور بین الملل مستبدین روبجانب اسپانیا آورد. با ورود ارتش مهاجم بیگانه، استبداد طلبان روستاها و شهرهای اسپانیا فریاد « مرد باد مشروطیت، زنده باد پادشاه مستبد » میکشیدند.

دراول اکتبر ۱۸۲۳ اعلیحضرت فردیناندهفتم تمام احکام مشروطیت را نسخ و صورتی از اشخاصی که باید تبعید شوند امضا کرد. برای نشاندادن چگونگی خشم شاه و اطرافیانش و شدت انتقامجویی ایشان بیان این مختصر کفایت میکند: ریگو[1] سردار اسپانیولی ورئیس مجلس آنکشور توقیف و محاکمه گردید. دادستان نه تنها برای او تقاضای مجازات اعدام کرد بلکه در ادعانامه خواست بعداز اعدام، جسدش را

1- Riego.

چهار پاره کنند و در چهار شهر بزرگ مملکت بمعرض تماشای عام بگذارند.

ضعف بین‌الملل مستبدین

کنگرهٔ «ورن» آخرین مجمع سلاطین مستبد، و لشکر کشی باسپانیا آخرین مداخلهٔ متشکل آنان در امور داخلی کشورهای دیگر بود. همه جا سیل انزجار عمومی علیه مداخلات بین‌الملل سلاطین و جنایات آن جاری گشت. حتی در فرانسه، طرفداران لشکر کشی باسپانیا که شاتوبریان سر دستهٔ آنها بشمار میرفت وجدانشان از مشاهدهٔ نتائج خونین آن آزرده شد.

کم کم در بنیان تشکیلات جهانی مستبدین وهمبستگیشان سستی راه یافت و همینکه بقضایای یونان برخورد رو بانحلال نهاد.

جنبش ملی یونان

وطنخواهان یونان باحکومت مرکزی امپراطوری عثمانی در ستیزه بودند. در موقع جنبش ملی یونانیان، جلسات کنگرهٔ بین‌الملل در «لایباخ» منعقد شد.

رهبران جنبش ملی یونان سفرائی به کنگره اعزام داشتند و برای تأمین استقلال ملی خود از ایشان مدد خواستند. تزار روسیه که دشمن امپراطوری عثمانی بود وچشم طمع بقلمرو او داشت مایل بود یونانیان را از تسلط عثمانی بسود خویش رهایی دهد. اما مترنیخ که جز با آزادیخواهان وجنبشهای آزادیخواهانه سرجنگ وجدال نداشت بسلاطین مستبد چنین فهماند که «شورش یونانیان، خارج ازدائرهٔ تمدن

است» و در مراسله‌یی اینطور اظهار عقیده کرد : «اگر در آنطرف یعنی در مشرق زمین ، سیصد یا چهار صدهزار نفر بدار آویخته یا خفه شده یا پوستشان بکاه آکنده شود اهمیتی نخواهد داشت» .

مترنیخ به تزار روسیه که خود نیز براین عقیده بود فهماند که شورش یونان مربوط بانقلابات اسپانیا و ایتالیا بوده وحادثه‌یی است که از یك کنکاش اروپایی برخاسته و درحقیقت« اقدام تازۀ انقلابیون‌است که برای معطوف ساختن توجه‌سلاطین متحد بطرف‌مشرق زمین‌ترتیب داده شده است تامیدان برای‌تحریکات انقلابی‌در ایتالیاوآلمان‌وفرانسه باز شود».

بنابراین، بین‌الملل‌سلاطین مستبد که سر کردگانش در«لایباخ» گردآمده بودندسفرای یونیانان راپذیرفتند و ایشان بکنگرۀ ورن‌هم راه نیافتند .

بعلاوه ، مترنیخ اطمینان داشت که عثمانیها بزودی شورش را خاموش خواهند کرد . اما کار برعکس شد. مقاومت یونانیان‌دربرابر ارتش عثمانی بطول انجامید وطمع تزار روسیه که از دیر گاه آرزوی تصرف سرزمینهای عثمانی را در دل میپروراند گل انداخت.

پس نیکلا تزار روسیه منافع خصوصی روسیه و تأمین اغراض و مطامع‌خود را بر منافع عمومی سلاطین اروپایی‌مقدم شمرد وباینمنظور در اوایل سال ۱۸۲۶ با انگلیس و فرانسه همدست شده عهد نامۀ لندن رابست که بموجب آن ، توطئه و یورش بر قلمروعثمانی واجب شمرده میشد.

چون با سرکوبی جنبشهای متعدد اروپا خیال سلاطین مستبد تا حدی آسوده شده بود بفکر دست‌اندازی بدول دیگر افتادند؛ امادیری نپائید که انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ فرانسه که خاندان دست نشاندهٔ بوربنها را برانداخت، انقلاب اوت ۱۸۳۰ بلژیك، تجزیهٔ مملکت پی‌با، شورش نوامبر ۱۸۳۰ لهستان، وجنبشهای‌ایتالیا در ولایات مدن[1]، پارم[2] و ممالك کلیسا که در فوریه ۱۸۳۱ بوقوع پیوست تزار روسیه را از خواب طلایی بیدار کرد و به‌بین‌الملل سلاطین‌مستبد وطراحش مترنیخ نزدیك گردانید.

پس در مونشن گراتز[3] کنفرانسهایی ترتیب داده تزار روسیه، امپراطور اطریش، و ولیعهد پروس در آن‌شرکت جستند. نمایندگان دربارهای استبدادی سه‌گانه بازحق مداخله را در ممالکی که دچار اغتشاش‌های سیاسی شده و پادشاه آن ممالك از ایشان استمداد جوید برای خود شناختند. امادولت آزادیخواه‌فرانسه‌بیدرنگ‌اعتراض نمود و اعلام کرد که ازهر گونه مداخله در ممالك همسایه‌اش با قوهٔ قهریه جلوگیری خواهد کرد.

مداخلهٔ استعمارگرانه در قارهٔ آمریکا و مداخلهٔ ضد مداخله

هر گاه تأسیس دولت را مسبوق بر تأسیس آزادانهٔ ملت بدانیم ارادهٔ همزیستی در یك سازمان سیاسی‌و ارادهٔ انفصال وجدایی، حقوق دوگانه‌یی خواهد بود که اتباع هر دولت را

1- Modène.
2- Parme.
3- Münchengratz.

مسلم است . هر دسته از انسانها ، جمعیت یك ایالت ، و یکایك افرادی که تابعیت دولت معینی را دارند مجاز خواهند بود بدلخواه خویش پیوند تابعیت سیاسی خود را گسسته و با دیگران ترك همزیستی گویند واز ایشان منفصل‌شوند. مبتنی شدن‌ملیت بر همکیشی و ارادهٔ آزادافراد آثار حقوقی فراوانی ببار آورده‌است . یکی از آنهاحق‌الحاق‌ودیگری حق انفصال است . اینکار که در صورت دسته جمعی بودن از طریق استفتاء همگانی‌یا « رفراندوم»صورت‌میگیرد و منطبق بر نظریهٔ‌حقوقی اسلام است در قرون اخیر متداول گشته است .

درسال ۱۷۷۲ اهالی مستعمرات انگلیس در آمریکای شمالی باستناد حق انفصال ، توانستند از حاکمیت استعمار انگلیس شانه خالی کنند وبه‌آزادی واستقلال رسند . درمستمرات‌اسپانیا درآمریکای جنوبی نیز همین کار بعدها تبعیت شد . رهبران جنبش آزادیبخش آن‌سامان به پیروی از اقدام مردم‌آمریکای شمالی از سال ۱۸۱۱ تا ۱۸۲۲خواستار آزادی واستقلال شدند وباستناد حق‌انفصال ، جداییشان را از امپریالیسم اسپانیا اعلام داشتند.

امپریالیسم اسپانیا جنبش استقلال طلبانهٔ آنان را جلو گرفت اما چون‌کاری از پیش نبرد به‌اتحادیهٔ‌جهانی مستبدین یعنی پیمان‌دسته‌جمعی‌سلاطین‌اروپاتوسل جست. این اتحادیه چنانکه ازتاریخ‌دیپلماسی شاهدآوردیم‌موسسه‌یی بود جهت‌پاسداری مصالح رژیم پادشاهان وامراءِ وحکام جابردر برابر مخاطراتی که از انقلابات ضد استبدادی و نهضت های آزادیخواهانه متوجه ایشان میشد .

علمداران این‌سازمان ببهانهٔ همبستگی کلیسایی همکاری‌مصرانه داشتند و تکیه گاه عقیدتی ایشان حق حاکمیت اعطائی پروردگار بود که ادعا میشد مستقیماً از طرف خدا بآنان تفویض گردیده ونگهبانی وبارث گذاشتنش توصیه‌وتاکید شده است. چون حاکمیت بموجب آئین سیاسی آنها وهم‌بموجب مکاتب حقوقی غرب تا امروز عبارت ازحقوقی است غیرقابل فسخ و جدانشدنی و واگذار نکردنی [۱] حق انفصال که بمعنی‌تجزیهٔ حاکمیت‌وواگذاری قسمتی از آن میباشدبا آن جداً منافی مینمود . اسپانیا بهمین دلیل از سازمان بین‌المللی ملوك جبار کلیسایی طلب‌مساعدت میکرد .

امپریالیسم انگلیس در اینمیان از پشتیبانی‌استعمار رقیب امتناع ورزید وحاضر بکمك نشد. سیاست انگلیس‌دراینمورد درست بود . زیرا بخش اعظم مستعمراتش را درقارهٔ آمریکا ازدست داده بود و بصلاح او نبود که اعضاء پیمان مقدس رقیب مستعمراتیش را در آمریکا حمایت کنند .

ازطرف دیگر، بین‌الملل مستبدین‌هم نمیتوانست استمداد اسپانیا را رد کند واز مداخله بسود اوتن زند. این مؤسسه‌دراروپا مبلغ وعامل مداخله بود ، بارها نظریه‌اش را دربارهٔ جوازمداخلهٔ دول مقتدر اروپا جامهٔ عمل پوشانده بود ، اکنون وقت آن بود که آنرا درقارهٔ آمریکا باجرا درآورد .

درچنین موقعیت حساس ،امپریالیسم انگلیس راه‌حل مقتضی را

1–Inaliénables.

به پنجمین رئیس جمهور آمریکا «جیمز مونروئه» الهام کرد. وی طی نطقی که بتاریخ دوم دسامبر ۱۸۲۳ در کنگرهٔ ایالات متحده ایراد نمود پس از برسمیت شناختن استقلال دول آمریکای لاتین صراحتاً گفت که باعضاء اتحادیهٔ سلاطین اروپا اجازه نخواهد داد در روابط اسپانیا بامستعمرات آمریکایی آزاد شده‌اش مداخله کنند. حقوق‌عمومی دول‌اروپایی، استقلال ملتها را برسمیت شناخته و مستعمرات اسپانیا بمتقضای حق انفصال مستقل شده‌اند؛ پس دولتهای اروپایی باستناد حقوق عمومی خودشان اجازهٔ مداخله در شوؤن دول جدید الاستقلال آمریکا را نخواهند داشت. این مداخله نه تنها نقض آزادی ملل بلکه اهانتی است به اصول عالیه‌یی که مبنای حقوق عمومی اروپایی بشمار میرود.

قسمتی از متن اعلامیهٔ دولت ایالات متحده در این زمینه چنین است: «نظم سیاسی دولت های همپیمان اروپایی با رژیم آمریکاییان‌فرق کلی دارد. این فرق مربوط به تفاوت نظامات‌حکومتی دو قاره‌است. باحترام روابط دوستانهٔ ایالات متحده با این دولتها باید صریحاً بگویم که هر اقدامی‌را که آنها درجهت بسط سیستم سیاسیشان در هرقسمت از قارهٔ آمریکا بعمل آورند تهدیدی برای موجودیت و صلح و امنیت خویش میشماریم.... در برابر اقدامات مداخله جویانه‌یی که درشوؤن دولت‌های تازه باستقلال رسیده وبمنظور تحت فشار گذاشتن آنهاصورت گیرد هرگز تسلیم نخواهیم شد، وبهیچوجه به بسط سیستم‌سیاسی دول همپیمان اروپایی دریکی از اجزاءِ این قاره رضایت نخواهیم داد».

سیاست دولت ایالات‌متحدهٔ آمریکا با اینکه جلوگیری ازمداخلهٔ اتحادیهٔ مستبدین اروپا در امور کشورهای قارهٔ آمریکا محسوب میشد[۱] بنوبهٔ خود مداخله‌یی بود بسود نهضت استقلال طلبانهٔ این کشورها، و مداخله در روابط اسپانیای استعمارگر با مستعمراتش. آندولت با اعلام سیاست عدم مداخلهٔ اروپا در آمریکا و بعکس، هیچگونه اقدام اساسی علیه اصل‌ضرورت مداخله‌بعمل نیاوردبلکه فقط قلمرومداخلات را ازهمدیگر مشخص کرد. مداخله در امور کشورهای‌اروپایی‌رابدول بزرگ آنقاره واگذاشت و مداخله در امور کشورهای قارهٔ آمریکا و مخصوصاً کشورهای آمریکای لاتین‌را بخود منحصر گردانید. چنانکه مداخلات امپریالیسم آمریکا در آن کشورها بزرگترین مسألهٔ سیاسی قرن ماست.

انقلاب ۱۸۳۰ فرانسه ومداخله بسود نهضت های آزادیخواهانه

همزمان با شورشهای پی درپی در ایالات تابعهٔ پاپ، آمادگی انقلابی درلهستان، طرداستعمارگران‌هلندی‌توسط بلژیکیها، وسرگرمی پادشاهان‌وهیئات‌حاکمهٔ اروپا بمدافعه ازرژیم وحفظ موقعیت سیاسیشان از خطر جنبشهای ضد استبدادی، رژیم انقلابی ژوئیه در فرانسه‌مستقر گشت وبضدیت با خودکامگی و مداخلات سلاطین برخاست.

انقلاب ۱۸۳۰ فرانسه عکس العمل تند جنبشهای آزادیخواهانهٔ اروپا دربرابر سیاست مداخله جویانهٔ دربارهای مستبد آنقاره بود.

---

1 – Cresson : The Hally-Alliance. Wheaton: Histoire du progrès du droit des gens.

آزادیخواهانی که پرچم آن انقلاب را بدوش کشیدند بعداز پیروزی ، رژیمی بر شالودهٔحاکمیت‌ملی برقرارداشتند ودرقانون اساسی‌همانسال اصل‌دوگانهٔاستقلال داخلی‌دولت‌ها [1] ونامشروع بودن‌مداخله راثبت‌و اعلام کردند .

اصل عدم مداخله در شؤون داخلی دولت‌ها ازناحیهٔ چند دولت بیگانه که توسط انقلاب ژوئیه۱۸۳۰ عنوان شد امرخیالی وبرضدواقع مشهود بود؛ اما جنبهٔ مفیدش ضدیتی بود که‌با اقدامات‌ضد دموکراتیک ومداخلت گرانهٔ سلاطین متحددر برداشت .

مقارنهٔ زمانی‌انقلاب ژوئیه درفرانسه‌با نهضت‌های شدیدودامنه‌دار ضد استبدادی درسراسر اروپا موقعی گرامی وبس ذیقیمت‌برای ملیون بحکومت‌رسیدهٔ فرانسه ارزانی‌میداشت. «لرد گرای» [2] در۱۸۳۲ درست گفته بود که « فرانسه با وجود ارتش کم‌نفرش درصورتیکه انقلاب را بخارج فرانسه بسط میداد قادر بود شرائط سنگینی را که در۱۸۱۵ بر او تحمیل کرده بودند ازمیان بردارد » .

اما حکومت ژوئیهٔ فرانسه این گام بلند وشجاعانه را بر نداشت؛ نه‌بقدرت سیاسی وحدود ارضی خودافزود ونه‌جنبش‌های آزادیخواهانه را چندان مساعدتی کرد. عده‌یی ازروزنامه‌نگاران ، نمایندگان‌مجلس وسرداران درروزهای اول انقلاب خواستارمجاهدت درراه لغومقررات تحمیلی ۱۸۱۵ ومغتنم شمردن فرصت درجهت بازگرداندن مرزفرانسه بحدودسابق شدند،اما خواستشان که بااراده‌ٔسیاستگران حاکم سازگار

1–L'autonomie.
2– Gray.

نبود اجابت نگشت.

ملت فرانسه ورجال طرفدار مداخله در کشورهای تحت استبداد بـه قبولاندن نظریهٔ سیاسیشان توفیق نیافتند و گروهی که هواخواه سیاست عدم مداخله و بس کردن بموجود بودند نظرشان را بر ملت و ورهبرانش تحمیل کردند.

مردم ورجال سیاسی همفکر ایشان بدودلیل طالب اتخاذ سیاست مداخله بسود جنبش‌های آزادیخواهانه بودند، هم به‌لغو قرارداد تحمیلی و بدست آوردن مناطق ازدست‌رفته و بعظمت رساندن دولت خویش نظر داشتند وهم به‌اخلاق و انسانیت که ایشان را به‌مددکاری آزادیخواهان ستمدیدهٔ بلاد استبداد زده میخواند. پیروان سیاست عدم مداخله نیز ازراه نیرنگ ودغلکاری‌همین دودلیل را درتوجیهاتشان بکار می‌بردند. آنها نیز میگفتند: «سیاست عدم مداخله، هم ضامن عظمت فرانسه‌است وهم حق هرملت رادراینکه برای خودش‌رژیم دموکراتیکی نظیر رژیم فرانسه‌بسازد تأمین‌میکند».[1] «گیزو» یکی ازآنان‌درجلد اول‌خاطراتش نوشته است که «هیچکس مایل به‌تقبیح و نقض معاهدات سال ۱۸۱۵ نیست وچنین پیشنهادی مطرح نگردیده است»[2].

«لافییت»[3] درنطقی که بتاریخ پانزدهٔ اگوست ۱۸۳۱ درمجلس نمایندگان فرانسه ایراد کرد امکانات آندولت را درزمینهٔ بسط مبارزهٔ آزادیخواهانه، اشاعهٔ آن‌در خارج فرانسه واستفاده‌های فوق‌العاده مهم

1- Odilon Barrot: Mémoires. I. P.258.
2- Guizot: Mémoires. I. P. 84.
3- Laffitte.

وارزنده ازگشادن جبههٔ مبارزهٔ آزادیبخش بنفع دولت خویش راشرح میدهد و ضمناً عدم تمایل حکومت فرانسه را باینکار توجیه مینماید؛ میگوید: «دولت فرانسه میتوانست یك جنگ عقیدتی را اعلام کند وبعبارت دیگریك مبارزهٔ تبلیغاتی راآغاز نماید، ولی این رویه راپیش نگرفت. برایش امکان داشت که وارد یك جنگ آزمندانه گردد و میلیونهاانسان‌راکه «اتحادمقدس» زمامشان را برخلاف میلشان بدست گرفته است بقلمرو خویش مسترد نماید، ولی اینرا هم نخواست. در هنگامیکه‌فرانسه قادراست سیاست خصمانه‌یی رانسبت بدول عضوپیمان مقدس پیش گیرد ازاینکار صرفنظر نمود و جز به‌سعادت واستقلال ملل و عظمت اروپا نمی‌اندیشد» [۱].

هم هیئت‌حاکمهٔفرانسه مصروف براین بود که رژیمش رامحفوظ بدارد، هیچ امر دیگر توجه وی را بخود معطوف نمیداشت. نه فقط بدنبال‌اعادهٔقلمرو سابقش نرفت ومثلا از پی‌تصرف رودرن برنیامدبلکه نسبت‌باآلمان‌بابرازاحساسات مودت‌آمیزپرداخت یك‌مقام‌رسمی‌میگفت: «ملیت قابل‌ستایش آلمان، (برخلاف آنچه تاآنوقت گفته شده بود) نزد ما فرانسویها همانقدر محترم وعزیز است که درنظر خود آلمانیان» [۲].

با اینهمه، نباید گمان برد که ملت فرانسه وپرچمداران‌انقلاب ۱۸۳۰ بسیاست عدم مداخله و عدم مبادرت‌بتوسعهٔ مبارزهٔ‌آزادیبخش در جبههٔ وسیع اروپا تن درداده یا ازسیاست حاکمه خشنود بودند. افکار عمومی فرانسه، برعکس، خواهان‌آن بود که دولت ارتش را بکرانهٔ

1– Laffitte: Discours.

۲ـ از سخنرانی وی در نهم آوریل ۱۸۳۲میلادی، و از همان‌کتاب.

رود «ویستول»[1] گسیل بدارد ولهستانیهارا از چنگال رژیم جابرانهٔ تزار روس بدرآورد.

سیاست مشوش و نیم بندلوئی فیلیپ

چون افکار عمومی روی توسعهٔ ارضی فرانسه از جانب رودرن وجبال آلپ پافشاری نداشت لوئی فیلیپ درصدد اینکاربرنیامد و آنرا ازنقشهٔ سیاسی خویش حذف نمود، لکن بسیاست مداخلهٔ تبلیغاتی و جنگ عقیدتی نیز با آنکه مردم خواستار جدی آن بودند اعتنایی نکرد و همگامی باملت رافقط دریك مورد، یعنی درمعاضدت انقلابیون بلژیك نشانداد.

«موليه»[2] درسی ویکم اگوست ۱۸۳۰ به «ورنر» نمایندهٔ دیپلماتیك روسیه گفت: «شما درمرزهلند حتی یك هنگ سرباز دارید؟ وآیا مایلید درامورداخلی بلژیك مداخله کنید؟

ـ آری‌همینطور است ـ دراینصورت جنگ درخواهد گرفت. این مطلب رابدربارتان اطلاع دهید». «موليه» درنطقی‌هم که دراول اکتبر ۱۸۳۰ایراد کرد همین مطلب را تأکید نمود و گفت: «اگربلژیکیهااز تبعیت سیاسی‌هلند سرپیچیده ومستقل شوند ما تحمیل هیچ حکومتی را برایشان تحمل نخواهیم کرد».

همچنین«لافیت» باشارهٔلوئی‌فیلیپ صراحتاً گفت که«اگرمودن[3] اشغال شوداحتمال شروع جنك میرود؛اگرارتش ازمرزایالات‌ایتالیایی بگذردبهتراست در گیرد؛ ودرصورتیکه برپی مون حمله ورشوندحتماً

1-Vistule.
2- Molé.
3- Modène.

شعله‌ور خواهد شد »[1].

مبنای سیاست لوئی فیلیپ بر عدم مداخله وعدم شر کت درمبارزۀ جبهۀ باز بود ولی ازطرفی بخاطر هماوایی باملتش وازطرف دیگر بخاطر جلو گیری ازتوسعۀ نفوذ رقبا این سیاست راولو لفظاً درجهت عکس، تغییر میداد. چنانکه درخفا بوزیرش دستور میداد روسیه رااز مداخله در لهستان و تجاوز بآن کشور بترساند واظهار دارد که «اگر سربازان روسیه وارد لهستان شوند فرانسه بیدرنگ اراضی مجاور رود رن را مورد تاخت وتاز قرار خواهد داد» . درهمین ضمن بایتالیاییها گوشزد میکرد که به مخالفت وضدیت او با متجاوزین آنقدرها اعتماد نداشته باشند وروی قدرت فرانسه حساب نکنند. چنانکه یکی ازنمایندگان لهستان که از کنسول فرانسه درورشو پرسیده بود « ازمراحم حکومت ژوئیه چه انتظاراتی میتوانیم داشته باشیم ؟ » شنیده بود که «هیچ چیز» ؛ ودرجواب اینکه «پس دراینصورت لهستانیها چه باید بکنند ؟ » کنسول فرانسه باو گفته بود که « اطاعت وسرسپاری » .سفیر فرانسه درپطرزبورك نیز بفرماندهان نهضت ملی لهستان که درجنگلها برسر راه او به لهستان باوی ملاقات کردند همینگونه پاسخداد .

بنابراین ، بعضی گفته‌های مصلحتی و تاکتیکی سران حکومت ژوئیۀ فرانسه مبین سیاست واقعی ایشان نمیتواند بود ، مخصوصاً که اقوالشان متضاد وموسمی بوده است .

مثلا «کازیمیر پیریه» درهیجدهم مارس ۱۸۳۱ درمجلس نمایندگان فرانسه به‌پیروان نظریۀ مداخله تاخته و میگوید : « اصل عدم مداخله

1-perier: Discours.
نطق «کازیمیر پیریه» درسیزدهم اگوست ۱۸۳۱.

درهر حال باید عملی شود و آنرا درهرمورد وهرجا چه درمذاکره وچه در کنفرانسهای چندجانبه تأئید خواهیم کرد. شرافت‌ملی ومصالح عالیهٔ فرانسه هر دو ایجاب میکنند که شمشیرمان را غلاف کنیم و نگذاریم هیچ‌ملتی‌مارا بخاطردفاع ازخودبه‌جنگ بکشاند؛ زیرا خون‌فرانسوی ازآن فرانسه است و نباید در راه سایر ملل بزمین بریزد.» [۱]

رویهٔ سیاسی دو دولت فرانسه و انگلیس در زمینهٔ مداخله کاملا یکنواخت‌بود. هردودولت‌مداخله بسودنهضت‌های آزادیخواهانه‌یا مداخله بمصلحت توده‌ها را امری نامشروع ومردود میدانستند، لکن مداخله رابعنوان‌یك تاکتیك درجهت تأمین‌مصالحشان مقبول میشمردند وآنرا مکرر بکارمی‌بستند.

مثلا فرانسه از جنبش استقلال طلبانهٔ بلژیکیها علیه دولت‌هلند حمایت دیپلماتیك کرد، ودولت‌انگلیس میان لهستان‌ونیکلا تزارروسیه بمیانجیگری برخاست تا روسیه موجودیت سیاسی لهستـان را تضمین نماید.

وساطت دیپلماتیك در اینگونه مواقع چندان نتیجه بخش نیست وچنانکه وزیرخارجه‌انگلستان معتقد بود کوشش دیپلماتیك بدون‌اتکاء بقدرت‌اسلحه دراین مورد بیفائده است. روی همین‌اصل تهدید کرد که «اگر پروسیها بقصد کمك به روسیه بخاك لهستان قدم گذارند دولت انگلستان مانـع ورود ارتش فرانسه بسواحل رودرن نخـواهد شد».

«پالمرستون‌درعین‌حال که‌باتهدیدات‌سیاسی‌خود، درلهستان بنفع‌مردمش مداخله‌میکرد معتقدبود که «کمك مستقیم به‌مردم لهستان برای‌احراز

1- Perier: Discours.

استقلال ، خیانتی است بروسیه » .

ازعقیدۀ اومیتوان‌دریافت که دودولت مذکوربچگونه مداخلاتی مایـل بوده‌اند ، از آن چه غرضی داشته‌اند و از سیاست مداخله چه می‌فهمیده‌اند .

سرکوبی انقلابات‌ملی و آزادیخواهانه دراروپا
تهیج پیروان مداخله، درفرانسه

چون مبارزه درجبهۀ بازانجام میشد ، پیروزی و شکستش وابسته به‌میزان همبستگی وهمکاری درجانبین بود . دولتین انگلیس وفرانسه از انقلاب مردم بلژیك و کسب استقلالشان جانبداری نمودند و بهمین سبب به‌نتیجه نیزرسید وبتأسیس دولت مستقل بلژیك انجامید. اماچون بانقلابات ملی ایتالیاییها و لهستانیها هیچ دولتی کمك نکرد شکست خوردند وسر کوب شدند .

ارتش تجاوزکار اطریش در تسخیر استانهای ایتالیا و سر کوبی وطنخواهان آنخطه بمانع‌قابل توجهی برنخورد ؛ درهیچ‌جا با مقاومت سرسختانه روبرونگشت وبدون آنکه حتی یك گلوله شلیك کند داخل شهر«بولونی» شد . چراکه وطنخواهان تهیدست ایتالیا یارای مقابله باارتش‌مهاجم نداشتند، وچون ازتأییدوهمکاری هیچ دولتی بهره‌نبردند لاجرم‌سردرمقابل‌مهاجم‌خم کردند .

مبارزۀ ضد استعماری درلهستان طوری دیگر بود . مردم آنجـا با ارتش مهاجم روسیه سرسختانـه نبرد کردند ، پیکاری طولانی و حقاً شگفت‌آور. «نیکولا» تزارروس گفته بود «شاه‌لهستان منم؛ میکوبمش.

لهستانیها بدانند اگر یك گلولهٔ از لوله توپشان شلیك شود تگرگ مرگ بر لهستان باریدن خواهد گرفت » . عملا بوعده‌اش وفا کرد و انقلاب، بیرحمانه کوبیده شد. اندك آزادی را که‌درزمان تزارالکساندر برای لهستان باقی گذاشته بودند دردریای خون غرق کرد واعلام‌داشت که کشور لهستان ازجهان هستی رخت بر بست‌والتزامات وتعهدات ناشیه ازقرارداد وین جای بیقانونی وهرج مرج را گرفت .

هزاران لهستانی به‌روسیه کوچانده شدند و آزادیخواهان‌راقصابی کردند.«لوبیکی» رهبرملی لهستانیان بحال رقت‌انگیزی درپطرزبورك سکونت گزید . کارش تعمیر ساعت بود وضمن کار زیر لب این جمله را زمزمه‌میکرد : « کوسیوسکو» یعنی کارلهستان بآخر رسید .

چون‌خبرتأثرانگیز سقوط لهستان‌واسارتش‌بچنگال تجاوزکاران روسی بپاریس‌رسید ومردم‌فرانسه‌دانستند که‌رژیم ترور ووحشت بروروشو سایه‌افکنده است ازشدت‌اندوه،مات‌ومبهوت شدند. ناگهان‌همگی‌دست‌از کار کشیدند . مؤسسات تجارتی ، دکانها ، تماشاخانه‌ها همـه را بستند بی‌تابی صامت برهمگـان حاکم گشت ، چهره‌ها از غمی ژرف حکایت میکرد وقامت عابرین کوچه وخیابان ازمصیبتی گران خمیده مینمود. دیگر روز سکوت غمناك به‌خروشی سهمگین بدل گشت ودسته‌های‌مردم گردهم آمدند و از هرسوکاروانها برانگیختند . فریادهای تهدیدآمیز و لعنت بارشان آسمان را بلرزه افکند .

توده‌های‌خروشان روی‌باسلحه فروشی‌ها آوردند وپاریس راچهرهٔ انقلابی و رنگ خون دادند . « لامنیه »[1] در آنمیان فریاد میکشید :

1– Lamennais.

« بپاخیز لهستان ! از آنجا که گورت پنداشته و مهدت میدانیم برخیز و نهضتی کن»[۱].

باین ترتیب ، مردم فرانسه ثابت کردند که همبستگی جهانی آزادیخواهان را تقدیس میکنند ، همکاری وراءِ مرزی انسانها راقبول دارند، ومبارزهٔ مشترك توده‌ها را درجبهه‌یی باز ، و در اروپای پهناور خواهانند .[۲]

1– Louis Blanc : **Histoire de dix ans . II . P .472.**

۲– همبستگی های جهانی سه گانهٔ کمونیستی ، کاپیتالیستی ، واسلامی؛ مداخلات ناشیه‌ازاین‌همبستگی‌هادر عصرما ، سیر آتی‌این‌همبستگی‌هاو‌مداخلات، آثار حقوقی آنها ، موضوعات جلد دوم کتاب است .

٦

مداخله

تئوریسین‌های غربی به‌موضوع مداخلهٔ دولتها درامور یکدیگر که رسیده‌اند آنرا مانند سایر مسائل باموازین همیشگی خودشان سنجیده‌اند ودرباره‌اش نظر داده‌اند . بگمان اینجماعت، مسألهٔ مداخلهٔ دولت‌ها در قلمرو هم، فرعی است براصل استقلال دولتهایعنی حاکمیت داخلیشان. پس باین مسأله از دریچهٔ همان خرافاتی نگریسته‌اند که بسایرمسائل؛ از دریچه حقوق اساسی دولتها ، حاکمیت ملی ،استقلال، صیانت ، حق حیات ، و موازنه .

بزعم آنان چون مداخلهٔ یك دولت درامور دولت دیگراستقلال دولت مورد مداخله را ضایع میکند وبافناشدن یك حق بعلت‌همبستگی حقوق‌ذاتی‌دولتها،سایرحقوق‌نیز لطمه‌می بیند وباانفکاك یکی‌ازدیگران، شخصیت حقوقی متلاشی میشود وبدون شخصیت‌های‌حقوقی نظم جهانی دولتها نـا مفهوم است و حقوق بین‌المللـی بی معنی ، پس مداخلـه نارواست .

آنان سخنانی را که از کثرت استعمال ، کهنه ومایهٔ ملال خاطر

شده‌است تکرار نموده ومثلا گفته‌اند گفتگودر بارهٔمسألهٔ مداخله‌مستلزم اشاره به‌حق حیات [1] است که تنهٔ درخت‌حقوق دولتهاست وحق‌استقلال وامثالش شاخه‌های آنند ! اما حق حیات حدی دارد و در اینمورد نیز نباید اندرز حکیمانه‌یی را فراموش کنیم که میگوید آدمی را حقی‌است که نبایدازدائره‌اش که توسط حقوق دیگران ترسیم گشته پافراترنهد. پس حق حیات وحق استقلال حقوقی نیستند که توجیه کنندهٔ هر عملی باشند بلکه آنها هم برای خود حدی دارند . اگر بگویند حق‌استقلال بلاحدوشرط میباشد سخنی بگزاف رفته‌است . این‌حق نباید حق‌استقلال وحق حیات دیگران را بمخاطره اندازدیا نقض کند. اختیارات‌حقوقی ناشیه ازحق‌استقلال عبارتست از حق وضع قانون اساسی یا تغییر آن، بر قراری رژیم جمهوری ، سلطنتی و نظائر آن ، تعیین پادشاه ، رئیس جمهور، مدیر [2] یاهیئتی که‌بسیادت وحکومت‌پردازند؛ حق‌قانونگزاری وتأسیس‌محاکم، تشکیل‌قدرت اجرائیه، ارتش، ناوگان‌دریایی ، پلیس وترتیب بازرگانی ومناسبات اقتصادی ، وسایرحقوق مشابه .

حقوقدانان آنگاه اظهار نظرمیکنند که هرچند دولتها بطور کلی نمیتوانند درآنچه دول همسایه انجام میدهندمداخله نمایند یا متعرض ایشان شده و درراهشان‌مانع تراشی کنند ، واصل برهمین است ، لکن استثنائاتی نیز وجود دارد و آن مثلا در موردی است که کارهای انجام شده در داخلهٔ یکدولت واتفاقات، مسبب زیان ومنشأ خطر برای دول دیگر باشد .

1- Le droit de Vivre.
2- Directeur.

دراینهنگام دولت زیاندیده یا بخطر افتاده مجاز خواهد بود عکس العمل نشانداده ودر امور آنیك دست بمداخله زند.

آنان موادری را که چنین مداخله جویی منبطق بر ملاکات حقوق بین المللی تعبیه شده از طرف ایشانست بر شمرده و آنـرا چنین یـاد کرده اند:

۱ ـ هر گاه تغییرات قانون اساسی یا رژیم یك کشور به جنگ خانگی منتهی شود یا اغتشاشات وتظاهرات گاه وبیگاه بروز کند که در اهالی دولت همسایه اثر بگذارد و ایشان را بعصیان و اقدام علیه رژیم برانگیزد. مخصوصاً هنگامی که دسته‌های پارتیزان، اراضی دولت مجاور را پناهگاه یا تکیه گاه تأمین آذوقه و ساز و برگ قراز داده از آنجـا حملاتشان را رهبری کنند، همرزمان تعقیبی خود را بآنجا انتقال دهند، یا بسکنهٔ آرامش طلب آنکشور آزارواذیت برسانند. دراینصورت دولت اول نخواهد توانست درتوجیه شعلهٔ مخاطره آمیزی که ازدامانش سرزده است بحق استقلال ملی استناد بجویدوازمؤاخذهٔ دولت دوم روی برتابد. چرا که این عملیات، حقوق همسایگانش را پایمال ساخته است و اگرچه او درآنها مباشرت نداشته ولی بدلیل اینکه نسبت بآن اعمال مسؤولیت تبعی و غیر مستقیم دارد موظف است از پـی ترمیم خسارات برآید.

۲ ـ مرام وروحیهٔ انقلابی بسرعت از کشوری بکشوردیگر سرایت میکند؛ پیدایش مرام وروحیهٔ انقلابی دریك دولت باعث میشود که وضع دول همجوار بخطر افتد. چون اینگونه مرام وروحیه در حدودقلمـرو حاکمیت آندولت متوقف نمیشود و بزودی مردمـان همسایه را تحت

تأثیر میگیرد و آتش انقلاب را در میهن آنان نیز برمی‌افروزد ، ووقوع
انقلاب سیاسی دریك کشور به‌تنهایی مداخله درامور کشورهای همسایه
بحساب میآید وطرف‌مقابل درچنین‌حالت، مختار است که بامداخله در
آنکشور، منشأ خطر رازائل گرداند .

معمولا ملتهایی که دچار اینگونه انقلابات میشوند اگر درمیان
ملل مجاورزمینهٔ تبلیغاتی مساعدی بیابند دراشاعهٔ مرامشان اندك‌تأملی
بخرج نخواهند داد . اینگونه تبلیغات عقیدتی و سیاسی هیجان‌انگیز
را بایدتبلیغات آشوبگرانه دانست که آرامش وامنیت کشورهای‌دیگر
را تهدید نموده وحقوق حیاتی آنها را سلب میکند .

ایشان برای نمونه ، انقلاب فرانسه و اکتبر روسیه را مثل
زده‌اند .

۳ ـ هیچیك ازدولت‌ها باستنادحق استقلال وحاکمیت براراضی
تحت قلمرو خویش نمیتواند با بیگانگانی که باجازهٔ او در خاکش
بسرمی‌برند بدرفتاری نماید ، مورد آزارقرارداده‌یا ازحقوقشان محروم
سازد. درچنین حالتی ، دولتی که اتباعش زیان دیده یامورد بی‌حرمتی
قرار گرفته‌اند مجاز است برای اعادهٔ حقوق حقهٔ اتباعش دست باقدام
زند. مداخله اوکاملا قانونی‌خواهدبود هرچنداین مداخله در خصوصی
ترین شؤون داخلی [1] دولت مورد مداخله باشد . زیرا این مداخله با
استقلال دولتی که نسبت باتباع بیگانه تعدی نموده است هیچگونه
منافاتی نداشته ومغایرتی باآن ندارد .

مداخلاتی از اینقبیل ودر موارد مشروحهٔ بالا ، طبق تجویز

1-Les Plus domestiques.

حقوقدانان غربی کاملا صحیح ، بجا ، و قانونی است، ومعمولا آنهارادر بخشی که به‌نظریهٔ مداخله‌اختصاص داده‌اند گنجانده‌اند.

مسألهٔ مداخلهٔ یك دولت درامور دول دیگر ازدقیق‌ترین ودشوار ترین مسائل حقوق بین‌الملل است و نظریات دانشمندان حقوقی درباب آن به نسبت مقام علمی و درجهٔ علاقه‌مندیشان به تفحصات‌دقیق فلسفی، تفصیل یافته است .

پاره‌یی ازنظریاتشان را دراینجا یاد کرده‌ایم تا بعداً معلوم داریم خطاهای عمومی و مشترك تئوریهای ایشان کدامست و چگونه اغلاط آنان را بسادگی ووضوح میتوان دریافت وازآن پرهیز کرد .

در تفاسیر وتعلیقاتی که حقوقیون برحقوق بین‌الملل نگاشته‌اند مسألهٔ‌مداخله مقام مهمی‌رااحرازمینماید.دربند۲۵ کتاب«هوتزندورف»[1] مداخله برهردو گونه تقسیم‌بندی شده است .

۱ ــ مداخله‌یی که دولت ثالث‌دراختلافات‌یامنازعهٔ دودولت‌دیگر بعمل می‌آورد .

۲ ــ مداخله در شؤون خصوصی[2] یا کشوری[3] دولت دیگر که بنوبهٔ خود بدونوع‌تقسیم‌میشود : الف‌ــمداخله‌باستنادحقوق عمومی[4] . ب ــ مداخله‌یی که بموجب التزامات یانص معاهدات‌قبلی انجام‌پذیرد.

1- Holtzendorff- Encyclopâdie der Rachswissenschaft das Europâische Volkerrecht. Par 25.

2- Domestiques.

3- Municipales.

4- Iuntervention.

چون جریانات تاریخی ثابت کرده است که مداخلات نظامی و سیاسی دولتها در قلمرو یکدیگر مسبب حوادث خونین ومخرب‌شده‌اند مسالهٔ مداخله موضوع مناقشات ومجادلات حقوقدانان‌و شارحین قانون بین‌الملل شده است. این‌مباحثات‌درقرن گذشته باقتضای شرائط‌تاریخی بیش از هروقت بوده است . « کالوو »[1] از متخصصین رشتهٔ بین‌الملل حقوق تقریباً تمام جلد سوم کتابش را که در آن از استقلال و حق صیانت گفتگو کرده بموضوع مداخله اختصاص داده است.

تحلیلهایی را که‌وی از آراء مشاهیر نویسند گان حقوقی ووقایع تاریخی در اینمورد بعمل آورده و اظهار نظرهایش را در اینجا نمیشود گنجاند. همینقدر که بعضی‌عبارات کتابش را بیاوریم بحدودنظریه‌اش اطلاع اجمالی خواهیم یافت.

«هیچیك‌از نویسند گانی که در موضوع حقوق‌ووظایف بین‌المللی کتاب نوشته‌اند فرضیات روشن و بی نقصی ارائه نداده‌اند که‌براساس آنها بتوان قواعد ثابتی را معین کرد. پس نباید فرضیه یا اصول متقن و روشنگری را در آراء نویسند گان حقوقی و حاشیه نویسان جستجو نمود .

تعدد نقطه نظرهاشان ، و اختلافاتی که میان تئوریهاشان وجود دارد و ما آنها را شرح دادیم دلیل براینست که در حل مسالهٔ مداخله از جنبهٔ نظری و تئوریك هنوز اشکالات عمده موجود است. بعقیدهٔ ما حل‌نظری مسالهٔ مداخله‌چندان مطلوب و قانع کننده نیست وجزاینکه مساله را از جنبهٔ عملی ودر قلمروواقعیت موردبحث قرار دهیم وجواب

1- Calvo.

قانع کننده‌یی بیایم چاره‌یی نداریم . در اینصورت است که خواهیم دید اگر درچند مورد دولتی بسبب خودخواهی و جاه‌طلبی بمداخله اقدام نموده‌یا احیاناً مداخلاتی براثر سوء تأویلات‌وتفسیرات نادرست از عهد نامه و پیمانهایی که قبلا بسته شده است انجام گرفته‌باشد مواردوحالاتی نیز وجود داشته که در آنها مداخله باستناداستفاده ازیك‌حق بدون‌چون چراصورت گرفته‌است‌وهدف‌مداخله،هم منطقاً وهم‌بلحاظ‌ضرورت‌بااصول متقن بین‌المللی مطابقت تام داشته‌است . بررسی مهمترین‌موارد مداخله درطول تاریخ وبویژه درازمنهٔ‌اخیر عقیدهٔ ما را کاملا تأیید میکند . »[1]

« هال »[2] حقوقدان دیگر ، مداخله را جز در چند مورد معین جایز نمیداند .

در موردی که یکدولت بخاطر دفاع قانونـی از خودش یا برای جلوگیری از یك اقدام غیرقانونی دست بمداخله می‌زند ؛ یا در موردی که مداخله بانظارت دسته‌جمعی وقدرت متشکل دولتهای متمدن انجام میگیرد .[3]

«فیوری»[4] یکی دیگرازدانشمندان‌حقوقی‌غرب برای مداخله‌یی که بشکل دسته جمعی انجام گیرد[5] اهمیت و ارزش قانونی فوق‌العاده

1- Calvo: Le droit international section. Par 134.

2- Hall.

3-A Treatise on international law, Pearse Higgins. 1917. par 90,91,92,95.

4- Fiore.

5- Ingerenza Collectiva.

قائل گردیده و حق مداخلهٔ دسته‌جمعی را تا توانسته بسط داده و آنرا تقریباً به مطلقیت رسانده است.

او مانند «کالوو» ازموضوع مداخله زیر عنوان کلی‌تر «حق استقلال‌دولت‌ها» گفتگو کرده است. این‌نکته بنوبهٔ خود جالب وقابل دقت است. وی پس از اینکه حدود حقیقی استقلال را مشخص میکند مینویسد: «هیچ دولتی مجاز نیست پشت‌سپر استقلال از پذیرفتن مداخلهٔ دسته جمعی[1] سرپیچی نماید؛ مداخله‌یی که توسط دول متمدن و بدنبال تصمیم مشترکشان صورت میگیرد. این دولت‌ها اگر روش یک دولت را در استعمال حقوقش ومثلا در استفاده از حق‌حاکمیت، ناقض آشکار حقوق‌بین‌الملل یافتند و آنرا هتك‌حرمت حقوق فردی انسان وتجاوزی بحقوق عمومی‌شناختند بمداخلهٔ دسته‌جمعی دراموردولت متجاوزومتخلف مبادرت میورزند.

الف ـ هنگامیکه هیئت حاکمهٔ یکی از دولتها اصلی از اصول حقوق بین‌الملل را زیرپا گذارد.

ب ـ هنگامیکه مقامات دولتی درحین انجام وظیفه یکی ازقوانین داخلی را نقض کنند بطوریکه منجر به‌ستم وزیان اتباع خارجه گردد و مسؤولین امور علی‌رغم درخواست نمایندگان دولتی که اتباعش زیان دیده‌اند با رضاءِ ایشان التفاتی ننموده و از پی ترمیم خسارات وارده بر نیایند.

ج ـ در موردی که قوانین داخلی یك کشور برای تأمین حقوق اتباع خارجه‌کافی‌نباشد، یا ملاحظه‌شود که تضمین‌های قانونی یاتأمینات

1- Collective.

اجرائیه‌یی که قانون برای اینمنظور بوجود آورده است مانع زیاده‌روی[۱] صاحبان سلطهٔ حاکمه نتواند گشت و قضات عدلیه نیز اهلیت دادرسی در اینمورد را ندارند. »[۲]

« فیوری » تحت عنوان « چه وقت میتوان مداخلهٔ دسته‌جمعی را صلاح دانست ؟ » مینویسد : « مداخلهٔ دسته‌جمعی وقتی ممکنست انجام بگیرد که غرض از مداخله، جلوگیری از ارتکاب اعمال خلاف قانون یا رد تعدیدت باشد . مثلا در موقعی که یکدولت اراضی دیگران را از راه کشورگشایی متصرف میشود یا معاهده‌یی را که غالبی بر مغلوب تحمیل نموده است بزور باجرا میگذارد ، و یا عملی را که میتوان ستم شمرد و کاری را که حقوق عمومی مجازش نمیداند بانجام میرساند . »[۳]

اضافه کردن کلمهٔ دسته‌جمعی به کلمهٔ مداخله، درواقع، هیچگونه تغییری در جهت مشروعیت قضیه پدید نمی آورد؛ زیرا مداخلهٔ نظامی در موارد خاصش کاریست ناروا و لو چند دولت باهم بدان اقدام کنند؛ زیرپا گذاشتن اصول قانونی و ناهنجارترین شکل پایمال کردن استقلال دولتی است که بمعرض مداخله و تعدی در می آید. چه، درحالتی که چند دولت دست بمداخلهٔ دسته‌جمعی میزنند بر عکس حالت مداخلهٔ یکدولت، نیروی دولت مزبور به‌تنهایی ازهرگونه مقاومت مثمر ناتوان خواهد بود و انتظار هیچگونه کمکی را ازخارج نمیتواند داشت. مداخله دسته‌جمعی بنا براین بسی شنیع‌تر از مداخلهٔ

1- Abus.
2- Fiore: Diritto internationale sect 241,242.
3- Ibid. sect 559.

یك دولت است[1].

عقیدهٔ «سر فیلیمور» دربارهٔ موارد جواز مداخله با عقاید حقوقدانان، نامبرده متفاوت است. وی مداخله را درحالات و بعلل مشروحهٔ زیر جایز میداند:

اولا ــ حق هر دولت است که خود بر قلمرو و اتباعش حکومت براند؛ لکن دول دیگر مجازند در شؤون کشوری[2] یك دولت مستقل علی‌رغم استقلالی که درکارخویشتن دارد مداخله کنند. اما باید دانست که چنین مداخله‌یی جز بندرت اتفاق نمی‌افتد.

اینموارد عبارتند از:

الف ــ هرگاه نظم کشوری یك دولت، صلح‌وامنیت یك یاچنددولت دیگررا بخطر اندازد.

ب ــ دولت‌مداخله گر نسبت‌بدولت موردمداخله دارای حقوق و وظائف کفالت باشد ودولت اخیر تحت‌الحمایه‌اش بشمار آید.

ج ــ جنگ خانگی‌شعله‌ورشود ویکی ازطرفین مخاصمه ازدولت یا دول دیگر استمداد کند وخواهان مداخله‌اش گردد.

د ــ دولت مداخله گر حق یا مصالحی‌را که وجود خارجی‌ندارد اما درآینده وجود پیداخواهد کرد برای خودش تضمین نماید.

ثانیا ــ مداخله‌یی که بیشتراوقات صورت میگیرد ومجازوقانونی نیزمیباشد مداخلاتی است که بموجب دلائل گوناگون ومتعددی انجام

1-Phillimore-Académie de droit international.

2- Affaires municipales.

میشود و جملگی این دلائل و استنادات برمحور تملك ارضی و تحصیل قدرت ازراه همپیمانی دورمی‌زند. دراینحالات، تصرف قسمتی ازاراضی توسط یکدولت یا همپیمانی آندولت باسایر دول باعث میشود که صلح و امنیت یك یاچنددولت تهدید شودومستمسکی برای مداخلهٔ آنان پدید آید. آنوقت‌ممکنست دو دلیل زیر، موجباب مداخله را فراهم آورد:

الف ـ حفظموازنهٔ قوا، یعنی جلوگیری ازتوسعهٔ قدرت وقلمرو دولتی که با تصرف اراضی تازه، موجودیت دولت مفروض را بخطر افکنده‌است.

ب ـ حمایت‌مبلغینی که‌آئین دولت مداخله‌گررا درقلمرودولتی دیگر رواج میدهند وبهانهٔ اینکارمورد آزار وفشارقرار میگیرند».

برحسب تعریفی که این دانشمندازمداخلات‌نوع دوم نموده‌است دلیل ب نمیتواند توجیه کنندهٔ یکی از حالات مداخلهٔ نوع دوم باشد؛ زیرا آنطور که‌وی تعریف نموده موضوع اینگونه مداخلات تملك ارضی وبهم خوردن توازن قوا از طریق تصرف اراضی جدید میباشد و هیچگونه ربطی با حمایت از اتباع یکدولت در قلمرو دولت دیگر ندارد. اما برای آنکه در نقل آراءِ و مطالب دیگران رعایت امانت شده‌باشدتغییری درآن ندادیم. «فیلیمور» خودش میگوید بندب این سؤال را پیش می‌آورد که غیرازحالات‌چهارگانه‌یی که مداخلهٔ دولتی در شؤون کشوری دولت دیگر بموجب‌حدودثشان صورت‌میگیرد حالت دیگری نیز وجود دارد؟[1]

1– Académie de droit international. I. Phillimore. P. 44.

از گفتار این دانشمند استنباط میشود کـه وی بر خلاف سایر حقوقیون، مداخلهٔمجاز وقانونی‌را ازروی موردوحالتی که آنرا ایجاب میکند از مداخلات‌ناروا بازمیشناسد ؛ درصورتیکه بعضی جواز مداخله را مربوط بطریقهٔ اعمال آن میدانند ومداخله را اگرتوسط‌یکدولت عملی شود ناروا واگر بطور دسته جمعی و توسط دول متمدن انجام گیردمجاز ومشروع میشناسند. بعقیدهٔ وی‌اگر مداخله‌بدلائل مشروحهٔ فوق صورت‌پذیرد صحیح وجایزخواهد بود هرچندیکدولت‌بدان اقدام نماید. اما اگرمقتضیات فوق‌آنرا ایجاب نکردند هر چند دول متمدن و بطریق دسته جمعی بآن مبادرت ورزند بکاری خطـا و نامشروع دست آلوده‌اند .

او در میان حقوقدانان اروپایی تنها دانشمندی است کـه حق مداخله‌رابرای‌دولتی که همکیشانش درقلمرودولت دیگر ببهانهٔاختلاف مذهبی گرفتارآزارومحرومیت‌شده‌اندبرسمیت‌شناخته‌است.البته مابااودر مضمون‌چنان حقی اختلاف‌نظرداریم ودرتعریف‌مذهب وهمکیشی‌نظریه‌ـ اش را نمی‌پسندیم اما بهرحال ، اظهار این حقیقت که وحدت درعقیده‌و مذهب موجب‌همبستگی و دفاع و حمایت‌مشترك میشود شایستهٔ تحسین است .

« هال » دربند ۹۲ کتابش‌نظریهٔ « فیلیمور » را دراین باب‌تخطئه نموده وضمناًمتذکرشده است که اوتنها حقوقدانی است که‌دم ازمداخلهٔ مستند به‌عاطفهٔ مذهبی زده است .

مداخلهٔ مستند به همنژادی[1]

مداخلاتی که در تاریخ قرون اخیر اروپا بموجب همنژادی انجام گرفته‌ازحدافزون‌است . درقرن ما نیز اینگونه مداخلات وجود داشته است . کشتارهای بیرحمانه‌وحملات‌نظامی امپریالسیم انگلیس‌نسبت به‌بوئرها در کشور ترانسوال که از ۱۸۹۹ تا۱۹۰۲ بطول‌انجامید ببهانهٔ‌همنژادی صورت گرفت .

«ادوارد کریزی»[2] از مروجین نظریهٔ مداخلهٔ مستند به‌همنژادی پا از تجویز مداخله باستناد همنژادی فراتر گذاشته‌وآنرا امری‌واجب قلمداد کرده است. میگوید ازمواردی که در آن‌مداخله‌حتماً بایدانجام بگیرد « موقعی است که بجانبداری از مردم تحت فشار باشد . مردمی که نژادشان در نژاد حکومت کنند گان و اکثریت جامعه‌بتحلیل‌نرفته وحکام بعلت تفاوت نژادی، با ایشان‌طوری دیگر رفتار میکنند و میان آنان‌با سایراتباع کشور تبعیض‌قائل میشوند ، درحالیکه آنان نیزتابع سلطهٔ حاکمانهٔ دولت هستند . »

« هال » دراین قسمت با وی همصداست وفرضیهٔ مداخله باستناد همنژادی را بشیوایی خاصی بیان کرده است .[3]

۱ـ چون نظریهٔ ملیت نژادی L'idée des nationalités را که از مهمترین مسائل حقوق بین الملل میباشد درکتاب «ملیت اسلامی» بررسی نموده‌ام تکرارش در اینجازائد بود.

2- Edward Creasy.

3- Hall: Treatise on international law.

مداخلهٔ مستند به همپیمانی

حقوقدانان اروپایی در مبحث مداخله همینکه بمسألهٔ فوق رسیده‌اند سخن را کوتاه کرده‌اند و دلیلشان این بوده است که پیمانها حکم قانون رادارندومداخلاتی که بموجب پیمان‌وعهدنامه‌یی که‌سابقاً انعقادیافته‌باشد انجام میگیرد جای بحث و گفتگونبوده وقطعیت قانونی دارند. پیمان دودولت مثل‌تعهدات دوجانبهٔافرادارزش‌قانونی‌داشته وپیمانهای دوجانبه بطرفین، حقوقی را میبخشد ووظائفی را بعهده‌شان میگذارد که استفاده از اولی کاملا جایزمیباشد. بنابراین بمجرد اینکه پای پیمانی امضاشد مسألهٔاستناد جستن به‌حقوق مشترك بین‌المللی[1] منتفی‌خواهد بود ودرچنین حالتی،مطلب برقانون اصطلاحی[2] متکی است.

مداخلهٔ یکدولت درمنازعهٔدو یا چند دولت

دیگر ازمواردیکه یك یاچند دولت در امورسایر دولتها دست بمداخله‌میزنند هنگامی است که‌بین یك دولت بایك‌یا چند دولت‌اختلاف‌و مخاصمه‌یی پیش‌آید و در اینصورت دوحالت اتفاق می‌افتد:

۱ ــ یکی ازدولی که‌سر گرم‌پیکارند خواستاراین مداخله‌میشود.

۲ ــ دولت مداخله گر بدون‌تقاضای‌یکی ازمتخاصمین بنابرعللی مثل‌علاقمندی به‌حفظ صلح جهانی، بمداخله مبادرت مینماید.

نویسند گان حقوقی غرب‌درباب اینموضوع‌مطالب‌مفصل‌نوشته‌اند وغالباً آنرا ازنوع مداخلهٔ متکی‌برمعاهده وقرارقبلی شمرده‌اند. زیرا پس از تأسیس جامعهٔ ملل و امضاءِ منشورش ومنجمله مادهٔ یازدهم، یك

1- Le droit commun international.
2- Le droit conventionnel.

قرارداد دسته‌جمعی دراینخصوص وجود پیدا کرده‌استوهریك از اعضاء بموجب آن میتواند در صورتیکه مورد حملهٔ دولتی دیگر واقع گردد یا جنگی میان اوودیگری پیش آید ازسایردولتها استمدادبجوید وآنان ذیحق بلکه موظفند میانجی شوند ومداخله کنند .

با تشکیل سازمان‌ملل متحد وتنظیم منشورش، نظیر این قرارداد دسته‌جمعی بوجودآمد وضمناً انعقاد پیمان‌های دسته‌جمعی منطقه‌یی‌مجاز اعلام گشت ومداخلات نظامی وسیاسی که درسالهای اخیر صورت گرفته است اکثراً باستناد چنین پیمانهایی بوده است .

مداخلهٔ مهم‌تر

درصفحات‌پیش‌خلاصهٔ‌نظریات‌دانشمندان‌غربی‌رادرخصوص‌مداخله دیدیم . با مختصر دقتی میتوان پی‌برد مداخله‌یی را که ایشان دربعضی حالات‌تجویز کرده‌اندیااعتراف بوقوع آن‌نموده‌وضمناًمستحسن‌شمرده‌اند مداخلاتی است صرفاً نظامی و برای تأمین منافع مداخله گر و توأم با اعمال فشار برای رسیدن‌بآنمنظور؛ همچنین دانست که موارد مداخله وعلل آن‌بسیارجزئی،وکم‌اهمیت‌میباشد.اینکه معقول‌نیست که‌یکدولت بخاطر خسارات یا اهانتی که باتباعش در قلمرو کشور دیگر وارد آمده آنچه را ایشان استقلال مینامند و حقی ذاتـی ومقدس و غیرقابل نقض و واگـذار نکردنـی میشمارنـد زیـر پـا بگذارد . اگـر پارتیزان‌های کشورمجاورخاك دولتی‌را تکیه گاه کنند‌احتیاج بمداخله مسلحانه نیست،میتواند‌ایشان‌رادستگیر کند ومجازات لازم را درحقشان اجرانماید ، دیگربمداخلهٔ مسلحانه چه‌حاجت است ؟

مداخله در پیکار دو دولت به‌دشواری تحت عنوان مداخله قرار میگیرد. مداخلهٔ کردن برای حفظ یك حق بالقوه که هنوز وجود پیدا نکرده نیز ازمداخلات نارواست. مداخلات مستندبه‌حق کفالت وتحت الحمایگی و پیمان سابق نیز بدون آنکه در موارد خاص خود هدف و نتیجهٔ وطرزعملش معلوم گردد ازپیش قابل تجویز نیستند.

بطور کلی، نه همهٔ موارد مداخلهٔ را معلوم کرده‌اند به اشکال وشیوه‌های ممکنهٔ آن توجه یافته‌اند.

ثابت کردیم که مداخله، یك واقعیت عینی‌وتاریخی‌است. نهی از مداخله،هم‌غیرمقدورمیباشد وهم‌بی‌فائده،زیراازضمانت‌اجرابی‌بهره بوده وجنگ با واقعیت است.

کار حقوق منعکس کردن واقعیت و تنظیم آن است نه ندیده گرفتنش. مداخلات ناروا را که واقعیتی سرسخت و همیشگی هستند باید با مداخلات از نوعی دیگرخنثی یا جلوگیری کردنه اینکه حق ذاتی و حاکمیت و امثالش را تبلیغ نموده و راه عقیم نهادن مداخلات نارواراکه نوع خطرناك تجاوزند بروی آسیب دیدگان ازآنها بست.

جنایت‌آمیزترین مداخلات درتاریخ،مداخله‌برای‌تحمیل وتثبیت رژیم اقلیتی بر یك ملت است. بدیهی است علت اینعمل همبستگی و اشتراك منافع و مصالح آنعده با دولت یا دولتهای مداخله گر میباشد.

مستعمرات، تحت‌الحمایه‌ها، کشورهای دست نشانده و نیمه مستعمره و آنچه را غربیها اقمار میگویند از راه همین مداخلات پدید آمده‌اندوبزرگترین‌مسألهٔ سیاسی-حقوقی‌تاریخ بشررا تشکیل‌میدهند. متأسفانه‌می‌بینیم‌حقوقدانان‌غربی‌نسبت باین‌مسألهٔ‌فوق‌العاده‌مهم کمترین

توجهی ننموده اند؛ آنان دستگاه سیاسی را که بر چنین ملت ها تحمیل و تثبیت شده است واجد شخصیت حقوقی دانسته و حق ذاتی استقلال را با آنها سپرده اند. باستناد همین استقلال ازمداخلات مشروع برای بهم زدنشان جلوگیری میکنند. ما میگوییم مداخلات برای انحلال چنین دولتها امری است واقعی که در تاریخ چنانکه نشان دادیم مکرر اتفاق افتاده وجریانی است مولود قدرت ارادهٔ حیات بشر.

چون اینگونه تشکیلات سیاسی نمایندهٔ خواست ملت نیست و بدست او ایجاد نشده نمیتواند واجد شخصیت باشد، ضمناً ثابت وپایدار نیست ودر تحول وتطور دائمی است.

ملت، آنرا منحل میسازد و دراین انحلال ازهمبستگان خارج از دولت، کمك میگیرد چنانکه نگهبانانش نیز همینکاررا میکنند. همبستگی ومعاونت هر دودستهٔ متخاصم بین المللی و وراءِ مرزی است. این، ضمناً از واقعیات مثمر وتکامل بخش میباشد؛ ملتها با این عمل، سازمانهٔ سیاسی دلخواهشان را که به حیات سعادتمندانهٔ آنها بیشتر خدمت کند پدید می آورند.

این دولتها یا تشکیلات سیاسی تحمیلی، بدون تردید بعلت متکی نبودن بمردم و عدم پیروی از ارادهٔ ملی با دموکراسی اداره نمیشوند و در آنها نه تشکیل احزاب و مبارزهٔ سیاسی و عقیدتی و نه انتخابات و مطبوعات آزاد و نه سایر مظاهر دموکراسی وجود دارد. با تصدیق مفاهیم حقوقی غرب چنین دستگاهها را نمیتوان بر انداخت و نه سازمانهای بین المللی قادرند در امورشان مداخله کنند. جز اینکه عمل تحققی مبارزهٔ داخلی کشورها را که همبستگی وهمکاری جهانی انسانها عامل مهم آنست

تأیید کنیم و قواعدی جهت تنظیمش تدوین نماییم کار حقوقی دیگری نمیتوانیم انجام دهیم.

لازم نیست مداخلهٔ انسانها بسود یکدیگر و برای رهانیدن از دیکتاتوری، تسلط خارجی و امثال آن برای تأسیس دولت دلخواه و تعدیل مناسبات اجتماعی، مداخلهٔ نظامی با قوهٔ قهریه باشد. مداخلهٔ اعتقادی-سیاسی چنانکه گفتیم بعلت خصائص جدید مبارزهٔ ملی، دراینراه بسیار ثمر بخش است. گو اینکه مداخلهٔ نظامی، درصورت ضرورت، روا خواهد بود.

مداخلات اعتقادی - سیاسی - نظامی وقتی جایز دانسته خواهد شد که خرافات حقوقی غرب بکلی ترک شود؛ دولتها موجودات ثابت ومطلق پنداشته نشوند ونه ملتها که سازندهٔ آن‌هستند؛ مبارزه را امری همیشگی،مشروع و مفید بدانند وآنرا صرفاً جنگ نپندارند ونه‌هدفش را تأمین نفع مبادرت کننده بشناسند.

در اینصورت، تضادعلم حقوق باعلم‌مبارزهٔ ملل ازمیان برخواهد خاست؛ علم حقوق انعکاس واقعیت عینی خواهدبود؛ اختلافات «باید» و«هست»ذهن بشرراخسته نمیکند وبه‌توهم وخرافه پردازی نمیکشاند.

هرگاه‌تعاریفی را که‌عده‌یی ازحقوقدانان شهیر ازحقوق‌بین‌الملل کرده‌اند بپذیریم ناگزیریم آنچه را همین حقوقدانان بنام اصل عدم مداخلهٔ دولت‌ها درامور یکدیگر خوانده‌اند ازجرگهٔ اصول و قواعد حقوق‌بین‌الملل، حذف کنیم. برای نمونه، تعریف «اپنهایم» انگلیسی‌را درنظرمیگیریم.

او حقوق بین‌الملل را قواعدی دانسته است که مبنای آنها عرف وعادت یاقراردادهای بین‌المللی میباشد ودول مختلف درروابط بایکدیگر آنها را اجرا میکنند[1] . عرف و عادت بین‌المللی چنانکه مشروحاً در فصول سابق بیان داشته‌ایم بر مداخلهٔ مکرر و صریح دولتها در قلمرو یکدیگر بناشده است . عرف وعادتی که تاریخ رابرنگ خود درآورده وبا حوادث واتفاقات اجتماعی عجین گشته است . دول مختلف همواره قاعدهٔ مداخله بسود همانندان ومداخله بجانبداری از همکیشان راباجرا گذاشته‌اندودرروابطشان هیچگاه قاعدهٔ عدم مداخله رامجری نداشته‌اند. « برایرلی »[2] یکی دیگر ازحقوقدانان انگلیسی در کتاب «حقوق ملل[3]» این رشته از حقوق را چنین تعریف کرده است : « حقوق بین‌الملل مجموع قواعدو اصولی است که دول متمدن آنها رادرروابط با یکدیگر رعایت میکنند» .

دانشمندان حقوقی غرب درتدوین قوانین جزئی ومقررات حقوق بین‌الملل ازآداب ورسومی که میان دولتهاازقرنهاپیش معمول بوده‌است کمك گرفته‌اند اما درتدوین اصول کلی واساسی این رشته از حقوق به عرف و عادت بین‌المللی و مناسبات تحققی دولتها اندك توجهی هم ننموده‌اند ودراینکار جز تخیل وحدس و گمان وسیله‌یی نجسته‌اند .

هرگاه‌درتدوین اصول اساسی حقوق بین‌الملل بتاریخ وحوادث و

1- Oppenheim : Iuternational law, vol I. Edition .P.4.

2-- G :Brierly.

3- The Law of Nations:

اتفاقات جامعهٔ جهانی وارتباطات ملتها اعتناداشتندو چنانکه خود بزبان آورده‌اند عرف و عادت ملل را مبنای اصول اساسی حقوق بین‌الملل قرار میدادندهیچگاه نمیتوانستند به‌فرضیاتی که گرد آورده‌اند معتقد باشند بلکه قطعاً اصولی راکه مامسلم دانسته‌ایم باورمیکردند.

چگونه میتوان تاریخ سیاسی را مطالعه کرد وباز بمداخلهٔ دولتها در قلمرو یکدیگر، مبارزهٔ مستمر نظامی ـ اعتقادی ـ سیاسی درجبههٔ باز، نابرابری ملل درصحنهٔ زندگی، تطور ملل ودول، و نظائر آن بعنوان عرف حاکم برجامعهٔ ملل، قائل نگشت؟!

عرف وعادت بین‌المللی تنها آداب نزاکت و تشریفاتی نیست که در پذیرایی سفراومیهمانداری ایشان یا درجلسهٔ مذاکرهٔ نمایندگان دول وامثال آن مرعی میباشد. عرف وعادت بین‌المللی سیرهٔ مستمرهٔ دولتها وملتها دررفتارشان نسبت بیکدیگراست.

چون دولت‌ها در طول تاریخ، قاعدهٔ مداخله در قلمرو یکدیگر را بطورغیرمستقیم و بصورت ضمنی یعنی ازراه اجرا کردن آن، موردتوافق قرارداده‌اند این قاعده از محکم‌ترین قواعد عرف بین‌المللی شده است. لزومی ندارد که این قاعده ضمن اسناد رسمی و بین‌المللی یا از راه عقد قرارداد میان دولتها تصدیق شده باشدتا درردیف قواعد حقوق بین‌الملل درآید.

مداخلهٔ غیر نظامی

علت این امر که حقوقدانان به‌جایز بودن مداخلهٔ نظامی در برخی حالات نادر یا لزوم عدم مداخلهٔ مسلحانه معتقد گشته وبه‌پیروی ازایشان حکام غالباً یکی از ایندوکار را مشروع شمرده و حالت سومی بنظرشان

نرسیده آنست که هیئات اجتماعیهٔ سیاسی وملی را که آنان میشناخته‌اند جوامعی دوگانه یاعاری ازملتی کامل وهمبسته بوده‌وبهمین سبب بانواع مبارزات ملی و مثلا پیکار اعتقادی قادر نبوده‌اند تا مداخلهٔ اعتقادی رابتوانندبتصور آورد و آنگاه با قول به‌نامشروع بودن مداخلهٔ‌مسلحانه، مداخلهٔ اعتقادی را جایز بدانند .

هیچیك ازسیاستمداران وحقوقدانان بفکرمداخلهٔ‌اعتقادی نیفتاده تا بجوازیا حرمتش بیندیشد و نظریه‌یی ازاین بابت ابراز دارد . چون حالتی که در آن، ضمن حفظدوستی وعدم کاربرد اسلحه بتوان مبارزه‌یی را بسود ملت مقابل بانجام رسانید بذهن دانشمندان نمیرسیده است در آثارشان جزدوحالت حقوقی نتوانسته‌اندبیابندوباتفاق نظری بعید، روابط بین‌المللی‌را بردو نوع: دوستانه وخصمانه یاصلح وجنگ ،مشتمل دانسته اولی‌رادرمناسبات بین‌المللی بعنوان اصل وحالت طبیعی گرفته‌اندودومی را استثنا وحالت غیر عادی . در صورتیکه حالت طبیعی درجامعهٔ ملل، حالت مبارزهٔ پیگیر ومداوم ملت‌ها با یکدیگر است ، اما نه‌مبارزه‌یی که همواره با خونریزی و کشت و کشتار واستعمال زور واسلحه‌همراه باشدبلکه‌مبارزه‌یی که قرنها ممکنست بطول انجامد و درخلالش طرفین بجای‌تخزیب قوای‌هم وزیانرساندن بهم،منشأ خیروصلاح برای‌یکدیگر باشند ودرطول زمانی دراز نظم اجتماعیشان را بهبود بخشند ودر تعدیل مناسبات داخلی همدیگر بکوشند ؛ افکار ، عقاید ، سنن و قوانینشان را بوسائل گوناگون درسایر کشورها انتشار دهند وازاینراه‌موجباب‌تعالی معنوی وتکامل‌سیاسی توده‌های‌مردم را علی‌رغم خواستهٔ حکامشان فراهم سازند ودگرگونیهایی را درنظامات آنان پدید آوردند .

حقوق با ضمانت اجراء قهری ، و حقوق بدون ضمانت اجراء

عامل تأسیس جامعهٔ سیاسی همکیشان یا هم مرامان ارادهٔ آزاد یکایك افراد آن است ؛ اراده‌یی که از آگاهی کامل نسبت بماهیت عمل و کیفیتش برخوردار است . ملتی که درچنین دولت بسرمیبرد قبل ازهر چیز یك ملت متحد وهمپیوند میباشد که افرادش پیوستگی خویشتن را با تصمیم قبلی وپس ازمطالعه دربارهٔ یکنوع معتقدات ویکنوع شریعت ونظم اجتماعی بوجودآورده ، سپس طی یك سلسله همکاریها درزمینه‌های مختلف اجتماعی بخودشان سازمان سیاسی دولت داده‌اند و هیئت اجتماعیه‌یی را باینطریق پی‌ریخته‌اند .

چون تکوین این جامعه با آگاهی و رضایت ازمناسبات داخلی، مقررات ، شرایع ، حقوق، ووظائف انجام گرفته رضایت اولیه وتصمیم باجراءِ مقررات ووظایف وقوانین پذیرفته‌شده بصورت عمده‌ترین ضمانت اجرا بقلمرو حقوق وارد گشته است .

مجازات‌ها وتنبیهات دولتی، که مؤسسات قضائیه دراینگونه جوامع عهده‌دار آنند ضمانت اجرایی است از لحاظ اهمیت و ارزش در مرتبهٔ چندم ، وبسیار کم اثرتر ازحتی اجبار اجتماعی است که از طرف افکار عمومی همکیشان وهمزیستان نسبت بمرتکبین بزه بعمل‌میآید .

لازمهٔ عمل نمودن افراد بوظائفشان و اینکه قوانین موجود را گردن نهندوجود یك سلطهٔ عالیهٔ مجهز بقوهٔ قهریه نیست بلکه اختیاری بودن پیوند ملیت و همبستگی اجتماعی درچنین اجتماعات که باپذیرفتن آزادانه و آگاهانهٔ شرایع وقوانین همراه میباشد اجراءِ قوانینش را بنحوی

جدی وجاودان، تضمین کرده است .

اماجوامع سیاسی که ملتشان برمبنای آزادی تدین‌وملیت‌پذیری تکوین‌نیافته وپیوندشان اضطراری‌و تغییرناپذیر میباشد مجبور شده‌اند ضمانت اجرایی غیرازآنچه دردول حقیقی وجود دارد تعبیه نمایندوآن سلطهٔ عالیه‌یی است که قوهٔ مسلحه وقهریه در اختیار داشته واین شمشیر آخته را بالای سر هموطنانش نگهمیدارد تا اجراء مقررات مصوبه را تضمین کرده باشد .

طبیعت سیستم حقوقی اسلامی ازسیستم حقوقی غربی تفاوت های اساسی ومتعدد داشته که یکی ازآنها طرزتضمین‌اجراءِ قوانین است که خود جزئی وتابعی است از مفاهیم واصول حقوقی‌وبنیان ملیت‌اسلامی.

دانشمندان حقوقی غرب که از ملت‌های خود ساخته و همکیش بیگانه‌بوده‌وازخودکاری‌اتباع‌دراجراءِ قوانین‌بیخبرمانده‌اندیگانه‌طریقهٔ اجرائیه رادرایجادیك‌قوهٔ‌قهریه‌وتصدی‌تنی چندازصاحبمنصبان‌دیده‌اندو گفته‌اند که‌حقوق‌درصورتی‌دریك کشوربوجودمیآید که‌دولت‌یعنی‌قدرت حاکمه‌یی که همهٔ افراد تابع دستورات و اوامر آن باشند وجود پیدا کند ؛ تنها دراینصورت است که‌افراد مجبورند ازقوانین ومقرراتی که توسط صاحبان قوهٔ مقننه وضع میشود اطاعت نمایند واحقاق حقوقشان را بصاحبان قوهٔ قضائیه واجرائیه واگذارند .

اصولا وجود ضمانت اجرائیهٔ قهری در کشور واختصاص اجراءِ قوانین بآن، نشانهٔ بارزنقائص‌اساسی‌درشخصیت ملی مردم آنکشوراست ومعلوم‌میدارد که تشکیل آنملت مبتنی بر آزادی اراده وپذیرفتن‌سیستم حقوقی و شریعتی خاص نبوده است که ناچار در نگهداری پیوستگی

تصنعی آنمردم، بکار بردن قوهٔ قهریه توسط مؤسسات قضائی و اجرائی، معمول شده است.

در کتاب «**حاکمیت الهی**» خصوصیات سیستم حقوقی اسلام وطرق تضمین اجراء آن و تفاوتهایی را که ازجهات گوناگون با سیستم های حقوقی غرب دارد مورد بحث وتحقیق قرارداده ایم. دراینجا یادآورمیشویم که حقوقدانان غربی چون ازهر گونه ضمانت اجرائی غیراز قوهٔ قهریه، بی اطلاع بوده اند پنداشته اند حقوق بین المللی خالی ازضمانت اجرا است! واستدلال کرده اند که چون ضمانت اجرای مقررات حقوق داخلی کشورها عبارتست ازمجازات وتنبیهات ازقبیل جریمه وضبط اموال وتوقیف وحبس واعدام وغیره که توسط متصدیان سلطهٔ حاکمانه کشور بعمل میآیدوازطرف دیگر در جامعهٔ بین الملل بعلت استقلال وآزادی عمل دولتها که شخصیتهای حقوقی این رشته ازحقوقند وضع بدینمنوال نبوده وسلطهٔ حاکمانه وقدرت عالیه یی مافوق دولتها وجود ندارد بنا براین حقوق بین الملل برعکس حقوق داخلی ازضمانت اجرا بی بهره بوده وتنفیذ قواعدش را هیچ عاملی تضمین نتواند کرد! چنانچه تاکنون درجامعهٔ بین الملل، قوهٔ مجریه یی که ازلحاظ سلسله مراتب فوق دولتها بوده وصاحب سلطه یی برآنها باشد وبتواند درموقع لزوم باتوسل بقوهٔ قهریه موجبات اجراء قواعد بین المللی را فراهم گرداند پا بعرصهٔ وجود ننهاده است. بنا براین هردولت بتنهایی یا بکمك عده یی ازدول میتواند بدون هراس از کیفر سلطهٔ عالیه، تأمین منافعی را که ناقض مقررات بین المللی باشد وجههٔ همت سازد ودراینراه زور را برای پرهیز ازرعایت قواعد حقوق بین الملل بکار گمارد.

بعقیدهٔ عده یی از نویسندگان حقوقی مانند «مارسل سیبر»

حقوقدان معاصر فرانسه چون سازمان ملل فعلی قدرتی فوق قدرت‌دول تشکیل‌دهنده‌اش نیست وازسلطه‌یی برترازسلطه‌های حاکمانهٔ آنها بهره مند نمیباشد حق اخذ تصمیم الزام‌آور برای دولتها جز درموارد نادر ندارد. وی این‌موارد را در کتابش برشمرده است. ۱

به‌اقراردانشمندان حقوقی‌غرب حقوق‌بین‌الملل‌ساخته وپرداختهٔ ذهن‌ایشان بی‌ضمانت اجراء است. یا اگر گفتهٔ بعضی از آنان راپبذیریم دارای ضمانت‌اجرائیه‌یی‌سست و کم‌اثرمیباشد. چرا چنین است؟ برای اینکه این حقوق انعکاس واقعیت عینی، و حقوقی تحققی نیست.

اصول چندگانهٔ اسلامی در خصوص ملیت، وحقوق داخلی و بین‌المللی، هم حقوق داخلی‌راواجد ضمانت اجرائیه‌یی محکم و مؤثر ودرعین‌حال طبیعی وخودکار، گردانیده استو هم حقوق بین‌الملل را. بعلاوه، فعال‌ترین‌عامل‌تضمین عدالت را درهردوحقوق، پدیدآورده‌است وتعالی‌روانی بشر، وتکامل‌سریع اورا که‌قطعاًارجمندترین آرمان‌انسانی میباشد قابل تحقق گردانیده است.

ایراد بزرگتری که بحقوق بین‌الملل‌اروپایی وارد میباشدایراد به‌مبنای‌قوانین‌ومقرراتی‌است که مجموعاً‌حقوق‌بین‌الملل نامیده‌میشود. ضمانت‌اجراء فرع برقوانینی‌است که توسط آن‌باجرادرمیآید. حقوقدانان غربی متنفقند براینکه قواعد حقوقی جامعهٔ جهانی برخلاف مقررات موضوعهٔ داخلی از جانب مرجعی که قوهٔ مقننه و سلطهٔ وضع قانون

1- Sibert: Traité de droit international public. Paris, 1951. P, 36.

داشته باشد وضع نگردیده است ، زیرا وجود یافتن سلطهٔ عالیه‌یی که واضع قانون بتواند بود منافی استقلال ذاتی دولتهاست و با وجود دول مستقل قائم بذات، چنین سلطهٔ عالیه‌یی موجود نتواند شد. بهمین واسطه است که دولتها را برعایت و اجراء آنچه قواعد و حقوق بین‌الملل مینامند ملزم ومکلف نمیدانند.

علمای حقوق بین‌الملل غربی رادر اغلاطشان کمتر بایدسرزنش کرد ؛ چه خطاهایشان ادامهٔ اغلاطی است که در دو شعبهٔ خصوصی و عمومی حقوق داخلی بدان دچارند. ریشهٔ خرافاتی که ایشان باعتقادش مبتلایند در حقوق داخلی مکتوم و نهفته است. در آنرشته است که دانشمندان غربی می‌پندارند لازمهٔ وجود یافتن قانون و ایجاد سیستم حقوقی، بوجود آمدن یك‌سلطهٔ مقننه وعرض وجود کردن صاحبان آن است؛ بدون اینکه بفهمند قانون موضوعه مسبوق بر قانون معمول و عرف وعادت میباشد وپیش از آنکه جمعی بتدوین وتنظیم قوانین‌همت بربندند همکاریهای متنوع وهمه جانبهٔ افراد ملت قوانینی در لوح ضمیرشان نگاشته که آنها را پیوسته بعمل درآورده‌اند.

وجود یافتن چنین قوانین معمول وهمه کس فهم که‌موردتصدیق ضمنی یکایك اعضاء جامعه میباشد باتکوین ملت وتأسیس تدریجی جامعهٔ سیاسی ملازمه داشته و ازهمدیگر تفکیك ناپذیرند . همینطور درجامعهٔ بین‌الملل که وجود قواعد حقوقی با همزیستی بین‌المللی همراه بوده و همانگونه که ضرورت حیاتی همکاریهای اقتصادی ، فرهنگی، سیاسی میان‌ملل مختلف، تصدیق ضمنی شده‌است وجود این قواعد و وجوب رعایت آنها نیز ضمناً پذیرفته شده است. عدم رعایت هر کدام از آنها

عکس‌العملی را از طرف مردم جهان و مردم دولت خلافکار پدید خواهد آورد و او را قهراً بتصدیق قاعدهٔ نقض شده و اجراء آن ملزم خواهد داشت.

این تصور باطل بذهن حقوقدانان غربی راه یافته که قواعد در حقوق بین‌الملل برعکس حقوق داخلی که از سلطهٔ عالیهٔ مقننه بظهور می‌پیوندند از توافق دولتها پدید میآید. بنا بر استدلال ایشان و باقبول این فرض که قوانین شعبهٔ بین‌الملل حقوق زائیدهٔ توافق دولتهاست هر آنچه را مورد موافقت دو یا چند جانبهٔ دولتها قرار گیرد باید قاعدهٔ حقوقی بمعنی بین‌المللی آن انگاشت. این، امری است محال‌وعقیده‌یی غیر منطقی و نامقبول. زیرادرچنین حالت باقواعدمتناقض روبروخواهیم شد، قواعدی که چند دولت روی هریك از آنها موافقت کرده‌اندوچون دولتها بی‌ثباتند و متغیر، هرقاعده بنوبه خود دگرگونه و بسا وارونه خواهد گردید و آنهنگام تشخیص قاعدهٔ حقوقی از غیر آن دشوار و بالاتر ممتنع خواهد بود.

توافق دولتها بشرطی میتواند قاعده یاقانونی را بوجود آورد که مفادش منافی قواعد تحققی واقعیات عینی‌تاریخ سیاسی نباشد بلکه‌حکم حقوق موضوعه را نسبت بعرف و عادت وسنن متخذه از حیات جمعی داشته باشد. کما اینکه برخی از اهم قواعد بین‌المللی که در نتیجهٔ انعقاد قراردادهای عمومی منعقد بین دول مختلف بوجود آمده ودرطی ادوار تاریخ روابط سیاسی کشورها، تدوین و منظم گشته است باواقعیات عینی‌حیات بشر تناقض علنی دارد وهیچگاه نیزمنشأ خیر و مایهٔ تأمین

امنیت و آزادی و تعالی آدمی نشده بلکه یا حربه حقکشی بوده است یا مورد چشم‌پوشی و فراموشی. از آنجمله است قاعدهٔ عدم مداخلهٔ دولتها در قلمرو یکدیگر که تاریخ، شاهد نقض متمادی آنست و برخلاف قاعدهٔ حقوق تحققی مداخلات اعتقادی، سیاسی، و نظامی دولتها بتصویب نمایندگان دول مکار رسیده است.

چون رشتهٔ حقوق بین‌الملل غربی فاقد ضمانت اجرا و قواعد مصرحهٔ متین و تحققی بوده است حقوقدانان بوجود قوهٔ قضائیه دل خوش داشته‌اند: آنهم قوهٔ قضائیه‌یی که تصدی و طرز اعمالش از نوعی غیر از نوع متداول در کشورهاست و بسبب فقدان نیروی اجرائی کافی، آرائش بلااجرا و کان لم یکن میماند. زیرا در جامعهٔ بین‌المللی، برخلاف جوامع داخلی، قضاوت برای حل اختلافات دولتها، زمانی میسر خواهد بود که طرفین اختلاف باینکار رضایت داده و قبلا ضمن تعهدی اجراءِ رأی صادره را تقبل نمایند، و گرنه یعنی در صورتیکه دولت محکوم قبلا اجراءِ رأیی را که علیه او صادر خواهد شد متعهد نشود قضاوت و صدور حکم بیمعنی و بلااثر خواهد بود.

بند ه مادهٔ سی و هشتم اساسنامهٔ دیوان دائمی دادگستری که از طرف اعضاءِ سازمان ملل متحد مورد قبول واقع گشته فقدان قدرت الزامی آنموسسهٔ قضائیه را چنین بیان میکند: «دیوان میتواند در صورت تقاضای طرفین اختلاف با توجه باصول عدالت و نصفت باختلاف رسیدگی و حکم مقتضی صادر نماید» و مادهٔ پنجاه و نهم آن دیوان میگوید: «احکام دیوان فقط دربارهٔ طرفین و در مواردی که موضوع حکم بوده الزام‌آور است».

ازینرو ، بدون یك ضمانت اجراء مؤثر وفعال نه‌میتوان بحل و فصل عادلانهٔ‌قضایای بین المللی امیدوارومطمئن بود و نه دولتها رااز تجاوز بحقوق اهالی قلمروشان‌وتعدی نسبت بسایر مردمان بازداشت .

یگانه‌ضمانت‌اجرا،وضمانت‌اجراءتحققی که‌جهت‌الزام‌دولتهابرعایت قواعد عدل‌و نصفت میتوان اندیشید تمهید تفوق قدرت معتقدین بـاصل و قاعدهٔ نقض شده بر قدرت دولت یا دول ناقض آنست که بکمك فن مبارزهٔ ملل، درجبههٔ باز، ظاهر میگردد .

برای تفوق بخشیدن کسانی که‌با تجاوزونقض قواعدحیاتی‌عدل و نصفت مخالفند تضعیف تجاوزکاران وستمگران بین‌المللی ، تمرکز دائم‌التزایدافکارعمومی جهان‌درجبههٔ‌مخالف ایشان‌ازیکسوو جدا کردن هرچه ممکن افکار عمومی قلمرودولت یا دول متجاوز ازهیئات حاکمه شان ازسوی دیگر طریقه‌یی است که اگر بعمل درآید تعدیل و تلطیف روابط ومناسبات‌بین ملتها راتضمین میکند .این طریقه یك طریقهٔ‌حیاتی ومعمول است نه‌آنکه اندرزومتداخلاقی خیال پردازانه باشد .

مقهور ساختن دولت تجاوزکار باصدور حکم دیوان دادگستری بین‌المللی ، تصمیم شورای امنیت و توصیهٔ مجمع عمومی سازمان ملل متحد،ممکن نیست. سفارش چنین دولتی برعایت مقررات بین‌المللی‌یا مفاد پیمانهاوعهدنامه‌ها، مفید نخواهد بود . اخراج ایندولت ازمؤسسهٔ بین‌المللی ، یا محاکمه ومحکومیت واجراءِ حکم دربارهٔ حکامش بهر درجه که باشد قادر بتضمین قواعد آمرهٔ بین‌المللی نیست . واداشتن‌تودهٔ اتباع آندولت بعدم همکاری اقتصادی ـ نظامی درمسألهٔ اقدام دولتشان

بیك جنایت یا ستم ضد انسانی ، که ازطریق مبارزهٔ وراءِ مرزی اعتقادی ـ سیاسی صورت پذیرد مهمترین عامل تضعیف آندولت وتقویت قدرت اجرائیهٔ انسانیت عدالتخواه میباشد . تضمین اجراءِ حقوق بین‌الملل یك تضمین بدواً معنوی است که امکاناتش را ازقدرت افکارعمومی جهانیان ومنجمله کشور ناقض آن، فرامیگیرد ونیرویی پراثر و ثمر پدید می آورد .

نقش مبارزهٔ عقایدی ـ سیاسی دریك جبههٔ بازعلیه کشورمتعدی و بیداد گر چنان در تأمین قواعد حقوقی و تضمین عدالت جهانی مفید و مؤثر میباشد که دستگاههای حاکمه ازدیر باز باوقوف بآن حتی‌المقدوراز میدانش گریخته یا بتدبیرش پرداخته‌اند. تجاوزکاران بیداد گر که بتأثیر شگرف اینعمل آگاه بوده‌اند به‌خنثی کردن وتدافع دربرابرش برخاسته‌اند؛ چنانکه در تاریخ بارها دیده‌ایم که کشورستانان قهار برای موجه جلوه دادن تجاوز وتطبیق دادن آن با اصول عقل سلیم وقواعدعدل وداد باقامهٔ دلائل وترتیب بهانه‌ها ومستمسکات پرداخته‌اند و درمنزه نمودن عملیات وحشیانه‌شان درانظارعالمیان، جدی بلیغ مبذول داشته‌اند .

با آنکه در ازمنهٔ قدیم بواسطهٔ تکامل نیافتن مبارزهٔ ملی و نارسا بودن تبلیغات، اقدام بمبارزه‌اعتقادی- سیاسی اگر به جدا کردن توده‌ها ازحکام نیز منتهی میگشت باز آنقدرها قدرت تهاجمی ایشان را نمیکاست و آنچنان که درسده‌های اخیر سودمند تواند بود نمی‌بود با اینوصف مهاجمین چنان از آن بیمناك بودند که در توجیه تهاجم و ترضیهٔ افکار عمومی فارغ نمی‌نشستند . هرقدر دفاع وتهاجم وجنگ خارجی متشکل ترشده ، به‌توده‌ها بیشتر وابسته گشته و بیش از پیش بدوششان واگذا

گردیده است بهمان اندازه سرنوشت جنگ و صلح دردست ایشان قرار گرفته و آغاز و ادامهٔ یك جنگ تجاوز کارانه به تصمیم آنان منوط گشته است. بیشك توده‌ها کمتر و بندرت حاضر خواهند شد در راه بغنیمت بردن مایملك همنوعانشان تحمل ضایعه و خسارت نمایند تاچه رسد باینکه بر سر تملك دسترنج دیگران جانفشانی کنند. بدلیل این روحیهٔ خاص توده‌هاست که امکان می‌یابیم در صورتیکه هیئت حاکمه یك کشور بتهاجم خائنانه علیه سایر ملل مبادرت کند توده‌های اورا با مبارزهٔ اعتقادی ـ سیاسی از طریق تبلیغات از دورش بپرا کنیم؛ و اگر حکامش خودسرانه باین کار خطرناك و ظالمانه آغاز کرده باشندتوده‌ها با ترك معاونت و سرباز زدن ازدفاع، آندولت را از ادامهٔتهاجم وتجاوز باز میدارند و بصورت عامل تضمین عدل و داد تغییر نقش میدهند. در اینحال، دولت متجاوز یا به ترك تعدی رضایت خواهد دادیا موجبات انقراض واضمحلالش را بدستش فراهم‌خواهدساخت. شکست درتهاجم، و منقرض شدن، بزرگترین کیفری‌است که میتوان برای هیئت حاکمهٔ دولتی بتصور آورد.

پس با قبول دو اصل تحققی اسلامی: ۱- **مبارزهٔ همیشگی وهمه‌جانبهٔ ملل در جبههٔ باز ۲ - وجوب مداخلهٔ مستمراعتقادی در سایرکشورها**؛ حقوق بین الملل نه فقط تحققی و منطبق بر واقعیات عینی و تجارب تاریخی بشر گشته بلکه هم به ضمانت اجرای کامل و قاطع نائل آمده و هم ضمناً ضمانت اجرای کیفری را که وجودش برای حقوقدانان غربی‌از محالات می‌نمود دارا شده‌است. «کاواره» حقوقدان‌معاصر فرانسه گمان

میبرد که ضمانت اجرا در رشتهٔ بین المللی حقوق فقط جنبهٔ اخلاقی، مالی، حقوقی و انتظامی داشته و از جنبهٔ کیفری عاری میباشد[۱]. در صورتیکه اگر قواعد حقوق بین‌الملل را بر واقعیات حیات جمعی بشر بنیان نهیم خواهیم دید که این رشته از حقوق همانند سایر رشته‌ها از ضمانت اجراحتی ضمانت اجرای کیفری برخوردار است.

« وچه‌بسا مدینه را که بعلت ستمگریش مضمحل گردانیدیم وبر ویرانه‌اش مردی دیگرپدید آوردیم . »[۲] « بسا مدینهٔ بیداد گررامنهدم ساختیم ، چنانکه‌سقف کاخهایش بپاشید ، آبادانیها فروخشکید، وقصور سربفلك افراشته ، فروغلتید ، آیا نمیروند در روی زمین بگردند ودر جهان ، سیر و سیاحت کنند تا ایشان را ولی باشد اندیشند ، و گوشی پندنیوش ؟ . . »[۳]

1- Louis Cavaré : Le droit international public positif, tome 1, 1951, P.115-125.

۲ ـ سورهٔ انبیاء ، آیهٔ۱۱.
۳ـ سورهٔ حج ، آیات ٤٤ و ٤٥ .

فهرست موضوعات

فصل چهارم: تاریخچهٔ ظهور و بلوغ خرافات حقوقی

فرهنگ اعلام

هانوتو، گابريل ١٦٤

هگل ١٣٠-١٣٥

هوبز ١٢٣-١٢٤-١٢٦-١٣٠-١٣١-١٣٤

هولباخ ١٧٨-١٨٠

هيفتر ١٦٤-١٨٣

ى

يونس بن مالك ٢٤

116
166
144
444
1
1[illegible]
1
330
338